

نام کتاب: تحفة الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار علیهم السلام

نویسنده: عماد الدین حسن بن علی طبری

وفات: قرن هفتم

تعداد جلد واقعی: ۱

زبان: فارسی

موضوع: چهارده معصوم علیهم السلام

ناشر: میراث مکتوب

مکان نشر: تهران

سال چاپ: ۱۳۷۶ ش

نوبت چاپ: اول

ص: ۹

فهرست مطالب

مقدمه مصحح ۱۵ قرن هفتم و آثار فارسی شیعی ۱۷ شرح حال مؤلف ۱۷ آثار مؤلف ۱۹ پیرامون مباحث کتاب ۲۱ منابع مؤلف ۲۳ روش تصحیح ۲۳ توصیف نسخه‌ها ۲۴ اعتذار و سپاس ۲۶ فهرست کتاب تحفة الأبرار ۳۵ مقدمه مؤلف ۴۱ فصل اول: در بیان غرض ایجاد انسان ۴۲ فصل دوم: در آنکه معاویه لعین چگونه وضع لعنت علی علیه السلام کرد و به چه حیلت خلاق را در ضلالت انداخت ۴۹ فصل سیم: در بیان قوت دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم ۵۲ فصل چهارم ۵۳

ص: ۱۰

فصل پنجم ۵۴ فصل ششم ۵۵ الباب الاول: در بیان رسول و نبی و محدث و در بیان آنکه بنای نبوت بر چند چیز است، و در بیان عصمت و محل عصمت ۵۹ فصل اول ۵۹ فصل دوم ۶۰ فصل سیم: در عصمت ۶۱ الباب الثانی: در آنکه خلقان را لا بد است از امامی ۶۵ فصل اول ۶۵ فصل سیم: در آنکه امام دوازده‌اند ۷۸ الباب الثالث: در سؤالی و جوابی ۸۱ أمّا العرفیة فأربع مسائل ۸۳ فصل ۸۵ أمّا العقلیة أربع و عشرون مسألة ۸۸ فصل ۹۶ فصل ۱۰۰ أمّا المستخرجیة من کتاب الله تعالی

فتمانی عشر مسأله ۱۰۴ أما المسأله الاجتماعیه خمس عشره مسأله ۱۲۶ أما اخبار الفريقین فی شتم علی تسع عشره مسأله ۱۳۶ أما اللدنیة فعشرون مسأله ۱۴۶ الباب الرابع: فی ذکر نسب النبی و فاطمه و الائمه علیهم السلام و أعمارهم و موالیدهم و

ص: ۱۱

مدافنهم و أولادهم - صلوات الله علیهم اجمعین - ۱۶۳ فصل اول ۱۶۳ فصل دویم ۱۶۴ فصل سیم ۱۶۵ فصل چهارم ۱۶۶ فصل پنجم ۱۶۶ فصل ششم ۱۶۷ فصل هفتم ۱۶۷ فصل هشتم ۱۶۷ فصل نهم ۱۶۸ فصل دهم ۱۶۸ فصل یازدهم ۱۶۸ فصل دوازدهم ۱۶۹ فصل سیزدهم ۱۶۹ الباب الخامس: در اثبات کردن وجود صاحب الزمان و در غیبت و خفاء ولادت او و طول عمرش ۱۷۱ فصل اول: در اثبات کردن وجود صاحب الزمان به دلیل نقلی ۱۷۱ فصل دویم: در غیبت و خفاء ولادت او ۱۷۹ فصل سیم ۱۸۱ باب السادس: در بیان بلاد اسلام و بلاد کفر، و در تقیّه، و در بیان کافر و مجانین، و اطفال کفار و اطفال مؤمنان، و در بیان ائمه ضلال و آنچه بدان تعلّق دارد، و در بیان آنکه پدران جمله انبیا مؤمن بودند و کافر نبودند ۱۸۷

ص: ۱۲

فصل اول ۱۸۷ فصل دویم: در آنکه کافر کیست و مستضعف کیست و اعمال ایشان و حال ملوک عادل و مجانین و اطفال کافر و اطفال مؤمن ۱۸۹ فصل سیم: در ائمه ضلال ۱۹۳ فصل چهارم ۱۹۴ الباب السابع: فی الأخبار الأمویة التي افتروها و اقترفوها علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم ۱۹۹ اما مقدمه ۱۹۹ فصل اول: مبنی بر هشتاد و سه خبر که افترا و اقتراف کردند آن را و جواب هر یکی مفصلاً ۲۰۲ فصل دویم ۲۲۲ فصل سیم: ۲۲۳ الباب الثامن: در سؤالات چند که به شیعه ایراد می کنند و شیعه جواب آن می گویند ۲۲۵ فصل اول ۲۲۵ فصل دویم: در التزام حجّت ۲۳۸ الباب التاسع: در آنکه علمای سلف و خلف ایشان در حق صحابه گفته اند چنانکه در آخر معالم رمزی گفته است در این باب و غیره ۲۴۱ فصل اول: آنچه در حق ابا بکر گفته اند ۲۴۱ فصل دویم: آنچه در حق عمر گفته اند ۲۴۷ فصل سیم: آنچه در حق عثمان گفته اند ۲۵۰

ص: ۱۳

باب دهم: در مسائل متفرقه ۲۵۵ فصل اول: در ذکر طلحتین و عایشه ۲۵۵ فصل دویم ۲۵۷ فصل سیم ۲۵۸ فصل چهارم ۲۵۹ فصل پنجم: در آنکه مذهب زیدیه باطل است ۲۶۰ فصل ششم ۲۶۱ فصل هفتم: در آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فاضلتر است از انبیای پیشین از هر یک یک ۲۶۲ فصل هشتم ۲۶۶ فهرستها ۲۶۹ آیات ۲۷۱ احادیث ۲۸۷ نامها ۲۹۹ گروهها، قبایل، مذاهب ۳۰۹ زمانها، وقایع ۳۱۳ اشعار ۳۱۵ کتابها ۳۱۷ منابع و مأخذ ۳۱۹

ص: ۱۵

[مقدمات پژوهش]

مقدمه مصحح

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين، و الصلاة و السلام على محمد و على آله الطيبين الطاهرين در تعريف علم كلام- که اصول دين و علم توحيد و صفات هم خوانده شده- گفته‌اند: «هو علم يقتدر معه على إثبات العقائد الدينية على الغير بإيراد الحجج و دفع الشبهة» يعنى: علمى است که شخص با داشتن آن بر اثبات عقايد دينى براى ديگران از طريق طرح ادله و پاسخ‌گويى به شبهات، توان (اقتدار) مى‌يابد. «۱»

اين تعريف به ما مى‌نماياند که علم كلام متکفل دو وظيفه مهم در عرصه تفکر دينى است:

۱. اثبات تصديقات دينى و الزام ديگران بدانها.

۲. دفاع از دين و دفع شبهات مطروحه پيرامون آن.

زمان پيدائش علم كلام در تاريخ تفکر اسلامى ناپيدا است، آنچه مسلم است پاره‌اى از مسائل كلامى در نيمه دوم قرن اول هجرى در ميان مسلمين مطرح بوده است.

توسعه حکومت اسلامى موجبات تبادل و تفاهم و همزيستى مسلمين را با ملل و

(۱) کشاف اصطلاحات الفنون، محمد على بن على تهانوى (به نقل از تاريخ اندیشه‌هاى كلامى در اسلام، ج ۱، ص ۱۷).

ص: ۱۶

اقوام گوناگون که داراى ادیان و مکاتب متفاوتی بودند، فراهم ساخت. افزون بر این، ترجمه کتب علمى و فلسفى بیگانگان و رواج مجادلات و مناظرات مذهبى ميان مسلمين و ديگران و نيز در ميان فرق مختلف اسلامى، با توجه به آزادى علمى دوران عباسى و پيدائش فلسفه در عالم اسلامى سبب شد تا متفکران مسلمان با جدیت بیشتر به تحقيق در مبانى دينى و دفاع از آنها و دفع شبهات وارده بر دين از سوى دشمنان همت گمارند، چنانکه عرصه تفکر دينى شاهد ظهور متکلمان برجسته‌اى در قرنهاى دوم و سوم و چهارم هجرى در جهان اسلام بود.

در اين ميان، کلام شيعى به دليل استئزانه شيعيان از پرتو انوار وجود ائمه اطهار- سلام الله عليهم اجمعين- و روايت جان تشنه شيعه از اقيانوس بیکران علم الهى آنان ديرتر پا به عرصه ظهور و بروز گذاشت، هر چند بحثهاى عقلى عميق در معارف اسلامى اولين بار توسط امير المؤمنين- عليه السلام- مطرح شد، اما کلام شيعى به دليل «عقل فلسفى» و «تفکر استدلالى» شيعيان که در سايه تعاليم پيشوايان معصوم- سلام الله عليهم- شکل گرفته بود، با رشد سريع و بالندگى حيرت‌افزاى خویش در اندک مدت عقب‌ماندگى زمانى خویش را جبران کرد و به لحاظ عمق، غنى و شيوه‌هاى نو، از کلام اهل سنت پيشى گرفت. يکى از عوامل مهم اين رشد فزاينده را مى‌بايست برخوردهاى تشويق‌آمیز و ترغيب‌کننده ائمه هدى- سلام الله عليهم- دانست که با پرورش شاگردان متکلم، برترى دادن آنان بر فقها و محدثين، شرکت در مجالس مناظرات و مباحثات كلامى و ... به تقويت اين علم پرداختند. به عنوان مثال، در ميان اصحاب امام صادق- عليه السلام- گروهى بودند که خود

حضرت آنان را به عنوان متکلم یاد کرده‌اند از قبیل هشام بن حکم، هشام بن سالم، حمران بن اعین، ابو جعفر احوال معروف به مؤمن الطاق، قیس بن ماصر و غیرهم.

علم کلام به مقتضای ذات خویش پیوسته رشد و کمال داشته و با نو شدن شبهات و تشکیکات وارد بر دین، دستخوش تحوّل شده است. اما قرن هفتم هجری را می‌توان نقطه عطف بی‌بدیلی در تاریخ کلام شیعی و بلکه کلام اهل سنت نیز دانست. چرا که این

ص: ۱۷

دوران شاهد ظهور حکیم متّالّه و فیلسوف متبحّر خواجه نصیر الدین طوسی قدّس سرّه بود. وی با تألیف کتاب تجرید الاعتقاد، علم کلام را تا حدّ زیادی از سبک حکمت جدلی به حکمت برهانی نزدیک کرد و با ورود مباحث فلسفی به کتب کلامی تحرّک تازه‌ای به این علم بخشید. تأثیر تجرید خواجه تنها به دایره تشیع محدود نشده، حتّی متکلمین اهل سنت بعد از دوران خواجه نیز همیشه به این متن توجّه داشته‌اند.

قرن هفتم و آثار فارسی شیعی

بر خلاف تصوّر عده‌ای که می‌پندارند تشیع با ظهور دولت صفوی در ایران رواج یافته، ریشه‌های تشیع در ایران را می‌توان از قرن اوّل هجری بررسی کرد. تنوّع آثار فارسی شیعی خلق شده در قرن هفتم هجری نشانگر آن است که تشیع در ایران آن اندازه گسترده بوده که آثاری برای آنان نوشته شود. «۱» این گستردگی از یک سو، و سستی تعصبات مذهبی پس از حمله مغول از سوی دیگر، به همراه بنیاد تفکر اعتدالی شیعی توسط شاگردان با واسطه و بلاواسطه شیخ طوسی در ایران «۲» و رواج آزادی مدح ائمه در ملأ ناس و بر منابر «۳» حرکتی تدریجی بود و آمادگی پذیرش تشیع در زمان به قدرت رسیدن صفویان در حدّی بود که آنها بدون مواجه شدن با مقاومت جدّی به مذهب تشیع در ایران رسمیت بخشیدند. «۴» کتب نظم و نثر فارسی در این حکومت سهم بسزایی داشتند و عماد طبری نیز با تألیف آثار متعدّد به زبان فارسی نقش برجسته‌ای در این میان دارد.

شرح حال مؤلف

مؤلف در این کتاب خود را چنین معرفی می‌کند: حسن بن علی بن محمد بن

(۱) تاریخ تشیع در ایران، ج ۲، ص ۵۴۳.

(۲) همان، ج ۲، صص ۵۵۳-۶۰۲

(۳) اثر حاضر، ص ۱۲۴ و ص ۲۳۲.

(۴) تاریخ تشیع در ایران، ج ۱، ص ۱۵.

ص: ۱۸

علی بن الحسن الطبرسی. ریاض العلماء وی را چنین می‌شناساند: الشیخ الفقیه عماد الدین و یقال عماد الإسلام و قد یقال العماد أيضا، الحسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسن الطبرسی ... هو فاضل، عالم، متبحر، جامع، دین، کان من أفاضل علماء طبرستان و من المعاصرين لخواجه نصیر الدین طوسی، و هذا الشیخ الجلیل الشأن موثق به عند العلماء ... و كثيرا ما ینقل عن کتبه و مؤلفاته ... ینقل عنه المتأخرون الفتاوی فی کتب الفقه ... کالشهید الثانی فی رسالة صلاة الجمعة بل الشهید الأول أيضا فی بعض کتبه. «۱»

صاحب ریحانة الأدب در وصف او می‌نویسد: «... از فحول و اکابر علمای امامیه که فقیهی است بصیر، محدث، خبیر، متکلم نحریر، از معاصرین محقق حلّی و خواجه نصیر الدین طوسی و نظایر ایشان که مصنفات جیده بسیاری در فقه و حدیث و تحقیق حقایق اصول مذهب و تشیید مبانی دین مقدّس اسلامی و دیگر متون متنوّعه دارد.

فتاوی او در کتب فقیهیه متأخرین منقول. «۲»

در روضات الجنّات اجازه روایتی که از سوی علامه حلّی در ظهر کتاب قواعد خویش برای فرزند عماد طبری نوشته شده، آمده است.

در این اجازه‌نامه از عماد طبری با لقب «نجم الدین» یاد شده است. این لقب در مقدمه رساله اربعین وی نیز آمده است. «۳»

مع الاسف بیش از آنچه آمد از عماد الدین طبری - رحمة الله علیه - اطلاعی در دست نیست و در تواریخ و کتب رجالی و فهارس افزون بر این وجود ندارد. تنها از خلال کتب و تألیفات او می‌توان اطلاعات پراکنده‌ای به دست آورد که بازهم تصویر روشنی از زندگی وی به دست نمی‌دهد.

آنچه می‌دانیم مولد وی مازندران بوده «۴»، اما از تاریخ ولادت و چگونگی نشو و نمای علمی و اساتید وی اطلاعی نداریم. تا سال ۶۶۷ هجری که با اهالی بروجرد

(۱) ج ۱، صص ۲۶۸-۲۷۴.

(۲) ج ۴، ص ۱۹۹.

(۳) مشکاة (مجله) شماره ۱۲-۱۳، سال ۱۳۶۵، ص ۱۱۷.

(۴) مناقب الطاهیرین، مقدمه مؤلف.

پیرامون تنزیه خدای تعالی از تشبیه به مناظره پرداخته «۱»، در سال ۶۷۱ هجری ساکن قم بوده و در آنجا به تألیف و ترجمه اشتغال داشته «۲»، در سال ۶۷۲ هجری به درخواست خواجه بهاء الدین جوینی - صاحب دیوان مغولی و حاکم ایران - جهت مناظره با مخالفین شیعه به اصفهان سفر می‌کند، در آنجا هفت ماه اقامت می‌کند و خلق کثیری از اهالی اصفهان و شیراز و ابرقو و یزد و شهرهای آذربایجان و سادات و بزرگان دیگر، از وی بهره‌ها می‌برند «۳»، در سال ۶۷۳ هجری در اصفهان مناقب الطاهرین را از نظر خواجه بهاء الدین می‌گذراند و در ۶۷۵ هجری کتاب کامل بهایی را به نام همان خواجه به پایان می‌برد، در ۶۹۸ هجری در اواخر عمر و با وجود ضعف بینایی کتاب أسرار الإمامه را به رشته تحریر درآورده «۴» و آخرین خبری که از وی به دست آمده آنکه در سال ۷۰۱ هجری نیز هنوز زنده بوده است. «۵»

آنچه مسلم است و از مجموع اطلاعات فراهم آمده توسط خود مؤلف در لابلائی کتابهایش به دست می‌آید، وی از اکابر و افاضل علمای زمان خویش بوده و صیت شهرتش به نقاط مختلف ایران رسیده و محل اعتماد مردم، علما و بزرگان بوده است.

آنچنان که در طبرستان، ری، قم، بروجرد و اصفهان به فعالیت‌های علمی پرداخته و از نقاط دورتری چون آذربایجان، یزد و شیراز نیز برای استفاده به محضرش می‌شتافتند.

آثار مؤلف

تألیفات عماد طبری که در منابع مختلف ذکر گردیده به شرح زیر می‌باشد:

۱. کامل السقیفة یا احوال السقیفة مشهور به کامل بهایی که به نام امیر خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد الجوینی معروف به صاحب دیوان دولت مغول نوشته

(۱) أعیان الشیعة، ج ۵، ص ۲۱۳.

(۲) فرهنگ ایران زمین (مجله) سال ۱۳، ص ۶۹.

(۳) أعیان الشیعة، ج ۵، ص ۲۱۳.

(۴) فرهنگ ایران زمین (مجله) سال ۱۳، ص ۹۶.

(۵) طبقات أعلام الشیعة، ج ۳، ص ۴۲ و روضات الجنات، ج ۲، صص ۲۶۴-۲۶۵.

شده. این کتاب به فارسی و در پیرامون امامت و شرح ماجرای سقیفه بنی ساعده می‌باشد. تألیف آن ۱۲ سال به طول انجامیده و در سال ۶۷۵ هجری پایان یافته است. «۱»

۲. اسرار الإمامة یا الأسرار فی الإمامة و أسرار الأئمة نیز گفته شده، که در پایان آن به نقل ملل و مذاهب و ادیان و شرح حال حکما پرداخته؛ تألیف آن در ۶۹۸ هجری در اواخر عمر شریفش هنگامی که از ضعف بینایی نیز رنج می‌برده صورت پذیرفته است.

۳. معجزات النبى و الأئمة عليهم السلام که خود مؤلف در اسرار الإمامة به آن اشاره کرده است.

۴. مناقب الطاهرین در ذکر احوال پیامبر و ائمه اثنی عشر و معجزات آنها به زبان فارسی که به نام همان خواجه بهاء الدین صاحب دیوان در سال ۶۷۳ هجری تألیف شده است.

۵. الفصیح به زبان فارسی در فروع فقه.

۶. المنهج در احکام عبادات از نماز و روزه و زکات و خمس و ادعیه و آداب دینی و غیر آن، که مکلف در طول سال بدان محتاج است. این کتاب نیز به نام خواجه بهاء الدین صاحب دیوان تألیف شده است.

۷. اربعین بهایی در تفضیل علی علیه السلام مشتمل بر ۴۰ حدیث در فضل حضرت که به نام خواجه بهاء الدین صاحب دیوان به زبان فارسی تألیف شده. این رساله در مجله مشکاة شماره ۱۲-۱۳ به تصحیح نجیب مایل هروی به طبع رسیده است.

۸. تحفة الأبرار (کتاب حاضر) در امامت که به درخواست برخی نیکان به زبان فارسی نگارش یافته و شیخ علم بن سیف بن منصور نجفی آن را به عربی ترجمه کرده است.

۹. العمدة که مطابق نقل أعيان الشيعة و ریاض العلماء در اصول دین و برخی فروع آن مشتمل بر دو بخش: اصول دین، و واجبات و نوافل به زبان فارسی است. اما صاحب الذریعة می‌نویسد که آن را به همراه تحفة الأبرار در یک مجلد به تاریخ کتابت ۱۰۸۹ در

(۱) این کتاب دو جلد می‌باشد که توسط انتشارات مرتضوی تهران در یک مجلد به چاپ رسیده است.

نجف دیده و صریح کلام مؤلف در ابتدای آن حکایت از آن دارد که آن را تنها در پنج فصل پیرامون اصول دین و به منظور تعیین فرقه ناجیه نوشته است.

۱۰. کتاب بزرگی در امامت که خود مؤلف در کتاب أسرار الأئمة می‌نویسد: «و مرا در این فن کتاب بزرگی است که آن را در ری و غری تألیف کرده‌ام».

۱۱. جوامع الدلائل و الأصول فی إمامة آل الرسول، به زبان عربی.

۱۲. نقض المعالم لفخر الدین الرازی که در اثنای تألیف کامل بهایی نگاشته و هر دو را در یک روز به پایان برده است.

۱۳. معارف الحقائق

۱۴. الکفایة فی الإمامة که در ایام اقامت در اصفهان تألیف کرده است.

۱۵. بضاعة الفردوس.

۱۶. عیون المحاسن.

۱۷. نهج الفرقان إلى هداية الإيمان در فقه که صاحب الذخيرة فی مسألة صلاة الجمعة از آن نقل نموده است.

۱۸. معتقد الإمامية در عقیده و فقه شیعه که توسط استاد دانش پژوه تصحیح و به چاپ رسیده است.

پیرامون مباحث کتاب

در تمامی فهارسی که ذکر از تحفة الأبرار به چشم می‌خورد، آن را به عنوان کتابی در اصول دین معرفی کرده‌اند، حال اینکه این کتاب تنها در مقام اثبات ولایت و امامت امیر المؤمنین و حقانیت تشیع می‌باشد. اگر چه پاره‌ای مباحث نظیر غرض از ایجاد انسان، بیان رسول و نبی و محدث، بلاد اسلام و بلاد کفر و ... در آن طرح گردیده، اما اینها همگی در راستای وصول به همان مقصد و وضوح همان مطلب می‌باشند.

عماد طبری در مقدمه کتاب طیّ شش فصل ضمن تمهید مقدمات بحث، سبب

ص: ۲۲

تألیف کتاب را تمنای دوستان دانسته می‌نویسد: «عقلای اولو الالباب که موفق حضرت الوهیت بودند، از مؤلف این کتاب ... به سبب آنکه در این باب اندک مهارت غواصی داشت و به فضل ذو المنن در این فن زیادت یافته، استدعای تألیف کتابی به فارسی کردند در امامت، به غایت وضوح که فردا در قیامت حجّت را شاید.» «۱»

وی سپس طیّ ابواب ده‌گانه کتاب به تبیین ضرورت امامت و چگونگی انتخاب امام و بطلان دیدگاه اهل سنت و نقد پاره‌ای از روایات جعلی آنها و ... می‌پردازد. آنچه در این کتاب به نحو بارزی جلب نظر می‌کند، روشن‌بینی و دوری مؤلف آن از

تعصبات خام و منفی می‌باشد. چنانکه به دور از چنان تعصباتی و بدون توهین و بی‌احترامی به هیچ یک از فرق و مذاهب، تنها با استدلال متین و به کمک شواهد برگرفته از کتب مخالفین به راه وصول به مقصد متعالی خویش که دفاع از حریم امامت اهل بیت علیهم السلام می‌باشد، قدم نهاده. هر چند تحوّل و تطوّر مباحث کلامی که خصیصه ذاتی این علم است، و از پرده ابهام بیرون افتادن پاره‌ای نکات تاریخی و حتّی علمی، امروزه برخی استدلالات مؤلف را در نظر ما ابتدایی و یا حتّی سست و بی‌اساس می‌نمایند، امّا نباید از نظر دور داریم که این کتاب در قرن هفتم هجری و مناسب با آگاهیهای آن زمان تألیف گردیده و با توجّه به فضای علمی آن عصر منصفانه آن است که بگوییم بخوبی از عهده این مهمّ برآمده است.

مؤلف با بهره‌گیری از ادله عقلی و قرآنی و نیز مدد جستن از روایات منقول از کتب اهل سنت، در پاره‌ای موارد به ابداعات و ابتکاراتی نیز دست زده است. او خود می‌گوید: «این اشیا گفته شود به تفصیل و هم ممزوج بعضی به بعضی به ترتیب و ترکیب و ضبطی غریب که علما بدین ترتیب و تقریر و تحریر نرسانیده باشند و بر این نوع وضعی نهاده، اگر چه طریق معروف است که آن عقل است و قرآن و اخبار و اجماع، امّا وجه استدلال و استنباط غریب افتاده و خاصّ لدنی مرا آمد بی‌اقتدا به کسی و ذلک من فضل الله» «۲» و در موارد دیگری به لطافت و حسن بیش از حدّ مطالب خویش اشاره

(۱) اثر حاضر، ص ۲۷.

(۲) اثر حاضر، صص ۲۶-۲۷.

ص: ۲۳

می‌کند. «۱»

منابع مؤلف

چنانکه گفته شد مؤلف سعی بر آن داشته که پس از عقل و قرآن به کتب مخالفین استناد جسته و همه شواهد خویش را در آنها بیابد. در متن کتاب نیز مکرراً منابع خویش را نام برده. فهرست منابع مؤلف در پایان کتاب خواهد آمد.

روش تصحیح

در تصحیح کتاب حاضر کوشش ما بر آن بوده تا به منظور حفظ امانت چیزی از متن اصلی کاسته و یا بر آن افزوده نگردد. از این رو چنانچه کاتبان نسخ پاره‌ای کلمات و اسامی را به غلط ضبط کرده بودند و یا کلماتی به اشتباه تکرار گردیده بود، ضمن تصحیح در متن، عین آن سهو و خطا در پاورقی درج شده. همچنین با توجّه به تفاوت سبک نگارش عصر مؤلف و شیوه نوشتاری آن دوران به منظور ایجاد یکنواختی و روانی قرائت و سهولت فهم مطالب تغییراتی بدین شرح در متن ایجاد شده:

۱. هر جا که همزه «ای» خوانده می‌شد مانند «نامه» به صورت «[ای]» آمده.

۲. هر جا که همزه انتهای کلمه ممدود مکسور بوده همزه به «ی» بدل شده مانند:

انبیاء عظام - انبیای عظام

۳. کلماتی که به هاء غیر ملفوظ ختم می‌شوند در جمع بستن هاء غیر ملفوظ آنها حذف شده بود مانند: خانها، که به صورت: خانه‌ها، نوشته شده.

۴. کلماتی که به «ة» ختم می‌شوند با «ت» نوشته شده مانند: عترة - عترة، حیوة - حیات، عداوة - عداوت.

۵. حروفی مانند «پ» و «چ» به صورت «ب» و «ج» به کار رفته بود که به صورت

(۱) اثر حاضر، ص ۳۷ و ۴۰ و ۷۶.

ص: ۲۴

اول نوشته شده مانند: پیش - پیش، بدید - بدید، جیز - جیز.

۶. پاره‌ای از کلمات جدا از هم نوشته شده بود که به صورت پیوسته آمده و بالعکس مانند: دی‌روز - دی‌روز، کرا - که را، ترا - تو را، برین - بر این، بنا برین - بنا بر این.

۷. در جاهایی هاء غیر ملفوظ حذف گردیده بود، که اضافه شده مانند: بلک - بلکه، چنانک - چنانکه، آنک - آنکه.

۸. سیوم - سیم

۹. برخی جملات و عبارات نیز یا به لحاظ سبک نگارش و یا به سبب سهو و نسیان کاتبان، نامفهوم می‌نمود که کلمات و بندرت جملاتی بر آنها افزوده شده است. همه این اضافات در بین دو قلاب [] آمده است.

توصیف نسخه‌ها

خوشبختانه از کتاب تحفة الأبرار نسخه‌های خطی متعددی وجود دارد، که در فهرس مختلف بدانها اشاره شده. تصحیح حاضر با بررسی هفت نسخه خطی فراهم آمده که مشخصات آنها به شرح زیر می‌باشد:

۱. نسخه شماره ۵۲۰۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران؛ این نسخه به خط نسخ و به تحریر نعمت الله خطروی در ۱۲۸ برگ ۱۵ سطری با جلد چرمی است. تاریخ تحریر این نسخه چنانچه در صفحه پایانی ضبط شده روز شنبه هفدهم ماه صفر سال ۱۰۴۰ هجری قمری است. از صفحه ۵۷ به مقدار نامشخصی افتادگی دارد. این نسخه به علت قدمت و صحت، نسبت به سایر نسخ در دسترس، اساس کار تصحیح بوده است.

۲. نسخه شماره ۴۵ کتابخانه اهدایی سعید نفیسی به دانشگاه تهران؛ این نسخه به خط نستعلیق و نسخ و ثلث خوش و به تحریر نور الدین علی فرزند شیخ ابراهیم انصاری در ۱۹۷ برگ ۳۹۳ صفحه ۹ سطری است. متأسفانه این نسخه علی رغم خط زیبا و دقت

ص: ۲۵

کاتب که اغلاط کمتری نسبت به سایر نسخ دارد، تا فصل چهارم باب ششم را دارد و از باب هفتم آن ساقط گردیده. فهرست به همراه حدیث کساء نیز بعداً با خط دیگری به ابتدای کتاب افزوده شده. تاریخ تحریر این نسخه بیستم ربیع الأول سال ۱۰۳۰ هجری قمری است. این نسخه در پاورقیها با رمز «ع» یاد شده.

۳. نسخه شماره ۲۹۲۶ میکروفیلیمهای دانشگاه تهران؛ این نسخه به خط نسخ زین العابدین بن علی رضا در تاریخ هفتم صفر سال ۱۰۸۱ هجری قمری تحریر شده. این نسخه با وجود خط خوب و خوانا بودن، دارای اغلاط بسیار می باشد و ابتدای آن تا اواسط باب ثالث و انتهای آن از فصل دوم باب هفتم ساقط گردیده. اصل نسخه نیز بسیار فرسوده و غیر قابل استفاده می باشد.

۴. نسخه شماره ۹۷۲۳ کتابخانه آستان قدس رضوی؛ کاتب این نسخه که به خط نسخ تحریر شده نامشخص می باشد و تاریخ کتابت آن نیز روشن نیست. این نسخه ۶۷ برگ (۱۳۴ صفحه) می باشد. که از صفحه ۱۰۶ تا آخر آن مشروح مباحثات بین شیخ محمد ابن جمهوران فقیه و ملای کیچ مکرانی (از علمای کلام اهل سنت که اهل هری بوده) را که در سال ۸۷۷ در مشهد رضوی انجام گرفته نقل می کند. از این نسخه در پاورقیها با رمز «آ» یاد شده.

۵. نسخه شماره ۶۳۹۵ کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری؛ این نسخه به خط نسخ دهم رمضان ۱۲۷۳ هجری قمری تحریر شده، اما کاتب آن معلوم نیست. این نسخه که دارای ۲۹۲ برگ می باشد، خوانا، واضح و تقریباً بدون غلط است و ظاهراً کاتب هر جا که برای او روشن نبوده جای آن را خالی گذاشته است. ابتدای کتاب تا فصل سوم ساقط شده و از صفحه ۱۱۸ تا آخر نیز کتابی دیگر با خطی متفاوت به نام نسخه العجائب بدان افزوده گردیده. نسخه العجائب در جهت کمک به شاعرانی که قصد سرودن ماده تاریخ دارند کلماتی که اعداد مختلف را بر حسب حروف ابجد تشکیل می دهند بیان داشته، و مؤلف آن محمد صادق متخلص به ناطق می باشد که در بیان تاریخ تألیف آن می گوید:

خردم نسخه العجائب گفت

عاقبت از برای تاریخش

ص: ۲۶

که مطابق با عدد ۱۲۲۷ می‌باشد.

۶. نسخه‌ای متعلق به جناب آقای سید محمد علی روضاتی به خط نسخ که تاریخ تحریر و نام کاتب آن مشخص نمی‌باشد. این نسخه در ۷۳ برگ ۱۵ سطری می‌باشد و از فصل چهارم مقدمه آغاز می‌شود. از این کتاب در پاورقیها با رمز «ر» یاد شده.

۷. نسخه‌ای که در حاشیه احسن الکبار فی معرفة الأئمة الأطهار (ع) درج شده. این مجموعه به شماره ۳۰۰۸ شامل ۶۱۲ برگ ۲۵ سطری با جلد تیماج مشکی و عناوین شنگرف در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی نگهداری می‌شود. کتابت کل مجموعه در طی چهار سال - از دوشنبه، صفر ۱۰۴۵ تا نهم رجب ۱۰۴۹ هجری قمری - انجام گرفته است. تحفة الأبرار در حاشیه صفحات ۶۰۷ الی ۶۶۳ آن تحریر شده. ابتدا و انتهای آن مانند نسخه اساس ولی فاقد فهرست و بسیار مغلوط می‌باشد.

اعتذار و سپاس

نگارنده با علم به قلت بضاعت خویش به یقین می‌داند کاستیهای فراوانی در مقدمه و تصحیح متن موجود می‌باشد. از ارباب بصیرت درخواست می‌نمایم هر سهو و خطایی در این اثر یافتند با بزرگواری تذکر دهند تا ضمن اصلاح آن، بنده را رهین منت خویش گردانند، و هر حسن و کمالی در آن دیدند آن را از توفیقات حضرت باری تعالی که شامل مؤلف دانشمند کتاب مرحوم عماد طبری گردیده بدانند و آن خدمتگزار آستان ولایت و امامت را مشمول دعای خیر خویش نمایند.

در پایان لازم می‌دانم مراتب سپاس و قدردانی خویش را از الطاف و ارشادات همه دوستانی که در به سامان رسیدن این اثر گرانسنگ یاریگر بوده‌اند ابراز نمایم، بویژه جناب آقای اکبر ایرانی مسئول محترم دفتر نشر میراث مکتوب که این حقیر را شایسته تصحیح این کتاب دانستند و در تمامی مراحل انجام آن مجذانه پیگیر و راهنمایم بودند، و نیز استاد گرامی ام جناب آقای علی اوجبی که ارشادات و نظرات صائبشان پیوسته

ص: ۲۷

راهگشایم بود، همچنین برادران عزیزم سید اصغر جهرمی، سید محمد حسین امامی العریضی و جناب آقای بهنیا که در کار استخراج منابع آیات و روایات و معانی لغات دشوار این اثر بی‌هیچ چشم‌داشتی یاریم دادند و جناب آقای مهدوی که مراتب بازخوانی اثر را تماما متحمل گردیدند، و بالاترین سپاس نثار همسر بزرگووارم که با بردباری و ایثار خویش در تمامی مراحل شکل‌گیری این اثر همراه و همگام بود. دیگر بار مراتب عجز و ناتوانی خویش را از شکر و حمد ذات بی‌همتای پروردگارم اظهار می‌دارم که هر آنچه ذکرش رفت از اوست.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين سيّد مهدي جهرمي چهاردهم خرداد يك هزار و سيصد و هفتاد و شش سالگرد
رحلت رهبر كبير انقلاب اسلامي امام خميني (ره)

ص: ۲۹

(CS) صفحه نخست نسخه اساس

ص: ۳۰

(CS) صفحه نخست نسخه «آ»

ص: ۳۱

(CS) صفحه پایانی نسخه «آ»

ص: ۳۲

(CS) صفحه نخست نسخه «ر»

ص: ۳۳

(CS) صفحه نخست نسخه «ع»

ص: ۳۴

(CS) صفحه پایانی نسخه «ع»

ص: ۳۵

بسم الله الرحمن الرحيم و من يتوكل على الله كفاه کسی که توکل کند بر خدا، او کفایت کند مهمّات او را بسم الله الرحمن
الرحيم و به نستعين

فهرست کتاب تحفة الأبرار

الذي جمعه العامل الفاضل الكامل المحقق حسن بن عليّ بن محمد بن عليّ بن الحسن الطبرسي طاب ثراه و جعل الجنة مثواه.
و این کتاب مشتمل بر مقدمه و ده «۱» باب است.

اما مقدمه مبنی است بر شش فصل:

فصل اول: در آنکه غرض از ایجاد انسان عبادت است که مؤدّی می‌شود به جنّت پرنعمت و آنکه انسان مسئول خواهد شد و آنکه اختلاف در میان امت محمد از کجا پیدا شد.

فصل دوم: در آنکه معاویه چگونه وضع لعنت کرد و به چه تلبیس خلقان را الی یوم القیامة در ضلالت انداخت.

(۱) اصل: دو.

ص: ۳۶

فصل سیم: چون حق تعالی نخواست که دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم بکلی برافتد زبان معاندان بگشود و دل‌های ایشان را مسخر گردانید بر روایات تا در کتب خویش ایراد کرده‌اند آن را تا شیعه را اقامت دلایل آسان برآید.

فصل چهارم: در سبب نوشتن کتاب تحفة الابرار.

فصل پنجم: در آنکه توحید بی‌عدل و عدل بی‌نبوت و نبوت بی‌امامت محال بود.

فصل ششم: در آنکه رسول از ایشان خائف بود و ایشان را ایذاء «۱» کردن صلاح نبود و [آنکه] با شیعه خصومت [ایشان] در مسئله‌ای چند [است] «۲».

الباب الأوّل: در بیان آنکه بنای نبوت بر چند چیز است و در بیان عصمت و محلّ عصمت مبنی بر سه فصل:

فصل اول: در بیان رسول و نبی و محدّث.

فصل دوم: آنکه بنای نبوت بر چند چیز است.

فصل سیم: در عصمت و محلّ عصمت.

الباب الثانی: در آنکه خلقان را لا بدّ است از امامی، مبنی بر سه فصل:

فصل اول: در آنکه از مقدّمی مطاع «۳»، چاره نیست و برهان این بر شش وجه است.

فصل دوم: در آنکه خلقان بعد از رسول به سه گروه شدند.

فصل سیم: در آنکه امام دوازده‌اند.

الباب الثالث: در سؤال از آنکه اهل سنت، اکثر سواد اعظم اهل قبله‌اند، بطلان ایشان از کجا معلوم است و حقیقت شیعه از کجا و حقیقت علی علیه السلام و اهل بیت او از کجا و بطلان متقدمان علی از کجا؟

(۱) اصل: ایزا.

(۲) نسخه آ.

(۳) ع: و مطاعی.

ص: ۳۷

[و] «۱» جواب از اینها که مأخوذ است از شش چیز اول: عرف، دویم: عقل، سیم: قرآن، چهارم: اخبار فریقین، پنجم: اجماع اهل قبله و شهادت اهل کتاب، ششم: علم لدنی مبنی بر صد «۲» مسأله:

أما العرفیة فأربع مسائل، و أما العقلیة فست و عشرون مسألة، و أما المستخرجیة من كلام الله تعالى فثمانی عشرة مسألة، و أما اللدنیة فتسع عشرة مسألة، و أما الاجتماعیة فست عشرة مسألة، و أما اخبار الفریقین فثمانیة عشر مسألة.

الباب الرابع: در ذکر انساب نبی و فاطمه و ائمه و أعمارهم و موالیدهم و مدافنهم «۳» و عدد أولادهم - صلوات الله علیهم أجمعین - مشتمل بر سیزده فصل:

فصل اول: محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله و سلم

فصل دویم: امیر المؤمنین علیه السلام

فصل سیم: فاطمه علیها السلام

فصل چهارم: امام حسن علیه السلام

فصل پنجم: امام حسین علیه السلام

فصل ششم: علی زین العابدین علیه السلام

فصل هفتم: محمد الباقر علیه السلام

فصل هشتم: جعفر الصادق علیه السلام

فصل نهم: موسی الکاظم علیه السّلام

فصل دهم: علی بن موسی الرضا علیه السّلام

فصل یازدهم: محمّد تقی علیه السّلام

فصل دوازدهم: علی نقی علیه السّلام

فصل سیزدهم: حسن العسکری علیه السّلام

(۱) نسخه ع.

(۲) ع: چند؛ ر: صد و یک.

(۳) ع: مناقبهم.

ص: ۳۸

الباب الخامس: در اثبات کردن وجود صاحب الزمان علیه السّلام و در غیبت و خفای ولادت او و طول عمرش علیه السّلام
مشمول بر سه فصل:

فصل اول: در اثبات کردن وجود صاحب الزمان علیه السّلام به دلیل عقل و نقل «۱» و مسأله [ای].

فصل دوم: در غیبت و خفای ولادت او «۲» علیه السّلام.

فصل سیم: در طول عمر او علیه السّلام و در او چند «۳» مسأله است.

الباب السادس: در بیان بلاد اسلام و بلاد کفر و دار تقیّه و در بیان کافر و مجانین و اطفال کفّار و اطفال مؤمنان و در ائمه
ضلال و آنچه بدان تعلّق دارد، و در بیان آنکه پدران «۴» جمله انبیا مؤمن بوده‌اند نه کافر، مشمول بر چهار فصل:

فصل اول: در بیان بلاد اسلام و بلاد کفر و دار تقیّه.

فصل دوم: در آنکه کافر کیست و مستضعف کیست؟ و اعمال ایشان و ملوک عادل و مجانین و اطفال کافر و اطفال مؤمن.

فصل سیم: در بیان ائمه ضلال و آنچه بدان تعلّق دارد.

فصل چهارم: در بیان آنکه پدران جمله انبیا مؤمن بودند، مبنی بر مسأله [ای] «۵».

الباب السابع: فی الاخبار الامویة «۶» التي افتروها و اقترفوها «۷» على النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ مشتمل بر مقدمه و سه فصل.

اما مقدمه در جواب کذب این اخبار مجملا.

فصل اول: مبنی بر هشتاد و سه خیر که افترا کردند آن را و جواب از هر یکی مفصلا.

فصل دویم: در بیان صاحب غار و احوال آن و جواب آن.

(۱) ع: عقلی و نقلی.

(۲) ع: خفای او.

(۳) ر: یک.

(۴) ر: و مادران.

(۵) ر: چند وجه.

(۶) ع (اصل الامویة).

(۷) ع: اخترعوها.

ص: ۳۹

فصل سیم: در آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام دختر خود امّ کلثوم نام را به عمر داد و کیفیت آن.

الباب الثامن: در سؤال که اهل سنت بر شیعه ایراد می گیرند و جواب از آن و توابع آن مشتمل بر دو فصل:

فصل اول: مبنی بر هجده سؤال است.

فصل دویم: در آنکه حجّت باید که فی نفس الامر حجّت باشد نه آنکه فی الواقع خصم قبول کند.

الباب التاسع: در آنکه علمای اهل سنت سلفا و خلفا در حق صحابه ایراد کرده‌اند در کتب خویش و روایت کرده‌اند مشتمل بر سه فصل:

فصل اول: در آنچه در حق شیخ اول روایت کرده‌اند و گفته‌اند.

فصل دوم: در آنچه در حق شیخ ثانی روایت کرده‌اند و گفته‌اند.

فصل سیم: در آنچه در حق شیخ ثالث روایت کرده‌اند و گفته‌اند مبنی بر دو مسأله.

الباب العاشر: در مسائل متفرقه مشتمل بر هشت فصل:

فصل اول: در طلحتین و عایشه و قاسطین و مارقین و ناکثین.

فصل دوم: در آنکه چون حسین [بن] علی را علیه السلام شهید کردند برای فتح یزید پلید *إِنَّا فَتَحْنَا* «۱» می‌خواندند.

فصل سیم: در اخلاق سیئه نواصب.

فصل چهارم: در [ذکر] «۲» زید حارثه کلبی.

فصل پنجم: در مذهب زیدیه «۳».

فصل ششم: در عدد آنان که بر ابا بکر بیعت نکردند.

(۱) فتح: ۱.

(۲) نسخه ر.

(۳) اصل: زید.

ص: ۴۰

فصل هفتم: در اثبات آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فاضلتر است از انبیای پیشین و دلیل بر آن از چند وجه.

فصل هشتم: قوله تعالی: [در اثبات آیه] «۱» «وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ» «۲»

[در شأن امیر المؤمنین علیه السلام] «۳» «وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ».

(۱) نسخه ر.

(۲) نسخه ر.

(۳) نسخه ر.

ص: ۴۱

[مقدمه مؤلف]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ مِنْهُ «۱» التوفيق و بلطفه «۲» التحقیق حمد بی حدّ و ثنای بی عدّ پادشاهی را که خالق کون و مکان است، و رازق اهل زمین و آسمان است، و عقل بخش انس و جان است، مدبّر املاک بی مدد، و مدوّر افلاک بی عدد، و مسقّف «۳» بی عمد هفت آسمان است. باعث انبیا و ناصر اولیاست بی آلت، و این زمره انبیا و ثلّه اولیا را ختم فرموده به محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم به رسالت، و به امیر المؤمنین علی علیه السّلام و اولاد طیبین و احفاد طاهرین ایشان به امامت، و کواکب را به امان اهل سماء نهاد، و عترت را به امان اهل زمین نهاد، فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلّم مخبرا عن ذلك: «النجوم امان لاهل السماء و اهل بیته امان لاهل الأرض»

نبی چون و الشمس و ضحیها
علی چون و القمر اذا تلیها

فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلّم مخبرا عنّ هو بعده خیر البشر: «انا كالشمس و علی كالقمر» «۴» و

(۱) ع: فیه.

(۲) ع (اصل: یلفظ).

(۳) اصل: مسقّف.

(۴) منهج الصادقین، ج ۳، ص ۱۹۹ و ۴۲۱ و ج ۱۰، ص ۲۵۸ و عوالی اللّثالی، ج ۴، ص ۸۶.

ص: ۴۲

اعادی ایشان چون و اللیل إذا عسعس «۱» و موالی ایشان چون و الصّبح إذا تنّفس «۲» هزاران اوقار «۳» صلوات «۴» از حضرت کردگار- زنة عرشه و ملأ سمواته و ارضیه بحیث لا یحصی اولها و لا ینتهی آخرها- بر ارواح مقدّسه و اجساد مطهّر

«۵» ایشان باد که در اسلام [مقتداوند و در اعلام] «۶» ایمان مهتدی‌اند و در بیان دین شرکای قرآن و امنای حضرت یزدان - علیهم الصلاة والسلام و التحية و الرضوان.

أما مقدّمه مبنی بر شش فصل:

فصل اول: در بیان غرض ایجاد انسان

علما گفتند ممکن نیست ایجاد خلق «۷» لطیفتر و وضعی و هیئتی زیباتر از انسان، کما قال الله تعالی فیہ: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ «۸» اضافت افعال تفضیل به انواع خلقت آدم، دلالت می‌کند که این نوع مخلوق «۹» احسن موجودات است و از اینجاست که آنچه در هجده هزار عالم موجود است به تفاریق، در این ترکیب عجیب جمع است، از هر نوعی انموذجی «۱۰» و از هر اصلی فرعی مدرجی. و منهجی، و اعظم مناقب بشر قول امیر المؤمنین علیه السلام الذی لم یولد مثله تحت القمر حیث قال: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» «۱۱». پس جوهری بدین کردار نشاید که از حضرت کردگار بیکار بود. کما قال تعالی: أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى «۱۲» چه سدی بودن تشبیه است به بهائم صحرا و لذلك قال الله تعالی: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ «۱۳» [ای ليعرفون] «۱۴» و این عبادت را در عوض جنت پر نعمت

(۱) تکویر: ۱۷ و ۱۸.

(۲) تکویر: ۱۷ و ۱۸.

(۳) جمع وقر: خروار.

(۴) ع: هزاران هزار تحفه صلوات در اوقات صلوات.

(۵) ر: مطهره.

(۶) نسخه ع.

(۷) ر: خلقی.

(۸) مؤنون: ۱۴.

(۹) اصل: مخلوقی.

(۱۰) نمونه.

(۱۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۹۲.

(۱۲) قیامت: ۳۶.

(۱۳) ذاریات: ۵۶.

(۱۴) نسخه ر.

ص: ۴۳

نهاد. كما قال الله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا «۱» پس انصاف بده که حیف نبود ترکیبی بدین عجیبی را به طعمه آتش کردن و خود را در معرض سخط و بطش «۲» خالق آوردن برای محبت جاهلی دو سه که نه ضبط قرآن بدیشان محتاج [است] «۳» و نه اسلام و ایمان موقوف به محبت و متابعت ایشان، بل قومی زبل «۴» و اردل «۵» أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ «۶» [زیرا که] «۷» برای تصدیق قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ «۸» در تحقیق بر تو بگشوده و راه تأنیق «۹» و تدقیق به تو نموده و جمله علوم بالقوة در تو تجبیل «۱۰» کرد و دلایل «۱۱» ضروریات «۱۲» و بدیهیات آن در وجود تو ملکه کرد تا امهات اشیاء مستدلّه شود و مبنای مکتسبات «۱۳» گردد تا روز وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ «۱۴» و لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ «۱۵» و إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا «۱۶» و عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ «۱۷» که از موالات «۱۸» عترت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسند عاجز نیایی از جواب سؤال ذو الجلال. و منه قوله: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ؟ «۱۹» كما جاء عن الرضا عليه السلام: «انَّ المسئول عنه هو علي بن ابی طالب عليه السلام». عمرو عاص گوید در این باب فی قصیده منه فی مدح علی علیه السلام شعر:

هو النبا العظيم و فلك نوح
و باب الله و انقطع الخطاب

[مولانا علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در این معنی می فرماید، شعر:

و ما فاز من فاز إلا بنا
و ما خاب من حبتنا زاده

«۲۰»

(۱) کهف: ۱۰۷.

(۲) سخت گرفتن، غضب.

(۳) نسخه ع.

(۴) سرگین.

(۵) فرومایه، پست.

(۶) اعراف: ۱۷۹.

(۷) نسخه ع.

(۸) انعام: ۱۴۹.

(۹) در کاری نیکو نگریستن تا خوب انجام شود.

(۱۰) در سرشت نهادن.

(۱۱) ع: اوایل.

(۱۲) ر: ضروریه.

(۱۳) ع: مینا و مکتساب.

(۱۴) صافات: ۲۴.

(۱۵) تکاثر: ۸.

(۱۶) اسراء: ۳۶.

(۱۷) نباء: ۱ و ۲.

(۱۸) ع (اصل: سؤالات).

(۱۹) ص: ۶۷ و ۶۸.

(۲۰) بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۹۱.

ص: ۴۴

و باری سبحانه و تعالی گفت: ما لهذا الكتاب لا يُغادرُ صغيرةً ولا كبيرةً إلا أحصاها [«۱»]

و قال الله تعالى وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ «۲» پس چگونه شاید که اختلاف و تكثر هفصد مذهب که در اسلام ظاهر شد که امهات آن جمله هفتاد و سه مذهب است بنپرسند، و چون از عیسی علیه السلام از تنلیث نصاری سؤال خواهند کردن که: أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ «۳» و از هر نبی به قدر حال او کما قال الله: فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ «۴» و قال: يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ «۵» بنابراین حال فقال الله تعالى: وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ «۶» یعنی این راهست متابعت او کنید. ثم قال فما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ «۷» پس چگونه شاید که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم تفحص نکنند که [تو چه گفتی و چه خمیر سرشتی] «۸» که از این راه من هفصد مذهب ظاهر شد، و یقین است که این جمله اختلاف برای امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولاد اوست علیهم السلام پس عظیم ترین امری و مهمترین کاری باب امامت است که عالمیان متحیر سباحت آن بحرند و غافل یا متغافل این غورند «۹»، پس بفضل «۱۰» ذو الجلال دع نفسک و تعال. بدان که این جمله اختلافات و این ضلالت [اعتساف] «۱۱» از آنجا افتاد که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا مفارقت کرد و متوجه سرای آخرت شد به حکم تصدیق: أ فَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَيَّ أَغْفَابِكُمْ «۱۲» و قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ «۱۳» و قوله تعالی: الْمَأْحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ «۱۴» و قوله تعالی:

(۱) نسخه ع.

(۲) قمر: ۵۳.

(۳) مائده: ۱۱۶.

(۴) اعراف: ۶.

(۵) مائده: ۱۰۹.

(۶) انعام: ۱۵۳.

(۷) یونس: ۳۲.

(۸) ع (اصل: توجه فطیر بختی).

(۹) ع: قعر این غمند.

(۱۰) ع (اصل: تفضیل).

(۱۱) نسخه ع.

(۱۲) آل عمران: ۱۴۴.

(۱۳) مائده: ۵۴.

(۱۴) عنکبوت: ۱ و ۲.

ص: ۴۵

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ «۱» و قوله تعالى: وَ مَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ «۲» به قهقرا و ارتداد به آن عالم [عايد] «۳» شدند که از آنجا آمده بودند و دين را در اعتداد سخن نهادند. چون به تقليد کاری گرفته بودند، و با توحيد و تمجيد حق آشنایی ناگرفته، و به نفاق اظهار وفاق کرده چنانکه يزيد لعین گوید شعر:

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا
خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

گفت این محمد مثل وی چنان بود که تاجری بر در شهری نزول کرد و خبر داد که فلان پادشاه در فلان جایگاه شهری تازه و خرم کثیر الخصب «۴» و النفع بنا کرد، من آنجا می‌روم، خلق تابع وی شدند و تاجر در آن طریق متوفی شد و این طایفه نادم و فاتر شدند از متابعت این تاجر، و گفتند: آن شهر را که دید؟ این تاجر دروغ گفت.

بیباید یاران تا به وطن و مسکن اصلی خود رویم، نه آنکه مصل کاذبه ما رفت. شعر:

دمی چند بشمرد و ناچیز شد
زمانه بخندید کو نیز شد

سورت «۵» آن تاجر سورت رسول بود.

بعد ازو خلق مرتد شد: فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ «۶» و به جمع گفتند: إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ «۷» ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ «۸» نحن كما كنا و العناء «۹» زیاده، و بر امیر المؤمنین علی علیه السلام که منصوص خدا بود و منصوب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و معصوم، اجانب مقدم شدند.

چنانکه يزيد لعین گفته [بعد از قتل حسین علیه السلام و اصحاب او به فتوی متقدمان] «۱۰»، شعر:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بَدَّرِ شَهْدُوا
جَزَعُ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلُ

(۱) یوسف: ۱۰۶.

(۲) یوسف: ۱۰۳.

(۳) نسخه ع.

(۴) فراوانی گیاه و سبزه.

(۵) مقام و منزلت.

(۶) بقره: ۱۶.

(۷) انعام: ۲۵.

(۸) مؤمنون: ۲۴ و قصص: ۳۶.

(۹) اصل: الفناء.

(۱۰) نسخه ع.

ص: ۴۶

ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلُ

مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلُ

فَاهُلُّوْا وَاسْتَهْلُوْا فَرَحًا

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمُ

«۱» عند این تلبیس ابلیس خرم شد و رقص می کرد و [دف بنوا می زد]: «۲» «یوم کیوم آدم» علی ما حکاه الخضر لأمیر المؤمنین علی علیه السلام و یصدقه قوله تعالی: وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ «۳» و قوله: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ «۴» و آن لعین اغوای ایشان می کرد تا علی را که در مدینه علم محمد بود که: «أنا مدينة العلم و علی بابها» «۵» وی را منکوب «۶» کردند و مقهور و از منصب خلافت دور، و عامه عالمیان از بیتخانه‌ها بیرون آمده بودند، قوه مهابات «۷» و شبهات نداشتند و محتالان ایشان اثاره شبهات کردند و در جهان فاش کردند که علی با بنو هاشم خصم جان صحابه‌اند و مردم به حسن ظن بدیشان، آن گمان نبردند که بر رسول کسی افترا تواند کردن.

چنانکه ابلیس با حوّا سوگند خورد که من به شما خیر می‌خواهم که اگر این گندم بخورید از جنت هرگز بیرون نروید، حوّا گمان نبرد که کسی به نام خدا سوگند به دروغ خورد یا یارای این دارد، به خیال حسن الظن. قوله تعالى: وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ فَذَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ «۸» بنابراین حال مردم التفات به کلمات علی علیه السلام نکردند تا سالها بر این آمد. جمعی از آن مزوران نادم شدند و جمعی بودند «۹» که به تقیّه به سر می‌بردند و اظهار حق نمی‌کردند؛ و متقدّمان و معاویه و بنو امیّه و بنو عبّاس با تابع ایشان ششصد سال تمام آن ضلالت را ترتیب می‌کردند تا بدین مقام رسید که هست. تا به مقام رسانیدند «۱۰» که شبهه به کثرت استعمال چون حجّت

(۱) بحار، ج ۴۵، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

(۲) چنین است در «ع» اصل: بنواء.

(۳) سیاء: ۲۰.

(۴) حجر: ۴۰.

(۵) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۴۶۲ و ۳۶۴۶۳.

(۶) کنار زده شده.

(۷) در اصل چنین است، ع: قوت مهارت دفع.

(۸) اعراف: ۲۱ و ۲۲.

(۹) ع: خمود.

(۱۰) اصل: رسانیدن.

ص: ۴۷

شد، و حجّت به قلّت استعمال و اخفای خلائق آن را چون شبهه شد. چنانکه لفظ غایط نظر با وضع حقیقی که مجاز مفهوم می‌شود به سبق فهم بر آن بی‌قرینه، معنی و حقیقت مفهوم نمی‌شود الاّ به قرینه، يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ «۱» و باری تعالی وعده داد که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ «۲» و عند این ایمن نبودند از طعن طاعنان و لعن لاعنان.

و آنکه ممکن که عالمیان بر مکر و خدیعه و ضلالت ایشان مطلع شوند، بدین سبب جمع سست اعتقاد [را] مغرور کردند به لحن و بواطیل «۳» که دین به تقلید گرفته بودند و به نفاق با رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «طال بقاک» میزدند، چون ابو هریره و انس [مالک] «۴» و مثل ایشان تا اخبار عترت را بر ایشان منحول می‌کردند کما قال الله تعالى: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ «۵» و قوله تعالى: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ «۶» و زیاده بر آن افترا می‌کردند که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چنین گفت و به هر حدیثی دیناری می‌گرفتند، تا به مقامی رسید که به حکایتی و حدیثی درهم می‌گرفتند، خاک بر سر ایشان رود تَاللَّهِ لَتُسْتَلْنَ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتُرُونَ «۷». تا گویند که عایشه روزی بر غرفه بود، ابو هریره سوار [بر بغله] «۸» نیکو قیمتی [با حشم] «۹» بگذشت، عایشه گفت: این کیست؟ گفتند: ابو هریره. عایشه گفت: ابو هریره که باشد، در همه عالم که بدین عظمت رود. ابو هریره بشنید کلام او، روی با وی کرد و گفت: یا سستی «۱۰» خاموش باش که چارصد حدیث به دروغ به پدرت «۱۱» بستم تا امروز چنین می‌روم. عایشه چون این کلام بشنید خاموش شد.

گویند روزی عمر به ابو بکر گفت: به حسن تدبیری که بود ما را زبان عامه کوتاه

(۱) صف: ۸.

(۲) توبه: ۳۳ و صف: ۹.

(۳) ع: مال ملهی.

(۴) نسخه ع.

(۵) نساء: ۴۶.

(۶) بقره: ۵۹.

(۷) نحل: ۵۶.

(۸) اصل: بر سوار غلبه.

(۹) نسخه ع.

(۱۰) بانو، مخفف سیدتی.

(۱۱) ر: در فضیلت پدرت.

ص: ۴۸

شد به علت فدک، و علی با بنو هاشم به قوت روز به ما محتاج اند و ما را ظن نبود که علی چنین منکوب شود و محبوب گردد. امروز خلائق از اقصای ملک می آیند و از ما مشاهده عبادات می کنند، اگر ما نیز چنان کنیم که وی می کند، مردم متابعت وی کنند زیرا که معلوم است که وی به علم از ما زیادتر است. اما صلاح در آن است که جوایس بر گماریم تا ما را اخبار کند که علی از اول تا آخر عبادات از وضو و غسل و مقدمات نماز از اذانین و نیت و رکوع و سجود و تعقیبات نماز و سایر عبادات چگونه کند تا ما به خلاف آن کنیم. اگر متساوی باشیم ایشان به متبوعی اولی اند از ما، زیرا که ایشان از بطانه «۱» رسولند و به علم و عصمت و سبقت اسلام مشهورند.

یقین که هر چه علی کرد و تابع او، ایشان به خلاف آن می کردند. مردم که از بلاد بعیده از ایشان آن می دیدند و از جماهیر متقدمان به خلاف آن، می گفتند که این طایفه خارجی اند که بر مسلمانان مخالفت می کنند.

تا مدتی بر این برآمد، صلحای صحابه این حال را با خلق می گفتند و صحابه بعضی بودند که از فعالات خود نادم شدند و با علی علیه السلام می گرویدند و عذر می خواستند و استغفار می کردند و به خلق می آموختند و تنبیه می کردند که این حال چون بود و چه حیلت کردند، آنکه یک یک به حکم *يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا* «۲» در دین می آمدند و مطیع بنی هاشم می شدند تا به حکم *«الإسلام يعلو ولا يعلى عليه»* و به حکم *لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ* «۳» آن هفده تن با هفتاد هزار تن [و] اندی شدند و روز به روز در ترقی است، که اهل عالم روی بدین طرف نهاده اند.

(۱) نزدیک و محرم.

(۲) نصر: ۲.

(۳) توبه: ۳۳ و صف: ۹.

ص: ۴۹

فصل دوم: در آنکه معاویه لعین چگونه وضع لعنت علی علیه السلام کرد و به چه حیلت خلائق را در ضلالت انداخت

معلوم «۱» است که چون معاویه ملعون از موت امیر المؤمنین علی علیه السلام خبر یافت گفت بر عالمیان منقبت امیر المؤمنین علی علیه السلام مخفی نیست و مردم می دانند که من بر وی ظلم کردم، طریقی اختیار باید کرد که من در افواه خلق نیفتم به بدی و تا روز قیامت مردم لعنت من کنند، من این لعنت با علی اندازم.

نزدیک این آن لعین، لعنت علی علیه السلام سنت نهاد و در هر شهری و دیهی از ملک شام ادبا را ادیبی تعیین نمودی با الوف و ظایف تا آن مفتریات متقدمان را [جمع کرده و بر آن مزید کرده] «۲» به کودکان تعلیم می کردند، و آن دفترهای مفتریات را در بازارها به دراهم بخش می فروختند و به محقری در رهن می کردند و هرگز مطالبه آن نمی کردند، مرتهن آن را غنیمت دانستی جمله آن مفتریات را مستند با رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

گویند: هر که ولایتی یا ریاستی طلب کردی یک دفتر از آن مفتريات جلد کرده به وی دادندی و گفتندی که باید بدین عمل کنی و اگر نکنی از عملت «۳» معزول کنیم.

به حکم «الناس علی دین ملوکهم» خلق بر آن طریق برفتند تا آن ضلالت فاش شد.

لعنت علی علیه السّلام و اهل بیت او علیهم السّلام چنان شد که پنداری که یکی از ارکان دین است پیش آن ملعونان، و حکم کردند که هیچ کس در جهان نام علی نبرد، و بر کسی نام نهند و هر که نام علی بر زبان براند زبانش ببرند و مالش تاراج کنند و فرزندانش را اسیر ببرند.

تا گویند «۴»: عالمی وعظ می گفت در مسجد اعظم دمشق، نام علی بر زبانش برفت. اعلام عبد الملک مروان کردند، بفرمود تا زبانش ببریدند و گفت: عجب که

(۱) ر: روایت.

(۲) نسخه ع.

(۳) کار دولتی.

(۴) چندین سال برین بگذشت تا آنکه ایام عبد الملک مروان.

ص: ۵۰

هنوز نام علی بر یاد خلق است و فراموش نکردند؛ و در لعنت به ابو تراب گشودند و در جهان اظهار کردند که ابو تراب با اولاد خود، خاندان رسول را خراب کردند و صحابه را متفرقه کردند و در دین چنین و چنین کردند. بدین حیل و دروغ خلقان را در آن کار جد و جهد و تحریص کردند و چندان که مناقب متقدمان می کردند، مقابح صورت و سیرت اهل البیت و ذمّ ایشان را می کردند و می گفتند، و راویان علی چون ابن عباس و ابن مسعود و ابن سیرین و غیرهم چون روایتی از او بازمی گفتندی بدین عبارت که «حکی لی ابو زینب» و «روی «۱» لی رجل قریشی» وی را به دختر وی زینب بازخواندندی و «روی «۲» لی ابو تراب» گفتندی.

گویند: چرا علی را ابو تراب کنیت کردند؟

گوئیم: صادق علیه السّلام گفت زیرا که وی خلیفه رسول بود صلی الله علیه و آله و سلّم بعد از او، چنانکه با عدم آب تیمّم به خاک کنند با عدم رسول صلی الله علیه و آله و سلّم اقتدا به علی علیه السّلام کنند، و گفت سبب این آن بود که روزی

علی علیه السّلام غایب بود طلب می‌کردند، به صحرا «۳» یافتند که به سجده رفته بود و در سجده به خواب رفته بود. چون رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به وی رسید گفت: «قم یا ابا تراب» علی علیه السّلام برخاست همه روی پر خاک.

دیگر آنکه مورخان گفته‌اند که دهات عرب چهار تن بودند «۴»: اول معاویه بن ابوسفیان، دویم عمرو عاص، سیم معاویه بن خدیج و این لعین ظاهرا لعنت عترت کردی و عظیم داهی بود به امور دنیاوی، و معاویه بن ابی سفیان از شرّ او ایمن نبود، وی را به زهر بکشت و وی هنوز در صغر سن بود، چهارم عمر خطّاب و وی روزی به ابو بکر گفت که با من عهد کن که وزارت به من دهی و بعد از تو وصایت خلافت به من کنی تا من کار تو را تمشیت «۵» دهم. ابا بکر با وی عهد کرد، نزدیک این عمر گفت امروز ما را منّاعی نمانده الا علی علیه السّلام و اهل بیت او و ایشان به مال فدک

(۱) اصل: روا.

(۲) اصل: روا.

(۳) ر: مسجد.

(۴) ر: از عرب چهار تن به دشمنی علی مشهور بودند.

(۵) سر و سامان دادن.

ص: ۵۱

مستظهرند و از آنجا ایشان را خدم و حشم پدید آیند. مرغ تابع دانه بود، صلاح در آن است که فدک را از ایشان بازستانیم. پس فاطمه علیها السّلام را از فدک و باقی مستغلات «۱» از هفت مزرعه بیرون کردند. خلق زبان طعن دراز کردند. ایشان بر این بترسیدند که مردم می‌گفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در حال حیات فدک به فاطمه داد، بعد از او چگونه شاید که از او بازگیرند. دو «بوّال علی ساقیها» را بیاوردند از اعراب اجلاف «۲» و تلقین کردند تا گواهی دادند که از رسول شنیدیم که گفت: «نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث و ما ترکناه صدقة» «۳» گویند فاطمه علیها السّلام عبّاس «۴» را به وکالت فرستاد و گویند به خود برفت و پرده بیستند و وی با عورات «۵» قریش حاضر شد و دعوی کرد.

ایشان حدیث مفتری بر وی ایراد کردند. فاطمه علیها السّلام دید که مجال تکذیب نبود، احتجاج کرد به آیه قرآن که: وَ وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ «۶» و آیه قول زکریّا علیه السّلام که:

فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ «۷» قبول نیامد، بینه طلب کردند که رسول در حال حیات خود به تو داد، امّ ایمن و امیر المؤمنین علیه السّلام و جمعی بنی هاشم گواهی دادند. ابو بکر گفت: «كثعالة» «۸» شهیدها ذنبها» و امیر المؤمنین علی را متهم کردند که جرّ نفع می‌کند، و امّ ایمن را گفت که وی در عربیت فصیح نیست و مع ذلک خادمه است

ایشان را. امّ ایمن گفت که شما از رسول صلی الله علیه و آله و سلّم شنیدید که مرا وعده داد به قصری در بهشت. جمله گفتند بلی. آنکه گفت: گواهی می‌دهم که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در حال حیات خود فدک را به فاطمه داد و اگر در این شهادت کاذب باشم آن کوشک را به خانه دوزخ بدل کردم.

گویند: ابو بکر امضاء قبالة فدک و غیره که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بود بداد به غیبت عمر، چون عمر را معلوم شد آن حجّت را بستاند و بدرید، و به ابو بکر گفت که با

(۱) اصل: مستقلات.

(۲) مردمان فرومایه و سفله.

(۳) کنز العمال، ح ۱۲، ح ۳۵۶۰۰.

(۴) ر: ابن عباس.

(۵) زنان.

(۶) نمل: ۱۶.

(۷) مریم: ۶۵.

(۸) اصل: کنعالبه.

ص: ۵۲

بنو هاشم سخنان درشت باید گفتن، و فدک را بازستاندن «۱» تا مردم گویند که میان ایشان عداوت و خصومت است، سخن ایشان در حق تو قبول نکنند، و اگر چنین نبود مردم سخن ایشان را قبول کنند به سبب علم و قرابت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم، و تا ایشان سخن گویند سخن دیگران را اعتبار نبود.

گویند: عمر روزی در ایام خلافت دفتر حساب بیت المال و اسامی مستحقان خواست و در ابتدا آن نام علی و بنو هاشم نوشت. روز دویم نام علی علیه السلام و بنو هاشم را به باب پنجم برد و وظیفه «۲» ایشان هم کم کرد. امیر المؤمنین علی علیه السلام پیش وی رفت و گفت: یا عمر نام من دیروز در اول دفتر اسامی صحابه ثبت کردی به خطّ ید خود، از جمله حسنات شمردی یا از جمله سیئات؟ گفت از جمله حسنات.

گفت: الحمد لله که دیدم عمر به دست خود حسنه خود محو می‌کرد. عمر دفتر خواست و نام علی و بنو هاشم به جای خود برد به اول کتاب. اما وظیفه بنرسانید و با ثلثی کرد از آنچه مقرر بود و آن نیز نداد.

فصل سیم: [در بیان قوت دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم]

«۳» اما چون خدای تعالی نخواست که دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم به کلی برافتد، به حکم لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ «۴» و به حکم لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ «۵»، زبان صالحان بگشود به مدح علی و اولاد علیهم السلام و به اظهار اخبار که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم استماع کرده بودند، از نصوصات جلیبه و خفیه تا گفتند به حکم وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ «۶» باری تعالی اظهار حجت را، دل‌های قاسیه عاصیه «۷» معاندان را از روایات مسخر و ملین «۸» کرد تا اکثر

(۱) اصل: ستاند.

(۲) مستمری، مقررری.

(۳) نسخه ر.

(۴) صف: ۹ و توبه: ۳۳.

(۵) صف: ۸.

(۶) یس: ۷۲.

(۷) اصل: عانیه.

(۸) نرم.

ص: ۵۳

آیات را ضبط کردند و بر روی اوراق مدون کردند و به تحریر رسانیدند، چنانکه بر ایشان ظاهر شد که معاویه و بنو امیه و بنو العباس، لعنت بدعت بنهادند که هشتاد و چهار سال باشد در شرق و غرب بدین مداومت کردند تا به حدی که نام علی کودکان نشنیدند و از یاد پیران برفت و لعنت به ابو تراب «۱» در دل و جان شیرین شد چون نماز و روزه، و جای گرفت، تا چون عمر بن عبد العزیز مروانی لعن برداشت، خلق لعنت وی می‌کردند که سنت برداشت، بدین عبارت که: «لعن الله معیر السنه و مبدلها» و می‌گفتند: «غیرت السنه» و معنی سنت به قصد ایشان لعنت علی علیه السلام بود نه امری دیگر. [و] الا به سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمله عالمیان شریکند، بلکه سنت به مذهب شیعه بیشتر است. اما چون آنها باطل بودند

برافتاد و مرتفع شد، به جای لعنت صلوات و مناقب و مدایح ایشان، و ابتدای کتب به مدح ایشان و ختم کتب به تنای ایشان و اواسط به اسامی ایشان فاش شد و شرق و غرب مالا مال شد، و لعنت لاعنان ایشان می‌گفتند، و علمای مخالفان در خاصه علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام کتب جمع کردند از قرآن و اخبار، و بدین سبب شیعه [را] اقامت دلالت امامت اهل بیت آسان برآمد که «و الفضل ما شهدت به الأعداء» و فی ذلک قوله تعالی: بَلْ تَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ «۲».

فصل چهارم

چون حال بدین منوال است و این اختلاف که مذکور شد میان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم واقع بود، بنابراین بر هر عاقل کامل واجب است به قعر غور این بحر سیاحت کردن و خود را به ساحل نجات تُمُّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا «۳» انداختن، تا فردای قیامت از جمله هالکان نباشد که: «بیهوده سخن بدین درازی نبود». عند این

(۱) اصل: و لعنت وی به ابو تراب.

(۲) انبیاء: ۱۸.

(۳) مریم: ۷۲.

ص: ۵۴

باب، عقلای اولو الالباب که موفق حضرت الوهیت بودند، از مؤلف این کتاب حسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسن الطبرسی - رحمة الله علیه - به سبب آنکه در این باب اندک مهارت غواصی داشت و به فضل ذو المنن در این فن زیادت یافته «۱»، استدعای تألیف کتابی به فارسی کردند در امامت، به غایت وضوح که فردا در قیامت حجت «۲» را شاید.

بنا بر تناصف «۳» و تصادق نهاده، این لازم بود بنا بر خبر نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که: «من سئل عن علم فکنمه ألجم بلجام من النار» «۴». چون استعجال می‌کردند اهمال نرفت و نه تسویف و امهال، و امید بر آن جمله است که مرضی حضرت نبوی، سید الاولین و آخرین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و عترته الطاهرين عليهم السلام يوم العرض الاکبر باشد. کما قال الله تعالی: وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ «۵» و تحفه و هدیه [ای] بزرگ مر بارگاه عصمت ایشان را.

اما چون این معصومان از اعیان عوام غایب بودند و در میان برایا هدایا را قبول شرط بود. پس علق بر فقدان مشاهده نزد عوام لا بد بود از نصب وکیل معتمد ورقی خلاصه می‌باید نوشت «۶».

فصل پنجم

«۷» بدان که توحید بی‌عدل محال بود، و عدل بی‌نبوت و نبوت بی‌امامت محال بود. هر جزئی از اجزای موجودات دلالت می‌کند بر وجود صانع، [و وجود صانع] «۸» بی‌توحید فرض نتوان کرد، و توحید با عدل است و عدل با نبوت و نبوت با

(۱) اصل: بافتند.

(۲) اصل: بحجت.

(۳) بحار الأنوار، ج ۲، ص ۷۰، ۷۲ (با کمی اختلاف).

(۴) منبع پیشین.

(۵) توبه: ۹۴.

(۶) چنین است در اصل.

(۷) اصل: چهارم.

(۸) نسخه ع.

ص: ۵۵

امامت [تمام شود] «۱» و هر که منکر یکی از این اعداد شد، وی از عداد اهل جنت نباشد؛ مستسلم بود نه مسلم «۲»، و ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ «۳» و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «المنکر لآخرنا کالمنکر لأولنا» «۴»

مسأله: چون خدای تعالی آدم را ایجاد خواست کردن، ملائکه را از این حال خبر کرد، کما قال الله تعالی: وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً «۵» و همچنین هر نبی را فرمود که خبر دهد از نبی که بعد از او خواست بودن، کما قال الله تعالی حکایه عن عیسی علیه السلام: وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ «۶»، وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ «۷» و قال الله تعالی: وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ «۸».

اگر خلافت «۹» ایشان به تواطؤ «۱۰» نبودی و اختلاس و انتهاز «۱۱» فرصت و حیلت بایستی که علی علیه السلام را خبر کردند و بنو هاشم را چنانکه خدای تعالی ملائکه را خبر کرد به استخلاف آدم، و استخلافی «۱۲» آن بود و استخلافی این «کیلا بکیلا».

فصل ششم

در آنکه رسول از ایشان «۱۳» خائف بود، به دلیل قوله تعالی: وَاللَّهُ يَعِصُكَ مِنَ النَّاسِ «۱۴» و قوله: وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ «۱۵» و قوله: وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعْ أَذَاهُمْ «۱۶» و امثال این دالند بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان خائف بود و صلاح نبود ایذای ایشان، که هر یک را چند احباب بودند، قتل و ایذای ایشان تفریق

(۱) نسخه ر.

(۲) ر: نه مسلم باشد و نه مستسلم.

(۳) بقره: ۱۰۲.

(۴) بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۶۶.

(۵) بقره: ۳۰.

(۶) ص: ۶.

(۷) بقره: ۱۳۲.

(۸) عصر: ۳.

(۹) اصل: خلاف.

(۱۰) توافق در امری.

(۱۱) غنیمت شمردن فرصت.

(۱۲) اصل: استخلاف.

(۱۳) ر: ثلاثه متقدمه.

(۱۴) مائده: ۶۷.

(۱۵) طلاق: ۳.

(۱۶) احزاب: ۴۸.

سواد امت خواست بود و اظهار فتنه در میان امت.

نبینی که با ما خصومت کنند در مسح پا، و ایشان مسح بر موزه «۱» کشند؟ در خبر آمده که علی علیه السلام گفت: «لا ابالی أ مسحت علی الخفین أم علی ظهر بعیر فی الفلوات» «۲» و به تحریم خمر گویند و خود خوردند به اسم مثلث «۳»، و از زنا منع کنند و گویند چون رضا دهد حلال بود، و نکاح بنات خود را روا دارند چون از زنا بود، و نکاح مادر به اسم تحلیل رخصت دهند بلفّ الحریر علی الایور «۴»، و اگر کسی ظالمان اهل بیت را حق نگوید با وی معادات کنند و با یهودی که لعنت محمد را صلّی الله علیه و آله و سلّم واجب داند صداقت ورزند.

نبینی که روز شورا عبد الرحمن دست امیر المؤمنین علی علیه السلام گرفت که بر تو بیعت کنم، به شرط آنکه به رسم شیخین بروی، امیر المؤمنین علیه السلام گفت: قال الله تعالی: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «۵» بر سیرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود ما را نه بر سیرت شیخین، عبد الرحمن نزدیک این دست از دست وی علیه السلام بیرون کشید و دست عثمان گرفت و بیعت کرد بر خلافت «۶» او به شرط آنکه به سیرت شیخین برود، و عثمان آن را از وی قبول کرد.

[گویند: «۷» روزی عبد الملک مروان خود را تفضیل «۸» نهاد بر رسول، و تابعین و صحابه که حاضر بودند جمله تصدیق کردند آن لعین را. و ابو بکر گفت: «اخترت لکم [احد] هذین الرجلین عمر و ابا عبیده» «۹» و مع ذلک آن اختیار وی به هیچ برآمد و دروغ شد، چه که وی خلیفه شد و [به] بیعت، شخصی جایز الخطا را حاکم عالمیان گردانید، بر مال و عرض و خون و جان و اولاد مسلمانان که چون بر مسأله [ای]

(۱) کفش، پاپوش.

(۲) روض الجنان، ج ۱، ص ۳۶؛ منتهی المطلب، ج ۱، ص ۶۵۱؛ تذکرة الفقهاء، ج ۱، ص ۱۸ و ...

(۳) دو سوم آن جوشیده.

(۴) کشیدن حریر بر آلت.

(۵) احزاب: ۲۱.

(۶) اصل: خلاف.

(۷) نسخه ر.

(۸) خود را برتری دادن.

(۹) کنز العمال، ج ۵، ح ۱۴۱۲۷ (با کمی اختلاف).

ص: ۵۷

جاهل شوند با رعیت گردند، و اگر رعیت ندانند با علی گردند، و نگویند که محتاج الیه به اطلاق که موصوف به خصال حمیده و عصمت و علم و غیرهما بود، به تقدیم اولی. و چون علی علیه السلام حل معضلات کردی، عمر بسیار گفتی: «لا أبقانی الله بعدک یا أبا الحسن» و گفتی: «لو لا علی لهلک عمر» «۱» و گفتی «لولاک یا علی لافتضحنا» «۲».

و بر ما طعنه زنند که نزدیک وضو رجبین نمی شویند و خاک پلید است، و با خود نگویند که با موزه صد میخ نماز می کنند بعد از آنکه مسح بر وی کردند، و ممکن که پوست مردار بود و در زیر هر میخ نجاست چند از کلاب «۳» بازارها، و ما خود پای در کفش داریم و هزار احتیاط، و اگر تهمتی باشد بر خاک یا پای، اول پای بشوییم، آنکه وضو سازیم [و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که: «یا ایها الناس لا تبرکوا فی الصلاة کبروک البعیر و لا تقعدوا کإقعاد الکلب و لا تلتفتوا کالتفتات القردة» «۴» و مخالف این جمله کنند] «۵»، و حق تعالی گفت: «وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا» «۶» و ذکر وضو نکرد و ایشان وضو مزید سازند، و رسول گفت: «فاسکتوا عما سکت الله عنه» و خدای تعالی گفت: «ما فرطنا فی الکتاب من شیء» «۷» یعنی آنچه بایست گفت، گفتیم «۸» در کتاب خود و تقصیر نکردیم.

و در حلیه اولیا که تألیف جامع العلوم ابو نعیم اصفهانی است، آورده است که یزید الضبی گفت: عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أنه قال: «من توضأ بعد الغسل فلیس منّا ای من دیننا» «۹».

(۱) اصول کافی، ج ۷، ص ۴۲۴؛ من لا یحضره الفقیه؛ ج ۴، ص ۳۶ و التهذیب، ج ۱، ص ۵۰.

(۲) بحار، ج ۴۰، ص ۲۳۵، ج ۹۹، ص ۶۹.

(۳) جمع کلب: سگ.

(۴) کامل بهایی، ج ۱، ص ۲۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۲۳۴ و ...

(۵) نسخه ع.

(۶) مائده: ۶.

(۷) انعام: ۳۸.

(۸) اصل: گفتم.

(۹) الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۸۴ و ۲۸۶.

ص: ۵۹

الباب الاول در بیان رسول و نبی و محدث، و در بیان آنکه [بنای] نبوت بر چند چیز است، و در بیان عصمت و محل عصمت

[در این باب چند فصل است] «۱»:

فصل اول

رسول آن بود که جبرئیل به وی آید، و نبی آن بود که به خواب ببیند، و بود که یک نفس هم رسول بود و هم نبی، چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت: إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبُحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى «۲» و چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم که پیش از چهل سالگی، خاصه میان سی و هفت سالگی تا چهل و بعد از چهل نیز، كما قال الله تعالى لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِلَى آخِرِهِ.

و محدث آن بود که ملائکه با وی سخن گویند و وی آواز شنود و ملائکه را معاینه نبیند، و در خواب نبیند، كما قال الصادق عليه السلام: «و من الانبياء من جمع له النبوة و يؤتى في منامه و يأتيه الروح و يكلمه و يحدثه من غير أن يكون ليريه في اليقظة و المحدث من يسمع الصوت و لا يرى الصور» «۳» و ملائکه رسول باشند نه نبی، كما قال

(۱) نسخه ر.

(۲) صافات: ۱۰۲.

(۳) بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۵۴.

ص: ۶۰

تعالى: جاعل الملائكة رُسُلًا «۱» و قال الله تعالى: يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا «۲» و قال الله تعالى: لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رُسُلًا «۳».

فصل دویم

بدان که بنای نبوت بر سه چیز است:

اول: دعوی نبوت با علم و معجز.

دویم: عصمت.

سیم: انباء «۴» رسول «۵» پسین به اسم و نسب او، چنانکه عیسیٰ خیر داد از محمد علیهما السلام «۶».

اما بنای امامت بر چهار چیز بود: نصّ خدا، و نصب رسول، و عصمت، و وصایت «۷» نبیّ بر وصیّ و وصیّ بر وصیّ. چنانکه نبیّ وصیت کرد به علی، و علی به حسن، و حسن به حسین تا به مهدی علیهم السلام و معجزه به وقت حاجت.

مسلم «۸» هر که نبیّ بود یا امام از قبل خدا، در او خلافتی نبود، چنانکه در رسول صلی الله علیه و آله و سلم که اهل قبله را در او خلافتی نیست، و در امامت علی نیز خلافتی نیست مگر که خلاف در تقدّم و تأخر است. قال الله تعالی: وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا «۹» و نبوت و امامت اخوین اند، چنانکه نبوت از [جانب] «۱۰» خدا است باید که خلافت نیز از [جانب] «۱۱» خدا باشد، و خلافت ابو بکر از قبل خلق است و اختیار و بیعت. از اینجاست که هفصد مذهب در اسلام ظاهر شد و اکثر مانع اند کار او را.

(۱) فاطر: ۱.

(۲) حج: ۷۵.

(۳) اسراء: ۹۵.

(۴) خبر دادن.

(۵) اصل: سبیل.

(۶) اشاره به سوره صف، آیه ۶.

(۷) ر: وصیت.

(۸) ر: مسأله.

(۹) نساء: ۸۲.

(۱۰) نسخه ر.

(۱۱) نسخه ر.

فصل سیم: در عصمت

عصمت نزدیک ما عبارت بود از کمال مرتبه انسانیت. زیرا که انسان که اشرف مکونات «۱» آمد به عقل، و عقل قوتی است که مانع شود از ترک واجب یا فعل قبیح.

هر که را قوت عقل زیادتر بود، قبح از وی کمتر واقع شود و می‌توان که مخفی دارد، و عقل عبارت است از معرفت و احاطت به قبح مقبحات و به حسن محسنات که از خل «۲» جز حموضت «۳» و از غسل جز حلاوت نیاید، و از مشک و عنبر جز رایحه طیبیه.

پس عقل شجره‌ای است که از وی حسن تولد کند نه قبح، و چون عقل در انسان [به] کمال بود، وقوع زلات «۴» محال بود، و برهان این کلام آن است که غزالی گوید که: «معصوم جز عقل «۵» نیست» و نزدیک ما همین است که معصوم جز عاقل به کمال عقل نیست.

غزالی و جمله مخالفان گویند که جمله عالمیان علم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دانند. ما گوییم که یک کس که خلیفه او است به نص، او علم رسول را به تمام داند.

مخالف گوید که جمله امت معصومند، که: «لا تجتمع امتی علی الضلال» «۶».

گوییم چنانکه جمله امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم معصومند، شاید که شخصی بدان صفت موصوف بود. هر اعتراض که بر یک شخص ایراد کنند، ما بر ایشان ایراد کنیم بر امت.

سؤال: بنابراین باید که معصوم به عصمت مستحق مدح نیاید.

جواب: ما معصوم را به عصمت مدح نکنیم، بلکه به طاعت مدح کنیم، که آن به مشقت حاصل شود و وی بدان تحمل مشقت مستحق مدح است؛ و ما بسیار خلق می‌یابیم که ایشان را رغبت نیست به گوشت خوردن یا غسل یا خل، شاید که حق تعالی آن را نیز قوت عقل به مقامی رساند که وی را داعی نبود به ارتکاب

(۱) موجودات.

(۲) سرکه.

(۳) اصل خموصت.

(۴) لغزشها.

(۵) ر: عاقل.

(۶) بحار، ج ۲۸، ص ۱۰۴.

ص: ۶۲

صغایر و کبایر، [از برای] لطف عالمیان را و الزام حجّت را و تحصیل کمال مطلوب را، که آن دعوت مکلفان است و حصول مطلوب و ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ «۱». چنانکه جمله امت را این قوت داد، چون در هزار بدن حصول عصمت جایز است، در یک نفس بودن اولی و اسهل بود و آنجا برای امکان اتفاق به یک شیء و فقد اتفاق و اجماع طبایع خلایق عالم به یک شیء.

مسأله: آیه أ تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ «۲» دلالت می‌کند که ملائکه معصومند و در فطرت ایشان چنان «۳» مرکوز شد «۴» که خلیفه جز معصوم نشاید. باری تعالی گفت: إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ «۵» یعنی در میان این خلق جمعی باشند که به صفت شما باشند، نه مفسد و سافک «۶».

دویم: آنکه باری تعالی نخواست که اثبات خلافت آدم به تقلید در ملائکه نشاند «۷»، بلکه به کثرت علم اثبات خلافت آدم کرد، و این معنی که در آدم بود در علی نیز بود نه در شیوخ، پس باید که خلیفه علی باشد نه ایشان.

اما محلّ عصمت، یا به ضرورت بدانند و هذا محال، یا به قول مدعی بدانند و هذا ایضا محال. زیرا که ممکن که ترویج امر خود چنان گوید، و یا ظاهر حال بدانند، و ممکن که باطن او به خلاف ظاهر بود. و مع ذلک ما را لا بدّ است به نظر با «۸» عقل.

پس بنماند الا آنکه علام الغیوب که ظاهر و باطن داند خبر کند که این، محل عصمت است، و علامت این عصمت نصّ بود به خلافت او. پس [کسی] «۹» که منصوص و منصوب شد، آن محل عصمت باشد زیرا که صاحب شریعت نصّ نکند الا معصوم را، که اگر معصوم نبود، نصب جایز الخطا [بود و در جواز خطا همه شریک، پس نصب یکی بدون دیگری ترجیح بلامرجح بود]. «۱۰» زیرا که با جواز خطا

(۱) ذاریات: ۵۶.

(۲) بقره: ۳۰.

(۳) اصل: چنانکه.

(۴) اصل: شود.

(۵) بقره: ۳۰.

(۶) خون ریز.

(۷) نشاید.

(۸) اصل: یا.

(۹) نسخه ر (اصل: محل).

(۱۰) نسخه ر.

ص: ۶۳

هیچ [یکی] اولی نبود از دیگری. دیگر آنکه عامه خلق نیز نصب او توانند کرد. پس لا بدّ که منصوب باید که معصوم بوده باشد، و اما اگر عامه اختیار کنند شاید که به روزی، ده را نصب کنند و عزل کنند. زیرا که امری مشاهده کنند که لایق خلافت نبود. اما علّام الغیوب چون عاقبت داند، محلی اختیار کند که معصوم بود و ظاهر و باطن و اول و آخر او یکی بود؛ و این کلامی سخت لطیف است و از این نص بود بر خلافت او چون معصوم بود، هر کس را از صالح و طالح استنکافی «۱» نبود به قول او.

(۱) سرپیچی کردن.

ص: ۶۵

الباب الثانی در آنکه خلقان را لا بدّ است از امامی «۱»

مبنی بر سه فصل:

فصل اوّل

بدان که در عقول عالمیان مرکوز «۲» است و در طبایع مجبول «۳» که از مقدّمی مطاع چاره نیست، و دلیل بر این شش وجه است:

اول: افعال «۴» باری تعالی بر این دلالت می‌کند. پس چنانکه در فطرت بنی آدم هر عضوی را مقدمی و اصلی هست که اعتضاد بواقی «۵» بر آن یکی است، و آنکه مجموع جوارح را به حواسّ حوالت است و حواسّ را به عقل سپردند. پس باید که مدار جمله کاینات بر این نسق «۶» باشد، و من ذلک قوله تعالی: أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى «۷» ای من غیر راع و قیّم و قوله تعالی: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ «۸» و من ذلک قول علیّ علیه السّلام: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» «۹» و قوله علیه السّلام: «لا بدّ للناس

(۱) ر: امامی منصوص.

(۲) ثبت شده.

(۳) ذاتی و فطری.

(۴) در نسخه خطی بین این قسمت و ادامه مطلب گسستگی ایجاد شده و ادامه مطلب از صفحه ۲۴ نسخه خطی نقل می‌گردد.

(۵) تقویت بقیه اعضا.

(۶) روش، ترتیب.

(۷) القيامة: ۳۶.

(۸) رعد: ۷.

(۹) شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۹۲.

ص: ۶۶

من أمير برّ أو فاجر» «۱» و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که: «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة» «۲» و در هر خانه [ای] مقدّمی باید، پس چگونه عالمی بدین عظمت از مقدّمی خالی باشد؟

الثانی: جمله موجودات دالّند بر آنکه از امامی چاره نیست. چنانکه نظر کردیم بدیع الفطره آدم صفی را یافتیم، و چنان یافتیم که در میان چندین عدد ملائکه ابلیس بود خبیث النفس به خلاف طبایع ملائکه دیگر: لا یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ «۳»

به ظاهر الحال صالح و عابد، امّا باطن خبیث و مستحق دوزخ به حکم: فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ «۴» اگر فردای قیامت باری تعالی وی را با عقیده وی به دوزخ بردی، ملائکه بر وی رد کردند که خداوند، این چه ظلم است، زیرا که ما از او جز طاعت

نیافتیم، و خدای را حجّتی نبود که اقامت کند بر باطل او که چگونه بود. پس آدم را محک ابلیس کرد و وی را بی حجّتی بنگذاشت و ملائکه را خبر کرد از فعل خود که:

إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً «۵» تا مقدمات قبول حجّت به دست آرند و بنهند و شرایط آن کار بطلبند تا چون زمان مهلت و تحصیل مقدمات به سر آمد آدم صفی را بیافرید و گفت: اسْجُدُوا لِآدَمَ «۶» تا بالفور «۷» نباشد و تا فلتنه «۸» عمر نباشد که گفت:

(کانت بیعةً أبی بکر فلتنة) «۹». نگویند: کانت سجدة آدم فلتنة و کان خلافته فلتنة و ما أحسن هذه المسألة!! چون بود که یک جرم ظاهر صلاح را روا نبود که بی حجّتی باشد چگونه شاید که چندین هزار بلاد و قری مملوک به جایز الخطا از حجّتی خالی باشد؟ و منه قول الصادق علیه السلام «لو کان الناس رجلین لکان أحدهما الإمام» «۱۰» و گویند وقت زوال بود که خطاب اسْجُدُوا لِآدَمَ رسید، اول کسی که سجده کرد جبرئیل بود و آخر کسی که سر برداشت هم او بود، و آن وقت عصر بود که جبرئیل سر

(۱) شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۰۷.

(۲) بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۸.

(۳) تحریم: ۶.

(۴) انعام: ۱۴۹.

(۵) بقره: ۳۰.

(۶) بقره: ۳۴.

(۷) اصل: بوفور.

(۸) ناگهان، کار بی مقدمه.

(۹) بحار، ج ۲۷، ص ۳۱۹.

(۱۰) بحار، ج ۲۳، ص ۲۱.

برداشت.

الثالث: آنکه چنین یافتیم که حیوانی از وحوش و طیور اهلی «۱» و غیر اهلی نیستند الا که ایشان را مقدّمی و رئیسی مطاع هست، با آنکه ایشان نامکلف‌اند و به افعال سیئه غیر ملوم. پس بنی آدم که زنا و لواط و غصب اموال و فساد و تخریب بلاد و تفریق عباد «۲» در ایشان مجبول و مطبوع، چگونه شاید که ایشان را زاجری و رئیسی نباشد؟ و الله مخبر عنه بقوله تعالی: أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى «۳» سدی بهیمه مرسله «۴» است بی قیّم و راعی. نبینی که مرغان هر گله را مقدّمی هست که قعود ایشان و قصد صوتی دون صوتی به یکی [است]، تا آن برنخیزد دیگران برنخیزند، تا او بر درختی یا بر موضعی نشیند دیگران نشینند؟ خاصه غرابان «۵» و کراکی «۶» و بطوط «۷». در شب که کراکی می‌روند، مقدّمی می‌رود و بانگ می‌کند و هر که در عقب او است بانگ می‌کند تا گله ایشان از هم متفرق نشوند. قوله تعالی: أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ «۸» و قوله تعالی: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَّاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ «۹»

جبلّی «۱۰» است در جمله حیوانات اهلی و وحشی، خاصه انسان. در حیّات «۱۱» مشهور است که شاه ماران چگونه رود، بر مار بزرگ سوار شده و از عدل اوست که هیچ ماری گزند نمی‌کند به هیچ جانوری الا که مأكول خود حاصل کنند، و حیّات بحار نیز همچنین و زیادت‌تر از این، و منج انگبین «۱۲» صد چندین؛ که یعسوب «۱۳» ایشان، یعنی امیر النحل، برای او تختی سازند و او را قواد و حجاب و پاسبانان و دربانان و خدم در پیش برپای. جمعی را نصب کرده که آب آرند، و جمعی را که نبات و

(۱) اصل: اهل.

(۲) اصل: عبّاد.

(۳) قیامت: ۳۶.

(۴) رها شده.

(۵) کلاغها.

(۶) جمع کرکی: درنا.

(۷) جمع بط: مرغابی.

(۸) نحل: ۷۹.

(۹) نور: ۴۱.

(۱۰) ذاتی.

(۱۱) جمع حیّه: مار.

(۱۲) زنبور عسل.

(۱۳) پادشاه زنبوران عسل.

ص: ۶۸

ازهار «۱» آرند، و جمعی که ترکیب کنند میان آب و ازهار، و جمعی که مثلنات و مسدسات «۲» و بیوتات بنا کنند، برای هر یکی خانه [ای] صیفی و شتوی؛ و اگر از یکی از ایشان ننتی «۳» برآید که بر نجاست نشسته [باشد]، در حال بفرماید که از میان به دونیم کنند و از مسکن بدر اندازند، و از ترتیب یعسوب ایشان قرآن بدان ناطق است و اخبار بدان وارد و عیان بر آن شاهد، حیث قال: وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ «۴».

الرابع: آنکه خدای تعالی فرمود که: وَ كَأَيُّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ «۵» و قال الله تعالی: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ «۶».

اما دلیل آفاق برای [اثبات] «۷» ائمه عليهم السلام چند نوع است:

اول که باری تعالی آسمانها بیافرید و او را به مستقر ملائکه و معبد ایشان کرد، و فلک البروج که فلک هشتم است ملجأ و میزان کواکب و بروج نهاد، و ادوار جمله کواکب سیاره و ثابته تابع او کرد، و مثال او چون مثال رسول است و دوازده بروج چون دوازده امام که احوال سفلیات جمله مبنی است بر ایشان، و این بروج دوازده گانه از فلک البروج فیض اقتباس کنند؛ و منه قوله تعالی: وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ حَفِظْنَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ «۸». کذلک ائمه عليهم السلام علوم اقتباس می کنند و به رعایا می رسانند. اما کواکب را نیز بی سردار نگذاشت، بلکه آفتاب را سلطان کواکب ساخت و حرکات و انوار کواکب را تابع حرکات و نور آفتاب گردانید. چنانکه خدم و حشم سلطان معایش خود از خزینه و انبار سلطان برند و گیرند، باری تعالی چنان تقدیر کرد که جمله کواکب نور از آفتاب

(۱) گلهها.

(۲) اصل: مسلّ سات.

(۳) بوی بد و ناخوش، اصل: ننتی.

(۴) نحل: ۶۸.

(۵) یوسف: ۱۰۵.

(۶) فصلت: ۵۳.

(۷) نسخه ر.

(۸) فصلت: ۱۲.

ص: ۶۹

می‌گیرند؛ و این کواکب چون لشکر آفتاب‌اند، و افلاک چون اقالیم ملک پادشاه، و بروج چون بلدان، و درجات او چون محلات، و دقایق چون کوچه‌ها. بدین سبب مستقر آفتاب که به مثابت سلطان است، در میان افلاک افتاد، چنانکه دار الملک پادشاه در میان مملکت او بود؛ و همچنین شهر تقدیر کرد و رمضان را امام جمله کرد، و روزها را بیافرید و جمعه را امام روزها کرد، و لیالی بیافرید و شب قدر را مقدم آن کرد، و احجار بیافرید یا قوت و لعل و امثال آن را مقدم آن کرد، و اثمان بیافرید و زر را مقدم جمله کرد. بدین سبب [به] بلیت طویل در میان خاک ناقص نشود، و خاک بیافرید و سه خاک را مقدم «۱» جمله کرد:

اول: خاک تربت امام حسین علیه السلام «فیه شفاء من جمیع الامراض» «۲» چنانکه نصّ وارد است.

دویم: طین ارمن که خاک ذو القرنین است دوی امرض کرد.

سیم: خاک مدینه که شفای جذام است، و مسکن بیافرید و مساجد را مقدم جمله کرد وَ أَنْ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ «۳» أَحَدًا «۴» و حرم کعبه قبله مساجد نهاد که فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ «۵». سپس چون هیچ چیز را بی‌پیشوایی نگذاشت، با آنکه «۶» جمله مسخر امر وی‌اند و جمله طوق [انقیاد] «۷» اَتَّبِعْنَا «۸» طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ «۹» بر گردن دارند، و بنی آدم جایز الخطای طبیعت پرست، ذلیل ابلیس، مسخر هوا، اسیر مآکول و ملبوس، در هر عضو وی شیطانی خایه و بچه برآورده، معدن فسق و فجور و معاصی چگونه روا بود و از حکمت سزد که ایشان را بی‌سردار بگذارد؟ خاصه که تکلیف [ایشان] «۱۰» فرمود و چندین انبیا و کتب بدیشان فرستاد، و برای مطیعان جنّة الخلد تعیین کرد و برای عاصیان نیران وعده کرد، آنکه

(۱) اصل: مقدمی.

(۲) بحار الأنوار، ج ۱۰۱، ص ۱۲۹، ۱۳۰.

(۳) اصل: الله لها.

(۴) الجن: ۱۸.

(۵) بقره: ۱۴۹ - ۱۵۰.

(۶) اصل: بآنکه.

(۷) نسخه ر.

(۸) اصل: اتینا.

(۹) فصلت: ۱۱.

(۱۰) نسخه ر.

ص: ۷۰

گفت: وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ «۱» و تهدید: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهُ النَّقْلَانِ «۲» و توبیخ: اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَاتِكُمْ «۳» و انذار: إِنَّ رَبَّكَ لَبَالْمُرْصَادِ «۴» و قریب به هزار آیه وعید فرستاد، و این مقدم لا بد که معصوم بود، که اگر جایز الخطا بود فساد در جهان یکی صد شود، چنانکه معلوم است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا مفارقت کرد خلائق بر یک طریق بودند که آن هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ «۵» چون جماعت جایز الخطا بر معصومان دست عدوان و غضب حقوق ایشان دراز کردند، لاجرم هفصد مذهب در اسلام پیدا شد و بدین سبب اکثر مردم هیمة دوزخ گردیدند إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ «۶» که آن شیعه‌اند بدان برهان که بعد از این معلوم گردد.

[اگر گویند:] قرآن کافی است برای امر معروف و نهی منکر، چه حاجت است به امام؟

گوییم: بنابراین عقل کافی است چه «۷» حاجت به قرآن و شرع؟ «۸» و قرآن کافی است چه حاجت به رسول و عقل؟ و رسول و قرآن کافی است چه حاجت تو را به خلافت صحابه؟ و هر چه به جواب این گویند، بعینه جواب ما باشد.

معماً: که ابن عباس گفت: «بدرستی که قرآن ذو «۹» وجوه است، حمل کنید آن را به نیکوترین وجهی». و منه قوله تعالى: فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ «۱۰» و چون قرآن غیر ناطق و ذو «۱۱» وجوه است و هر یک مفسران بر وجهی گفته‌اند به خلاف آن دیگر، و جمله نامعصوم و قول هیچ [یک از] دیگری اولی به قبول نه. زیرا که جمله جایز الخطا اند. پس لا بد امام معصوم باید تا قول و فعل او موثوق به و معتمد علیه باشد.

الخامس: نظر کردم در آیه إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ

(۱) رعد: ۷.

(۲) فجر: ۱۴.

(۳) انعام: ۱۳۵.

(۴) فجر: ۱۴.

(۵) انعام: ۱۵۳.

(۶) حجر: ۴.

(۷) اصل: چو.

(۸) ر: قرآن و رسول و شرع.

(۹) اصل: رادو.

(۱۰) زمر: ۱۷ و ۱۸.

(۱۱) اصل: دو.

ص: ۷۱

فَأَيُّبِنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا «۱» چنان روی نمود که امانتی بدین عظمتی که آسمانها [و زمین] و کوهها حمل آن نکرده‌اند، لا بد که آن را امینی معتمد موثوق به باید که در این سهو و غلط بر وی روا نباشد، که آن امانت دین است و شریعت، چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «العلم وديعة الله في الارض و العلماء امانة فمن عمل بعلمه فقد أدى أمانته و من لم يعمل بعلمه كتب في دين الله من الخائنين» «۲» از امام جعفر الصادق علیه السلام سؤال کردند که امانت چیست فی قوله تعالی:

يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا «۳» و این امین کیست؟ فرمود که: «این امانت دین است و شرع که به نزدیک ما است، ما را فرموده‌اند که به وجه حاجت به امثله به شما رسانیم.» و در عقب این فرمود که: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ «۴» صادق علیه السلام گفت: «چنانکه این آیت بر ماست از بهر شما، این آیت بر شماست از بهر ما که باری تعالی که طاعت ما بر شما واجب گردانید و ما به مرتبه سیم افتادیم، خدا و رسول و ما اهل البیت علیهم السلام.» یقین که کافر و فاسق نامین‌اند بلکه علما و صلحا نیز چنانکه نص رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خبر گذشته، و علمایی که در هر دوری

موجودند جمله جایز الخطا و اکثر مبتدع جاه [جوی] و ساعی در ورطه کما قیل خالف تذکر «۵» و غیر خبیر به جمله انواع علوم، پس لا بد که معصوم می‌باید مطهر از صغایر و کبایر و عالم به علم لدنی [باشد]، تا مراد حق بسایر الوجوه از انزال [کتب] و ارسال رسل حاصل شود. به جمله علوم هیچ کس [عالم] نبود الا ائمه عترت علیهم السلام و منه قوله تعالی: وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ «۶» یعنی فی علی علیه السلام.

گویند: این کلام باطل است بقوله تعالی: إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا «۷».

(۱) احزاب: ۷۲.

(۲) بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۱۶۸.

(۳) نساء: ۵۸.

(۴) نساء: ۵۹.

(۵) چنین است در اصل.

(۶) یس: ۱۲.

(۷) احزاب: ۷۲.

ص: ۷۲

گوییم: ظلم منافی عصمت نیست، زیرا که ظلم اینجا [علی] نفسه است نه علی غیره کما قال آدم: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا «۱»، و در ذکر انبیا و اولیا گفت: فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ «۲». ایذاء نفس به کثرت طاعات و منع لذات و شهوات جمله ظلم است بر نفس. اما «جهولا» نه جهل مرکب است، بلکه جهل بسیط است که در طبیعت صبیان باشد. قبل الوحی و قبل نصب الامام للامامة و منله قوله خطابا للرسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ «۳» و قال وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ «۴» و قال مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَالْإِيمَانُ «۵» «۶» اگر این مقدم و امیر معصوم بود خلق «۷» به متابعت او مأمور [و] به جانب او و ائق باشند که ایشان را جز به طاعت نفرماید. زیرا که طاعت عاصی علی کل حال واجب نبود کما قال علی علیه السلام: «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق» «۸» و قال الله تعالی: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ «۹» اطلاق هر سه طاعت و دلالت تساوی است امتثال هر یکی را، و این دلالت عصمت هر سه است؛ و اگر اولو الامر معصوم نبودی چون ناصوبی به مأمور به معلوم شود یا مأمور یا هر دو؛ یا خود فی نفسه این چیز قبیح بود که مأمور مرتکب آن شد به قول او.

گویند: چرا جایز نبود که وجهی از وجوه قبیح قائم بود در وجود امام پس نص و نصب «۱۰» واجب نبود بلکه قبیح بود.
«۱۱»

گوییم: هر چه مخالف گوید در استقباح نصّ امام ما معارضه کنیم به عقل و به نفس ایجاد و الطاف و تکلیف بر امت و بعثت انبیا و انزال کتب. اگر این اشیا نبودی دوزخ نبودی و عقوبت نبودی و بنده به ارتکاب مناهی و به ترک واجبات مستحقّ

(۱) اعراف: ۲۳.

(۲) فاطر: ۳۲.

(۳) نساء: ۱۱۳.

(۴) یوسف: ۳.

(۵) اصل: لا لایمان.

(۶) شوری: ۵۲.

(۷) در نسخه خطّی بین این قسمت و ادامه مطلب گسستگی ایجاد شده و ادامه مطلب از صفحه ۱۳۳ نسخه خطّی نقل می‌گردد.

(۸) شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۱۲.

(۹) نساء: ۵۹.

(۱۰) اصل: نصب و نصیب.

(۱۱) چنین است در اصل.

ص: ۷۳

ملامت نبودی. امامت جزئی آخرین است از این اسباب که موجبات قبیح‌اند به زعم خصم. هر چه خصم به رسول و قرآن و عقل بگوید بعینه جواب ما باشد. اگر خصم گوید در آن صورت محاسن زیاده از مقایح است آنجا، ما گوییم اینجا نیز همچنان وجود رئیس واجب است برای صلاح عالم و عالمیان. به سبب امتثال خلاق او را، واجب بود جزما که معصوم بود. زیرا که اگر نامعصوم بود، محتاج بود به امام دیگر، ادا به تسلسل کند یا دور و نیز که اگر نامعصوم اقامت شهادت کند به درمی مقبول

نبود قول او برای فسق. پس چگونه کلام او در بیان حلال و حرام و ضابطه عالمیان از او قبول کنند؟ و نیز ناصب امام اول مرتبه عقل است، و امتثال فرمان عقل بردن واجب بود و هر حکمی که وی کند حسن بود نه قبح و نیز فساد از قبول ناکردن ظاهر شد قبول باید کرد تا فساد مرتفع شود.

الدلیل السادس: بدان که محتاج بودن به امام نیکو است و نصبش صلاح همه عالمیان است و احکام و اتقان دارین به امامت حاصل است، که اگر چنین نبودی صحابگان امام تعیین نکردندی و چون تعیین کردند «۱» پس نصب امام نیکو است؛ و در تعیین و نصب امام ناچار است از شخصی که عالم باشد به باطن کسان. برای آنکه امامت ریاستی است عام، و نیست مر جاهل را علم به فرق و اختیار حسن بر قبح و صلاح بر فساد عالمیان. آیا نبینی تو که کتابت «۲» و نقش و بنا تفویض به کسی نمی‌کنند که جاهل باشد بدان امور؟ و اگر تفویض کرده باشند به جاهلی نص و تعیین امام را تکلیف ما لا یطاق باشد، یا اختیار کرده باشد قبیح را در مقام حسن؛ و اگر جایز بودی اختیار امام و تفویض بسوی علما هرآینه هم جایز بودی «۳» و حق بودی تفویض وضع شرع، یا باب از ابواب شرع، یا رفع «۴» باب از وی، یا نصب کردن رسولی از برای

(۱) اصل: نکردند.

(۲) اصل: کتابت.

(۳) در نسخه خطی صفحه ۲۹ موجود نیست و ادامه مطلب پس از پایان صفحه ۱۳۳ از صفحه ۳۰ نقل می‌شود.

(۴) اصل: رفعی.

ص: ۷۴

دعوت به یکی یا به جماعت، و این محال است از چند وجه:

اول: آنکه چون یافت شود دو تن را که لایق خلافت باشند و نصب یکی از ایشان دو تن، از دیگری اولی و افضل نباشد موجب فسادها گردد، كما قال الله تعالى: لَوْ كَانَ «۱» فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا «۲»

دویم: آنکه ممکن است که شخص «۳» مختار «۴» را، ظاهرش به خلاف باطنش بود.

سیم: وقوع منازعت است میان عالمیان، چنانکه اهل هر بلدی اختیار کسی کنند به امامت که در وی صلاحیت بینند، یا بعضی گویند ما مصلحت نمی‌بینیم نصب «۵» این را به امامت، و نیز اگر بعضی یکی از این دو شخص را که قابل این کار دانند بدین کار اختیار کنند و دیگر را معطل بگذارند، معطل مختار را گوید: ای فلان، تو از من به تقدّم اولی نیستی. نفس خود را عزل کن یا مرا شریک خود گردان، و این لا بدّ که موجب فساد گردد.

چهارم: آنکه اگر تفویض جایز بودی، این تفویض به جمیع عالمیان باشد، و این محال است برای آنکه اجماع همه هرگز متفق نباشند یا به بعضی عالمیان، و این بعض یا معین‌اند - و هو لیس بموجود - یا غیر معین. «۶» پس این هنگام حدود شرعیه مثل نماز جمعه و عیدین و جهاد و غیر ذلک معطل بماند.

پنجم: ممکن است مشتکل «۷» بودن «۸» آدمی و متزهّد بودن او ظاهراً، تا رواج کار خود دهد و گمراه گرداند خلقان را به مکر خدیعه، و مختلط گرداند کار خود را به شرع. [چنانچه] ابو الحسن اشعری شرع را به فلسفه آمیخت. «۹»

(۱) اصل: و لو کان.

(۲) انبیاء: ۲۲.

(۳) اصل: شخصی.

(۴) اختیار شده، انتخاب شده.

(۵) اصل: نصیب.

(۶) چنین است در اصل.

(۷) اصل: متشکل.

(۸) مشتبه بودن.

(۹) در حدود اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری، ابو الحسن اشعری (متوفای ۳۳۰ ه. ق) که پیروی معتزله و

ص: ۷۵

ششم: آنکه اختیار صحابه باطل است بنا بر آنکه سعد بن ابی وقاص با علی علیه السّلام بیعت نکرد با آنکه این سعد از عشره مبشره «۱» است، و با معاویه بیعت کرد؛ و همچنین اسامه بن زید «۲» و عبد الله عمر و حسّان بن ثابت که از علما و زهاد صحابه بودند و بیعت نکردند وی را علیه السّلام.

هفتم: آنکه صحابه اختیار عثمان کردند به خلافت او، و هم صحابه اختیار کردند قتل او؛ مثل طلحه و زبیر و سعد وقاص و به امر «۳» سعد، پسر خال مؤمنان که محمد ابا بکر است بدین قیام نمود، و عمار یاسر از رؤسای ایشان بود.

هشتم: خالی نیست از آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم تعیین امام کرد به اسم و نسبش و صفتش تا مشتبه به خلقان [نگردد]، یا نکرد. اگر نکرد خالی نیست از آنکه وصیت کرد بعد از خود به تعیین امام به اسم و نسب و صفت، یا وصیت هم نکرد. اگر نکرد اختیار امت بدعت باشد، و کل بدعت ضلالت، و اگر کرد اختیار امت مخالفت باشد با رسول، و مخالفتش عصیان است.

نهم: اگر بیعت حق باشد و دلالت امامت کند، باید که بنو امیه و بنو العباس خلیفه به حق باشند. زیرا که اینجا نیز بیعت بود زیادت «۴» از آنکه آنجا بود.

دهم: اگر خلافت به بیعت تواند بود، شاید که بیعت به کافر کنند. چنانکه جهاننداری ملوک عالم به بیعت است.

یازدهم: اگر بیعت صحیح بودی ممکن که روزی بر صد کس بیعت کنند و این عین فساد است در زمین، و قال الله تعالی: وَ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ

شاگرد قاضی عبد الجبار معتزلی بود، از اعتزال کناره گرفت و به مذهب «اهل السنّة» یا «اهل الحدیث» گرایید. او اصول اهل السنّة را بر پایه‌های استدلالی خاصی بنا نهاد و بحث و استدلال و به‌کاربردن منطق را در اصول دین جایز شمرد و از قرآن و سنّت بر مدّعی خود دلیل آورد.

(۱) اصل: عشوه می‌شود.

(۲) اصل: زیل.

(۳) اصل: یا امر.

(۴) اصل: زیادت بود زیادت.

ص: ۷۶

إِصْلَاحِهَا. «۱»

دوازدهم: امامت معظم امری است از امور دین در مقابل نبوت و حکومت «۲» بر کافه خلایق اگر امام نصب توان کردن [به بیعت رسول نیز نصب توان کرد]. اگر گویند رسول محتاج به معجزه باشد، ما گوئیم امام نیز محتاج نصّ و نصب باشد و معجزه به وقت حاجت. هیچ فرقی نیست میان این معنی و آن، سوی الوحی.

سیزدهم: بیعت تسلیط شخصی است بر مال خدا و نفوس معصومه و بر دماء و فروج عالمیان، و چون مبایع را بر نفس خود امروز این رخصت نیست، چگونه شاید که دیگری را حاکم گرداند که بر این جمله چیزها حکم کند؟

چهاردهم: اگر خلافت به بیعت شاید، وضع باب در دین که نبوده باشد هم شاید، و اگر گویند این کفر است، گوئیم نصب «۳» خلیفه بی‌اذن شارع هم کفر است.

پانزدهم: بیعت لا بد که برای امری باشد که صلاح در آن باشد. صلاح وقت ممکن که صلاح تابعین ایشان در آن نباشد، یا «۴» آن صلاح متغیر شود بعد از آن. پس نصب خلیفه باید که کسی کند که مطلع باشد بر احوال مستقبله بر طریق غیب و این جز خدای تعالی نداند.

شانزدهم: قوله تعالی: وَ اخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا «۵» هر هفتاد مستحق صاعقه شدند و بسوختند. [با آنکه] نبیّ مرسل اولو العزم اختیار کرده بود، پس چگونه باشد اختیار جایز الخطاء التائب من الشرك.

هفدهم: قال الله تعالی: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ «۶» باری تعالی رسول را نیز مجال اختیار نداد.

هجدهم: خلافت امری دینی است، و امر دینی را نصب آن بر خدای تعالی باشد. اگر صلاح بودی بگفتی یا به رسول فرمودی یا در قرآن ذکر نکردی که ما

(۱) اعراف: ۵۶.

(۲) اصل: حکمت.

(۳) اصل: نصیب.

(۴) اصل: تا.

(۵) اعراف: ۱۵۵.

(۶) قصص: ۶۸.

ص: ۷۷

فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ «۱». و چون نگفت و به رسول فرمود معلوم شد که محتاج الیه نیست. پس ترک لازم بود به حکم «فاسکتوا عما سکت الله عنه».

نوزدهم: اگر بیعت و اختیار ایشان بر صحابه حق بود، بیعت بنو هاشم و شیعه و اختیار شیعه بر علی و حسن و حسین علیهم السلام باید که حق باشد؛ و مخالف روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «الخلافة بعدی ثلاثون سنة» «۲» و جمهور خلق بیعت کردند بر حسن علیه السلام و در آن نزدیکی هم از طایفه [ای] بیعت کردند بر معاویه، و این باطل است

به چند وجه: اول آنکه امام حسن علیه السلام از جمله ذُرِّيَّةٍ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ «۳» بود و معاویه از شجره ملعونه، و یا جمع «۴» امامین بود و قتل «۵» یکی از این دو واجب بود.

زیرا که مخالف گوید چون بر دو کس بیعت کنند، یکی را بکشند و به مذهب ما قتل حسن علیه السلام کفر است و به مذهب مخالف قتل معاویه فسق.

بیستم: قضای بین اثنین [به بیعت] منعقد نمی‌شود، چگونه خلافت که حکم عالمیان است ثابت شود به بیعت؟

بیست و یکم: اختیار امام از دین است یا از دین نیست. اگر دین است، دین به اختیار خلق نباشد، و اگر از دین نیست احداث و بدعت باشد.

اگر گویند که چرا علی علیه السلام بیعت گرفت؟ گوییم در ایام خلافت علی علیه السلام بیعت سنتی شده بود و به مقامی رسیده بود که مردم گمان بردند که امامت صحیح نبود الا به بیعت، و او را واجب بود وصلت ساختن به حق خود، و به هیچ وجه مسلم نشد الا بدین طریق؛ و نیز رسول علیه السلام بیعت گرفت روز حدیبیه. زیرا که نبوت وی ثابت شده بود و قائم بود به معجزات، بیعت گرفت بدان معنی که سوگند بخورید که از من برنگردید، مرا به دست خصم باز مگذارید. علی علیه السلام را نیز خلافت ثابت شده

(۱) انعام: ۳۸.

(۲) کمال الدین ص ۴۶۲، کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۷۶، الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۵۳۱ و ج ۲، ص ۱۰۱ و ج ۳، ص ۱۴۶، الإحتجاج، ص ۴۶۵، دلائل الامامة، ص ۲۸۰.

(۳) آل عمران: ۳۴.

(۴) اصل: جمعی.

(۵) اصل: قتلی.

ص: ۷۸

بود به نصّ خدا و نصّ رسول پیش از این، امروز بیعت گرفت که از من اعراض نکنید و بدانچه بر شما واجب است به نصّ خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم به متابعت من کردن، بدان قیام نمایید و مرا به دست عدو بازندهید. پس بیعت آخر عهد بود بما و جب علیهم من قبل الله تعالی و قبل رسوله و هذه لطيفة. چنانکه بیعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نه به

نفس رسالت بود، بلکه به اعانت وی بود، بیعت علی علیه السّلام نیز به اعانت بود به ترک عدوان علی علیه السّلام و به معاونت او بر عدو.

پس چون معلوم شد که امامت به اختیار خلق نباشد، پس لا بد باید که خدای تعالی از خلقان کسی را که لایق این کار باشد و معصوم «۱» باشد فعلا و قولا، و معتمدا علیه باشد ظاهرا و باطنا، برای این کار اختیار کند و نصب فرماید. همچنین رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصّ کند جلیا و خفیا، چنانکه نص کرد. «۲»

... خدای را از متابعت او منکر نیاید و به کرامات خود بر او مباحثات نکند. از جمله کرامات مهدی علیه السّلام طول عمر اوست. چنانکه گویند عمر لقمان حکیم شش هزار سال بود و همچنین سامری چندین سال است که زنده است و هیچ نقصان نبود در کار او، و یقین که عمر او عشر [عمر] این جمیع نیست. باید که از صنایع رذیله چون حجامت و حیاکت «۳» و امراض متنفره بعید بود. زیرا که حصول این چیزها سبب تنفّر خلق است از قبول قول او.

فصل سیم: در آنکه امام دوازده‌اند

و دلیل بر این اخبار است و سمع. زیرا که هیچ عددی از این عدد اولی نیست با عقل.

(۱) اصل: معلوم.

(۲) در نسخه خطی بین این قسمت و ادامه مطلب گسستگی ایجاد شده و مقداری از متن نیز ساقط گردیده است. ادامه مطلب از صفحه ۱۸ نسخه خطی نقل می‌گردد.

(۳) بافتن جامه، جولاهی، ترتیب دادن شعر.

ص: ۷۹

اوّل اخبار که مخالف روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که: «يكون في امتي ما كان في بني إسرائيل [حدو] «۱» النعل بالنعل و القذة بالقذة «۲» «۳» و نقباء بني اسرائيل دوازده بودند. كما قال الله تعالى: وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا «۴» و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

«امراء امتی - و روی خلفاء امتی - بعدد نقباء بني إسرائيل «۵» و عن ابی بن کعب: «إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْزَلَ عَلَيَّ اثْنَيْ عَشَرَ صَحِيفَةً اسْمُ كُلِّ إِمَامٍ عَلَيَّ «۷» خاتمه و صفته فی صحیفته «۸» و عن ابن عباس قال: «قلت يا رسول الله فكم الأئمة بعدك؟ قال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ: بعدد حوارى عيسى عليه السّلام و أسباط موسى و نقباء بني إسرائيل. قال:

قلت فكم كانوا؟ قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اثني عشر بعدى» «٩» به تمام این خبر و خبری که جابر انصاری از رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت می‌کند در باب خامس در فصل اول گفته شود.

دیگر روایت خاصه که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت با حسین علیه السّلام: «هذا ابني إمام و أخو إمام أبو أئمة تسعة تاسعهم حجة بن الحجة» «١٠» این و امثال این.

اما اخبار که دالّ است بر عصمت ایشان، چنانکه در مناقب این مردویه آمد:

«إنّ النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قال: خمسة منّا معصومون: أنا و عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين.» «١١» و عن ابن عباس عن النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «أنا و عليّ و الحسن و الحسين مطهرون معصومون» «١٢» و در جمله کتب مخالفان آمد که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «من أراد أن يحيى حياتي و يموت موتي و يسكن الجنة الخلد التي وعدني فليتولّ عليّ بن أبي طالب عليه السّلام و أنّه لن يخرجكم من الهدى و لن يدخلكم في ضلالة» «١٣» و این نصّ است در عصمت علی بن

(١) اصل: خذو.

(٢) اصل: القدرة بالقدرة.

(٣) بحار، ج ٣٦، ص ٢٨٤، كنز العمال، ج ١١، ح ٣٠٨٣٧.

(٤) مائده: ١٢.

(٥) بحار، ج ٣٦، ص ٢٧١ (با کمی اختلاف).

(٦) اصل: اتى.

(٧) اصل: فى.

(٨) بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٣٠٩.

(٩) بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٣٧٢.

(١٠) بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٣٧٢.

(١١) بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٢٠١.

(۱۲) بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰۱.

(۱۳) اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۹، کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۹۵۹ و ۳۲۹۶۰ (با کمی اختلاف).

ص: ۸۰

ابی طالب علیه السلام؛ و در تفسیر سلیمان ثعلبی آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «[سَبَاق] «۱» الامم ثلاثة لم يشركوا بالله طرفه عين أبدا؛ علی بن ابی طالب علیه السلام و صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون، و هم الصدیقون و علی أفضلهم» «۲» و این دلالت عصمت او است.

(۱) نسخه ر.

(۲) بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۲۳۰، و بدین مضمون کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۸۹۶، ۳۲۸۹۷ و ۳۲۸۹۸.

ص: ۸۱

الباب الثالث در سؤالی و جوابی

[سؤال] «۱» هیچ شکی نیست که اهل سنت و جماعت سواد اعظم جمهور اهل قبله اند، از کجا تو را معلوم شد که ایشان باطلند و شیعه بر حق؟ و حقیقت شیعه و مذهب ایشان و حقیقت خلافت علی و اهل بیت او از کجا تو را معلوم شد و بطلان متقدمان علی؟ یقین است که روز قیامت چون از ذرات خواهند پرسید، از این کل هم پرسند که: وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ «۲». پس چه حجت داری که در دنیا آن را عقلا قبول کنند و در آخرت در عرصه قیامت که یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ «۳» تو را حجتی بود در روز قیامت؟ که وَ بَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ «۴» بر تو وبال نبود و آن دلپذیر بود و انصاف نه عناد و نه لجاج، بلکه معقول و مأخوذ از کتب فریقین، و فریقین بر صحت آن اتفاق کردند.

[جواب: اگر کثرت سبب حق بودی بایستی که اهل کفر بر حق می بودند، چه شک نیست که کفار بیشتر و اهل الاسلام نسبت به اعداد ایشان قلیل المقدارند.

پس کثرت سبب حقیقت نباشد و حق تعالی از این خبر داده به قول خود: كَمْ مِنْ

(۱) نسخه ر.

(۲) صافات: ۲۴.

(۳) حاقّة: ۱۸.

(۴) زمر: ۴۷.

ص: ۸۲

فِتَّةٌ قَلِيلَةٌ غَلَبَتْ فِتَّةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ «۱». [«۲»]

[دیگر] «۳» چون حضرت رسالت از دنیا رحلت کرد، خلقان به حکم قوله تعالی:

أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ «۴» و به حکم قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم که:

«ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی النار إلیا واحدة» «۵» متفرق شدند، و هر یک مذهبی اختیار کردند و امامی گرفتند، و به حکم آن «هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه» «۶» و به حکم «کلهم فی النار إلیا واحدة» فرقه ناجیه یکی بیش نیست.

و خلقان اهل بیت را که خلیفه رسول بودند به حق واحدا بعد واحد، و صاحب دین و صاحب شرع مصطفی بودند صلی الله علیه و آله و سلم، فروگذاشته و متابعت و فرمانبرداری وی نکردند مگر شیعه، پس شیعه بر حق باشد و غیر ایشان باطل.

اما آنکه شیعه متابعت اهل بیت می‌کنند نه غیر ایشان، آن است که شیعه را امامیه و اثنا عشریه گویند و نسبت هر فرقه به امامش برای متابعت اوست آن امام را، چنانکه شافعی آن طایفه را گویند که مذهب شافعی داشته باشد و امام خود شافعی را داند، و کسی که مذهب حنفی و مالکی را داشته باشد وی امام خود حنفی و مالکی را داند. پس شیعه را که اثنا عشریه و امامیه گویند جهت آن است که مذهب دوازده امام دارند و امام خود دوازده امام را می‌دانند.

اما دلیل بر حقانیت خلافت اهل بیت و بطلان متقدمان علی و آن بر شش چیز است: اول عرف و شرع، دویم عقل، سیم قرآن، چهارم اخبار فریقین، پنجم اجماع اهل قبله و شهادت اهل کتاب، ششم علم لدنی که فیض فضل حق است به حکم:

«اللهم اهدنی لما اختلف فیهِ من الحق بإذنک انک تهدی من تشاء إلی صراط مستقیم» «۷»

(۱) بقره: ۲۴۹.

(۲) نسخه ر.

(۳) نسخه ر.

(۴) آل عمران: ۱۴۴.

(۵) (با کمی اختلاف) بحار الانوار ج ۲، ص ۳۱۲، و کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۰۸۳۴، ۳۰۸۳۵، ۳۰۸۳۶، ۳۰۸۳۷ و ۳۰۸۳۸.

(۶) انعام: ۱۵۳.

(۷) عمل الیوم و اللیلة، ص ۱۴۹.

ص: ۸۳

و «العبد لا یفشی» ۱ «سرّ المولی إذ ائتمنه» و این اشیاء گفته شود بتفصیل و هم ممزوج بعضی به بعضی به ترتیب و ترکیب و ضبطی غریب که علما بدین ترتیب و تقریر و تحریر نرسانیده باشند، و بر این نوع وضعی نهاده، اگر چه طریق معروف است که آن عقل است و قرآن و اخبار و اجماع، اما وجه استدلال و استخراج و استنباط غریب افتاده و خاص لدنی آمد مرا بی اقتدا به کلام کسی ذلک من فضل الله ۲ و هو الحق الموفق یوتی من یشاء و ما یشاء ۳ بنا بر صد مسأله نهاده:

أما العرفیة فأربعة مسائل:

المسألة الاولى: آن است که هرگز اجنبی را به مقام خلافت متوفی ندارند، و عترت در لغت بقیه رایحه مشک است در جامه‌دان. چون نبی درگذشت گلاب به مقام گل به ایستادن اولی، که بوزینه به مقام او.

المسألة الثانية: از ما تا زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم قریب هفصد سال بود، هفصد مذهب در اسلام بدعت بنهادند چنانکه شاعر گوید شعر:

و تشعبوا شعباً فكلّ جزيرة
فيها امير المؤمنين و منبر

و كلّ حزب بما لديهم فرحون ۴ صادق شده و هر کسی بر وفق مذهب خود شبهه ایراد کرده و أنا الحق زده، و در قرآن بود که فإن تنازعتم فی شیء فرؤوه إلى الله و الرسول ۵ بنابراین حالات رجوع با قرآن کردم، چنان یافتیم که حق با علی است و شیعه که: أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین ۶ یعنی چون کسی درگذرد، قریب به مقام قریب بایستند، نه اجنبی بعید به مقام او. دلیل بر این، خبر «الأقرب يمنع الأبعد» و حق تعالی این مسأله را سه

(۱) اصل: لا ینشی.

(۲) یوسف: ۳۸.

(۳) اصل: شاء.

(۴) مؤمنون: ۵۳.

(۵) نساء: ۵۹.

(۶) انفال: ۷۵.

ص: ۸۴

حکم فرمود: رحم و هجرت و ایمان و این هر سه در علی جمع بود. اما عباس رحم بود و لیکن مهاجر نبود بلکه از طلقاء بدر بود که وی را به اسیری گرفته بودند و خود را به اسیری باز خریده، و قال الله تعالی: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا «۱» ولایت عباس ممنوع شد بدین آیه. اما صحابه اگر مسلم داریم که مؤمن بودند و مهاجر، لیکن رحم نبودند. چون این جمله خصال در علی جمع بود و در دیگران نبود معلوم شد که حق با علی بود. پس وی به مقام رسول صلی الله علیه و آله و سلم اولی بود و متقدمان او بر او ظلم کردند و عرف و عقل مؤید این حال، و نقل مؤکد این مقال چنانکه گفته شد.

المسألة الثالثة: ابو حنیفه گوید: «حسن و حسین پسران رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیستند.»

و شافعی گوید که: «ایشان پسران رسولند صلی الله علیه و آله و سلم.» و تمسک شافعی به آیه مباهله است و خبر نبی صلی الله علیه و آله و سلم که: «هذا ابني إمام ابن إمام من إمام و أخو إمام» و با حسن و حسین گفت: «ابنای هذان امامان قاما أو قعدا» «۲» و تمسک ابو حنیفه به شعر جلفی از اجلاف عرب است. مخالف گوید حسن و حسین علیه السلام از ذریه رسول نیستند. زیرا که ایشان از دخترانند و شافعی مانع این قول است. اما حجت ما و شافعی قوله تعالی:

وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ «۳» الی قوله: وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ الی قوله: وَ عِيسَى به آنکه میان نوح و عیسی قرب چهار هزار سال بود و عیسی از جانب دختر ذریه نوح شد. پس اینجا که یک بطن زیاده نیست اثبات ذریه کردن اولی که آنجا. پس باید حسن و حسین علیهما السلام ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشند. شکی نیست که تناکح میان حسن و حسین علیهما السلام تا به مهدی علیه السلام بلکه سادات شرق و غرب و میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم حرام است و توارث ثابت است، نبینی که اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخواهد یا علی علیه السلام، که دختر علویه را در نکاح آرند نشاید؟ و همچنین سادات عالم را از حسن و حسین تا به امروز هیچ سید علوی را روا نبود که

(۱) انفال: ۷۲.

(۲) بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲۷۸.

دختر صلیبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را زن کند. میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سادات توارث ثابت، اینان از رسول میراث گیرند به تقدیر آنکه عدم اقربا بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز از اینان میراث گیرد به تقدیر آنکه واسطه مفقود بود به معنی «الأقرب فالأقرب» و یقین است که میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سادات از حسن و حسین علیهما السلام تا به قیامت مخدّرات و بنات ایشان را از همدیگر حجاب نیست. رفع حجاب میان ایشان و بنات منکوحات ایشان و توارث و آنکه هیچ از ایشان منکوحات همدیگر را بعد از موت یکی از ایشان را طلاق نیست «۱» الا به سبب فرزندی و هیچ سببی و علتی دیگر نیست الا ولدیت و از این طرف جدّیت و ابویت. پس بنابراینها معلوم شد که نفوس ایشان یکی است. پس با این قربت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم و علم و عصمت و حسب و نسب چگونه شاید که عاقل ترک اینان کند و تمسّک به طایفه اجنبیه کند که میان ایشان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جدایی و بعدی باشد بعد المشرقین و المغربین.

فصل

اگر عیسی در ایام مهدی علیه السلام حورایی به زن کند و دختری بیارد از او آن دختر عیسی نه به زن ابراهیم شاید و نه به زن نوح و نه به زن آدم زیرا که ولد است ایشان را، و اگر عیسی پسر بیارد آن پسر دختر ابراهیم به زن نتواند کردن زیرا که عمه او باشد، و هم اولاد او صلیبی آدم و نوح از بنین و بنات بدین طریق است، و اگر آدم و نوح علیهم السلام خواهند که از بنات اهل دنیا یکی را به زوجیت خود در آرند شرعا روا نبود رفع حجاب و منع تناکح و وجوب توارث؛ و صحّت خطاب به ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه جمله صحابه و تابعین خطاب کردند با حسین و حسن علیهما السلام بدین لفظ، دلالت آن است که ایشان ولد رسولند علیهم السلام.

المسألة الرابعة: گویند روزی حسن و حسین علیهما السلام با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: «یا

(۱) اختلال در عبارت از نسخه اصل است.

أبة [اولاد عرب شتر می‌دوانند] «۱» ما را می‌باید که شتر بدوانیم [و شتر نداریم] «۲» تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنده بود ایشان رسول را پدر خواندندی، ندانستندی که وی جدّ است، پس رسول گفت: «من شتر شما باشم» رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه خالی رفت و یکی را بر دوش راست نشاند و یکی را بر دوش چپ و از این کنار خانه تا به

آن کنار خانه می‌دوید و بیخ می‌بخد [و گویند] که عفو عفو می‌گفت و آنکه گفت: «نعم الجمل جملکما و نعم الراكبان أنتما»
«۳».

گویند که روزی حسن علیه السلام بول به رسول کرد پیرزن بدید بانگ بر حسن زد.

رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این برنجید و گفت: «لا تزرعوا ابني و جعت قلبی.» «۴» چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخفتی حسن و حسین علیهما السلام پیش وی خفتند و پای در سینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آویختند و اکثر در جنب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنشستند. روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم وعظ می‌گفت، حسن می‌آمد دوان پای وی در دامن آمد و بیافتاد. رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطبه قطع کرد و به زیر آمد و او را برگرفت و بر منبر برد و بر دامن خود بنشانند خجلان گفت: صدق الله حيث [قال:] إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ. «۵» عجب است که در حال حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضجیع رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مثافن «۶» و له راکبان بودند، چون بمردند لایق آن نبودند که در جنب وی مدفون شوند، و ابو بکر و عمر در حال حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقدر غلوه «۷» از رسول صلی الله علیه و آله و سلم دور بودند، ضجیع شدند؛ مگر که مرگ اجازت داد ایشان را آن و آلا در حال حیات این معنی نبود ایشان را.

معماً: که قال الله تعالى: لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاظِرِينَ إِنَاهُ «۸» بعد از موت اذن فاطمه علیها السلام می‌بایست و اذن حسن و حسین علیهما السلام و ایشان دفن ایشان را کاره بودند در آن خانه، و قال الله تعالى: لا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ

(۱) نسخه ر.

(۲) نسخه ر.

(۳) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۷۶۸۶، ۳۷۶۸۷، ۳۷۶۸۸، ۳۷۶۸۹ و ۳۷۶۹۰.

(۴) بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲۹۶.

(۵) تغابن: ۱۵.

(۶) همدم، همنشین.

(۷) آخرین حدّ پرتاب تیر.

(۸) احزاب: ۵۳.

يُيُوتُكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا «۱» استیناس استیذان است تا سه کَرَّت تا بگویند «ادخل»، و اینجا خانه غیر بود و اذن نبود برای ایشان.

معماً: که ظاهر آیه لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ اِقْتِضَا آن می‌کند که کسی به زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه نرود بلکه آستانه خانه بیوسد و بازگردد، چون دخول خانه اجازت نیست چگونه شاید که معولی «۲» بکشند و آنجا گور کنند تا به هر معولی بزدندی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را زلزله در قبر افتادی و زمین مزلز شدی، مگر که نخواستند که بعد از موت نیز ایذاء او نکنند؟ و نیز قال الله تعالی: وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ «۳». یکی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و چون وی درگذشت زمین که میراث وی بود صدقه فرمود به خبری که خصم گفت: «إِنَّا معاشر الأنبياء نورث» «۴» پس زمین به مدفن رسول نشاید و بر وی حرام بود خفتن در آن زمین، پس لا بد که وی را به آسمان برده باشند. پس آنچه گویند: «هما ضجعا رسول الله» آن مدح نبود ایشان را؛ و اگر گویند مدفن ایشان به نظر با تسع ثمن عایشه و حفصه بود، ما گوئیم چگونه شاید که دختران اجانب از رسول میراث گیرند و دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی میراث نگیرد «۵»؟ و یا گوئیم تسع ثمن خانه شبری بود بل اقل، پس چگونه دو آدمی را مدفن تواند بودن؟ فلا تدخلوا عام است حال حیاته و بعد مماته را. پس هرگز از در خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نتوان شدن، چون باری تعالی «بیت النبى» گفت اضافت خانه‌ها با وی کرد. خانه‌ها ملک رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد و بعد از او صدقه بود، نتوان گفت که خانه عایشه بود؛ و آنچه گویند «خرج النبى من بیت عائشة و ام سلمة» به ادنی ملاست «۶» باشد، چنانکه گویند للحامل من الأتقال «خذ طرفک» به آنکه طرف محمول باشد و آن اضافت به وی برای ادنی ملاست «۷» که

(۱) نور: ۲۷.

(۲) کلنگ.

(۳) انبیاء: ۱۰۵.

(۴) کنز العمال، ج ۵، ح ۱۴۰۹۷ (اصل: لا نرث و لا نورث).

(۵) اصل: نگیرند.

(۶) اصل: بادنی صلابه.

(۷) اصل: ادنی صلابه.

بیان متضایفین باشد، و ضجیع «۱» کسی بودن به صورت معانقه فخری نیست، چنانکه مادر و پدر حامل بار نبوت بودند و ایشان هر دو کافر بودند به زعم خصم، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بغل مادر و پدر خفتی و هم از آن دایه خود بدان صفت نیست بلکه در خانه خفته‌اند «۲». نه آسیه بنت مزاحم ضجیع فرعون بود؟ نه چندان سباع و حشرات همخانه و ضجیع نوح بودند؟ و همچنین اصحاب کهف با سبوح خود؟ و اگر هیچ نبود فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورِ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ «۳».

أما العقلية أربع و عشرون مسألة:

[المسألة الأولى] بدان که خارق عادت دلالت معجزه است. تا صحابه از دنیا رفتند ندیدیم و نشنیدیم که هرگز کسی به زیارت ایشان رفته باشد، اما مدفن علی علیه السلام و یازده امام بعد از ذریت او و همچنین اولاد ایشان و مدافن و مقابر ایشان قبله عالمیان شد، و به هر موسمی صد هزار تا سیصد هزار جمع می‌شوند به زیارت علی و حسن و حسین علیهم السلام و مانند این مدفن اولاد ایشان به قدر حال؛ و هرگز نبود و نیست الا که هزار و دو هزار از چهار قطر عالم مختلف الجانین متوجهین و راجعین و یا مقیمین یأتوک رجالاً و علی کُلِّ ضامرٍ یأتین من کُلِّ فج عمیق «۴»، و از دور صحابه الی یومنا هیچ متنفس ندید کسی را که گوید به زیارت متقدمان علی علیه السلام می‌روم. پس این نوع نیست الا بتسخیر القلوب به غیر عادت و تسخیر قلب برای طایفه [ای] دون طایفه [ای] نباشد الا خارق عادت و معجزه صرف. «۵» [پس اهل البیت مقتدای عالمیانند، حال الحیوة و الممات، و به متابعت ایشان رستگاری از درکات.

(۱) اصل: ضجعی.

(۲) چنین است در اصل. در این قسمت مطلب افتادگی وجود دارد.

(۳) حدید: ۱۳.

(۴) حج: ۲۷.

(۵) در نسخه خطی قسمتی از مطلب ساقط شده که از نسخه «آ» و «ر» نقل می‌گردد.

دوم: آنکه در اخبار مذکوره در حق شیخین منع و طعن بسیار واقع است از مخالف و مؤالف، به خلاف آیات و روایات و مدایح و مناقبی که در شأن شاه مردان واقع است که احدی را مجال حرفی نیست، و به موجب قول الله تعالی وَ يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ «۱» خلاق بسیار از صغار و کبار از اهل ملل و غیر آن در اسلام می‌آیند و از ملت اسلام به

ملتی دیگر نمی‌روند، و همچنین از مذاهب دیگر نقل کردن مردم به طریق شیعه اهل‌البیت که إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا «۲» دالّ است بر حقیقت شیعه و بطلان غیر ایشان.

سیم: تعیین خمس به قول خدا و رسول از برای اهل‌البیت و بنی‌هاشم دون غیر ایشان، لقوله تعالی یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ «۳» «۴» که بعد از سهم خدا و رسول سهم علی و آل متعین است، و همچنانکه اخذ صدقات بر پیغمبر روا نیست، علی و فرزندان او را جایزه؛ و این دلالت می‌کند صریحاً که بعد از نبی، علی خلیفه بر حق است، و آنها که سبقت گرفتند به ظلم، بر باطل‌اند. بیت:

در خلافت تمام دانم من

پس علی را امام دانم من

چهارم: در کتب مخالفین وارد است که پیغمبر فرموده: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ أَرْبَعَةَ آلَافٍ نَبِيٍّ وَ جَعَلَ لَهُمْ أَرْبَعَةَ آلَافٍ وَصِيًّا» «۵» و قال الله تعالی قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنْ الرُّسُلِ «۶» و قال وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ «۷» تَبْدِيلًا «۸» إِنِّي جَاعِلٌ «۹» فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً «۱۰» به لفظ جعل. عایشه گوید که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرموده که نستخلف. پس باید که ابو بکر به زعم وی خلیفه رسول خدا نباشد بلکه خلیفه خلائق است، و حضرت علی علیه السّلام که در شأن او احادیث متوافره واقع است، و خصم را قبول است خلافت

(۱) شوری: ۲۴.

(۲) نصر: ۱ و ۲.

(۳) اصل: و الرسول و لذی القربی.

(۴) انفال: ۱.

(۵) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۱۲.

(۶) احقاف، ۹.

(۷) اصل: لستتنا.

(۸) فتح: ۲۳.

(۹) اصل: جاعلك.

وی، مقتدا است و پیشوا نه غیر او.

پنجم: هیچ کس را خلاف نیست در این که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «أنا مدينة العلم و علیّ بابها» «۱» و این حدیث دالّ است بر آنکه هر که نبوت محمد را قبول کرده، باید اولاً به ولایت علی علیه السلام اذعان نماید؛ چه، کسی که خواهد که در خانه درآید، باید اول به در آید. پس اولاً اقتدا به امیر المؤمنین واجب باشد لا غیر.

ششم: مخالفین را قبول است که عمر گفته: «كانت بيعة أبي بكر فلتة وقى الله المسلمين شرّها و من عاد إلى مثله فاقتلوه» «۲» و فلتة آن است که از کسی کاری نه از روی اندیشه و تأمل صادر شود. پس معلوم شد که نصب خلافت ابی بکر به غیر استصواب عقلا و استحسان اتقیا بوده و به غیر رضای خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چه، عمر آن را شرّ گفته و امر کرد به قتل کسی که مثل این کار از او صادر شود، و کسی که حال او در خلافت بر این منوال باشد لایق به نیابت پیغمبر نخواهد بود.

هفتم: مصنف کتاب گوید نظر کردم، چنان یافتیم که آبا و اجداد من مؤمن بودند و صالح. من از طفولیت باز به مطالعه تواریخ و سیر اشتغال نمودم. چنان معلوم شد که ابو بکر و عمر و امثال ایشان با آبا و اجداد هر یک چهل سال و پنجاه سال مثلاً به عبادت اصنام قیام نموده‌اند و آخر به ضرورت به اسلام درآمده، و چون ملاحظه خداوندان خود نمودم، که ائمه معصومین اند علیهم السلام از اول عمر تا آخر عمر یک دم بی‌رضای خدا و رسول زده‌اند و قدمی به خلاف امر ایشان نسپرده‌اند، و به یقین دانستم که از ابی طالب علیه السلام و فاطمه بنت اسد، که والدین امیر المؤمنین اند، تا آدم و حوا همه مؤمن و مؤمنه بوده‌اند. پس اقتدا به کسانی که ایشان را کم خود یافتیم به حسب و نسب نمودم، بلکه به یقین راهنما و پیشوا حضرت علی را دانستم که

(۱) کنز العمال، ح ۳۲۹۷۸.

(۲) بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۳۱۹.

کمالات و مناقب او «۱» به مرتبه [ای] رسیده و به منزله و جایی انجامیده که موافق و مخالف و مؤلف را در آن شایبه [ای] نمانده. رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ «۲»

هشتم: حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دو نوبت امیر المؤمنین علی را در زمان حیات به جای خود نصب فرمود و اهل البیت را به او سپرد.

اول: چون از مکه به مدینه هجرت فرمود.

دوم: چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم به تبوک [عزیمت] می فرمود، حق - سبحانه و تعالی - پیغمبر خود را خبر داد که با اهل تبوک امر به صلح قرار خواهد گرفت و کار به حرب و قتال نمی انجامد، و از تبوک تا مدینه مسافتی بعید است.

مبادا که کفار و منافقان فرصت یافته، با مؤمنان ضرری رسانند و عورات مؤمنان را بدنامی طاری می شود، و مخالفان از تو و علی خایفند، نه از غیر. علی را به جای خود نصب کن تا امر مؤمنان به موجب اراده همگان باشد. پس چون پیغمبر رفت و علی ماند، منافقان چنانکه دأب ایشان است، بنیاد غیبت کرده گفتند که محمد با علی بد شده که او را با خود نبرده و در میان کودکان و زنان گذاشته. [«۳»]

علی علیه السلام چون این بشنید برنجید و بر عقب رسول رفت، چون به رسول رسید گفت: «یا رسول الله! ان المنافقین یزعمون انک انما خلقتنی استعلاالا و مقتالی» فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «ارجع یا اخی الی مکانک فإن المدینة لا تصلح الیابی او بک فانت خلیفتی فی اهلی و دار هجرتی و قومی اما ترضی یا علی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی إلا انه لا نبی بعدی» «۴» یعنی اگر نبی بودی تو بودی. پس در این دو غیبت صغری علی علیه السلام خلیفه وی بود، باید که در غیبت کبری نیز خلیفه وی باشد. زیرا که به حکم:

(۱) اصل: و.

(۲) آل عمران: ۸.

(۳) ادامه مطلب از قسمت دوم صفحه ۳۲ نسخه اساس نقل می گردد.

(۴) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۵۱۷ و ۳۶۴۸۹.

ص: ۹۲

لا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا «۱» أو تبدیلا و به حکم: ما يُبدلُ الْقَوْلُ لَدَى وَ ما اَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ «۲» باید که علی علیه السلام خلیفه وی باشد. زیرا که خلافت معلوم شد و عزل معلوم نیست، بنا بر استصحاب حال علی علیه السلام خلیفه باشد دائما و اقتدا به وی کردن بر ما واجب است، لانه قال تعالی: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ «۳»، و به حکم لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «۴» ما را متابعت رسول می باید کرد، و وی علی علیه السلام را خلیفه کرد.

معماً: که خصم گوید در غیبت کبری نیز خلیفه وی بود به تجهیز و دفن و تکفین و بر عیالان او و به ادای قرض و مهمات که حادث شود. پس با چندین حجج و بیّنات چگونه شاید که عاقل چنین شخصی را ترک کند و اقتدا به دیگران کند؟ و در این خبر نصّ صریح به قول رسول صلی الله علیه و آله و سلّم «أنت خلیفتی» و عزل این حکم معلوم نشد. پس باقی باشد تا روز قیامت.

المسألة التاسعة: زنان رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به سبب زوجیت او عزّت یافتند که أزواجهُ أمهاتهم «۵». پس کسانی که از خون و گوشت او باشند و معصوم، عزّت و عظمت ایشان را ضبط نتوان کردن و به کنه آن نتوان رسیدن. این طایفه را به مقتدا گرفتن اولی از کسانی «۶» که نه زوجیت دارند و نه قرابت.

المسألة العاشرة: اهل سنتّ ذاکرند بر فضایل صحابه و این بزرگی ایشان به سبب خدمتکاری این خاندان است. پس جایی که به سبب خدمت ایشان این درجه حاصل شود، بدان که مخدومی چه فضیلت باشد. پس اقتدا به مخدومی چنین کردن اولی از آنکه به خدمتکار کنند.

المسألة الحادية عشرة: بلال حبشی و مقداد الأسود الکندی، معظمّ جمله

(۱) اسراء: ۷۷.

(۲) ق: ۲۹.

(۳) آل عمران: ۳۱.

(۴) احزاب: ۲۱.

(۵) احزاب: ۶.

(۶) اصل: کسی.

ص: ۹۳

دلهای خلق اند، و ایشان دو سیاه بودند، به سبب صحبت رسول بدین مقام رسیدند.

پس اولاد که نفس او بودند به تعظیم و تقدیم اولی از غیر وی باشد.

المسألة الثانية عشرة: رسول اسامة بن زید را لشکر داد و به طرف شام فرستاد، که گفتند به سرحدّ لشکر کفار حرکت کردند، و از آن جمله لشکر «۱»

بن عبد الملک ثم یزید بن ولید بن عبد الملک ناقص و بعده ابراهیم بن الولید المخلوع و بعده مروان بن محمد بن مروان و او آخرین ایشان بود. [روایت است که] «۲» عمر بن عبد العزیز مروانی [در زمان حکومت خود به حج رفت] «۳» چون از حج فارغ شد، منادی کرد که هر کس را که ظلامت «۴» دارد گو بیا که داد بدهم، و اگر چه بر من باشد. خبر به محمد باقر علیه السلام رسید، برخاست و به شام رفت. عمر تعظیم وی کرد و قواد «۵» را به استقبال فرستاد و چون درآمد، مجلس و سجاده با وی گذاشت و گفت: «دانم که به چه کار آمدی، اگر معلوم بودی که این کار به تو رها کنند، با تو گذاشتمی.» و گویند محمد باقر علیه السلام گفت: «[اگر چنین می بود] «۶» حجّت خدا در گردن من انداختی، فردا در قیامت می گفتمی که من امامت با وی رد می کردم، وی طلب نمی کرد. من پیش خدای و خلق خجالت بردمی.»

و این عمر عبد العزیز بود که لعنت علی در میان خلق برداشت و سب برداشتن لعنت آن بود که روزی بر منبر خطبه می خواند، ذمی برخاست و خطبه دختر او کرد. عمر گفت: «تو کافری و در دین ما دختر به کافر ندهند که: وَ لَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ» «۷» ذمی گفت: «پس چرا رسول شما دختر به کافر داد؟» عمر گفت: «کافر که بود؟» گفت: «علی» عمر بانگ بر وی زد که: «که می گوید که علی کافر بود؟ نعوذ باللّٰه منه» ذمی گفت: «اگر علی کافر نبود شما چرا لعنت وی

(۱) اصل به مقدار یک برگ افتادگی دارد.

(۲) نسخه ر.

(۳) نسخه ر.

(۴) مظلمت، دادخواهی.

(۵) جمع قائد: پیشوا، رهبر.

(۶) نسخه ر.

(۷) بقره: ۲۲۱.

ص: ۹۴

می کنید؟» عمر خجل شد و از منبر به زیر آمد، و روز دویم وزرا را جمع کرد و گفت:

«من دوش اندیشه کردم که معاویه بن ابی سفیان با آن جلالت و عظمت وی را هیچ اثری و نسل نماند. ظن من چنان افتاد که این به سبب عداوت وی بود با علی و اولاد علی علیه السلام، و نیز مرا لعنت علی علیه السلام نیک پسندیده نمی آید. این معنی برخوادم داشت.» وزرا گفتند: «صواب است» بفرمود که: «فردا در روز جمعه باید که پانصد مرد سلاح درپوشند در زیر

قبایا پنهان کرده و با من به مسجد آیند «۱» چون دیگر روز به مسجد شد و خطبه خواند و به آخر خطبه لعنت نکرد و به عوض لعنت گفت:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ «۲» خلق آواز برآوردند که: «غیبت السنّة و بدلت السنّة و کفر امیر المؤمنین» یعنی عمر بن عبد العزیز مروانی. از هر طرف خشت پاره‌ها بر عمر می‌انداختند تا عمر از منبر به زیر افتاد. سرهنگان سلاحها ظاهر کردند و وی را خلاص کردند و وی در خانه گریخت به حمایتی سرهنگان و بفرمود تا شخصی را مقدّم کردند برای نماز جمعه.

و روز دویم که کارها قرار گرفت، کاتب را فرمود تا امثله‌ها «۳» و فرمانها نوشت و به اقصای ملک فرستاد که امیر المؤمنین خلیفه وقت لعنت علی علیه السلام برداشت. باید که عالمیان اقتدا به وی کنند. امروز که خطبا که به آخر خطبه آیه إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ «۴» می‌خوانند سنّت عمر عبد العزیز مروانی است؛ و از ابو حنیفه سؤال کردند که عمر عبد العزیز به رفع لعنت مصیب «۵» بود یا مخطی «۶»؟ گفت: «مصیب «۷» [بود]. [زیرا که] «۸» علی علیه السلام امام بود تا حکمین، عمرو عاص و ابو موسی اشعری.»

و چون شافعی ظاهر شد ترک لعنت فاش «۹» شده بود. شافعی فتوی داد که علی علیه السلام

(۱) اصل: آئید.

(۲) نحل: ۹۰.

(۳) ج منال: فرمان، دستور.

(۴) نحل: ۹۰.

(۵) اصل: مثیب.

(۶) خطاکار.

(۷) اصل: مثیب.

(۸) نسخه ر.

(۹) اصل: فاسق.

امام بود تا به روز مرگ و بعد از او حسن و حسین علیهما السلام نیز امام بودند و لعنت ایشان حرام است چنانکه ابو حنیفه گفت و فتوی داد.

فایده: بعد از قتل علی علیه السلام [ابن] «۱» عباس پیش معاویه رفت و [معاویه] «۲» ده هزار دینار با چند عطا به وی داد. معاویه گفت: «هر حاجت که داری بگو تا برآورم.» گفت: «حاجتم آن است که لعن علی علیه السلام برداری از میان خلق.» گفت:

«این حاجت قبول نکنم و به مقامی برسانم که چون بعد از من این لعنت بردارند، امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند: «غیبت السنّة و بدلت السنّة.»

فایده: روزی جمعی علماء پیش مأمون خلیفه این سخن بازگفتند که معاویه لعین سخن جدّ تو را قبول نکرد، تو بفرما تا لعنت وی کنند. گفت: «معاویه که باشد در همه عالم که بر منابر لعنت وی کنند؟ اما زبان اجلاف «۳» عرب بگشایم تا بر سر کوجه‌ها و راهها لعنت وی کنند «۴» تا روز قیامت؛ و هم این عمر عبد العزیز فدک با فاطمیان ردّ کرد و بنی امیه گفتند: «أفضحت الشیخین و آباءک» و تشنیع او می‌زدند تا آخر معین کرد که هر سال از انتفاع فدک شش هزار درهم به اولاد فاطمی دهند، و همچنین مأمون خلیفه هم ردّ کرد؛ و مدت ملک بنی امیه هزار ماه بود و منه قوله تعالی: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ «۵» از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که تو لیلۃ القدر شناسی؟ گفت: «لیلۃ القدر از برای ما نهادند. آن شب ما بر تخت عظمت بنشینیم و ارواح انبیا و جمله ملائکه می‌آیند و سلام بر ما می‌کنند. باری تعالی گفت اگر چه حجّت معزول خلق باشد اما هر سالی شبی کرامت کنم او را که آن یک شب به جاه و منصب زیادت‌تر بود از هزار ماه ملک بنی امیه.»

(۱) نسخه ر.

(۲) نسخه ر.

(۳) سبک‌مایگان.

(۴) اصل: می‌کنند.

(۵) قدر: ۳.

عبد الله عباس را پسری آمد، در قماطی «۱» پیچید و به خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام آورد. فقال امیر المؤمنین علیه السلام: «شکرت الواهب و بورک لک فی الموهوب و خذ إلیک أبا الاملاک.» پس عبد الله عباس گفت: «یا امیر المؤمنین سمّه و کنّه» گفت:

«سمّیته علیاً و کنّیته ابا الحسن» گفت: «صفه» گفت: «هو أبو الملوک الاربعین» گفت:

«یا امیر المؤمنین صفهم «۲»» آنکه صفت ایشان می‌کرد چنانکه در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام مسطور است إلى أن قال: «و الله لو اجتمع علیهم التّرك و الدیلم و الهند و السّند و البربر علی أن یزیلوه ما أزلوه» و از این پسری پیامد محمد، آنکه ابراهیم. و بدایتی دولت ایشان از این محمد و ابراهیم بود و ایشان عظیم مقبل بودند و دعوت عظیم بکردند و ابو مسلم صاحب الدعوة و الدولة اول به خدمت ایشان افتاد از دست رئیسی از رؤسای خوزستان و ابو مسلم از جمله بزرگ و بزرگ‌زادگان بود در ملک خراسان و عظیم عاقل و ذاهن بود و به اجازت ایشان به خراسان شد و دعوت کرد تا صد هزار مرد در خراسان بر دست او بیعت کردند به امامت ابراهیم و محمد. اول کسی که به تخت جهاندارى بنشست در مسند خلافت سفاح بود و هو سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود، ثم المنصور، ثم المهدي، [ثم الهادي]، ثم الرشيد، ثم الأمين، ثم المأمون، ثم المعتصم، ثم الواثق، ثم المتوكل، ثم المنتصر، ثم المستعین، ثم [المعتز] «۳»، ثم المهدي، ثم المعتمد، ثم المعتضد، ثم المكتفي، ثم المقتدر، ثم القاهر، ثم الراضي، ثم المتقي، ثم المستكفي، ثم المطيع، [ثم الطائع، ثم القادر]، ثم القائم، ثم المقتدي، ثم المستظهر، ثم المسترشد، ثم الراشد، ثم المقتفي، ثم المستنجد، ثم [المستضيء] «۴»، ثم الناصر، ثم [الظاهر] «۵»، ثم المستنصر، ثم المستعصم الذي ختم

(۱) پارچه عریضی که کودک را بدان پیچند.

(۲) منفهم.

(۳) اصل: المعین.

(۴) اصل: المستطن.

(۵) اصل: الطاهر.

ص: ۹۷

دولة «۱» العباسية و قتله الخان الاعظم العادل هلاکوخان بن تولى بن چنگیز خان. شعر:

روز یکشنبه چهارم از صفر

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش

و سبب این قتل آن بود که امیر ابو بکر بن معتصم شیبی از شبها در محله کرخ می‌گذشت، وقت سحری شنید که در نماز وتر یکی می‌خواند که بر مزاج وی صادق و طیب نیامد، و لشکر برنشانند و محله کرخ را غارت کرد و قرب هزار دختر علویه و اجانب را غارت کردند و اسیر بردند. «۲» وزیر دار الخلافه محمد بن العلقمی بود و او شیعی بود. چون این حال بشنید سوگند خورد که قرار نگیرم تا که ملک عباسیه را به دست مغول بازندهم. در حال چهار طبق کاغذ را وصل کرد و بغداد را بر او نقش کرد و به دست «۳» پیک امین داد و به پادشاه جهانگیر فرستاد. چنانکه چون از آب جیحون بگذشت، کاغذ به وی رسید. وزیر تهیه لشکر عرب می‌کرد به مدد لشکر مغولی «۴» تا خلیفه را به دست پادشاه جهانگیر بازداد تا بکشت با پنجاه دانشمند که از ایشان یکی صاحب کافیتین بود در «۵» نحو و صرف. و من کذلک قوله سماویاً: «إِنَّ لِي جُنْدًا أَسْكَنْتَهُمُ الْمَشْرِقَ وَ سَمَّيْتَهُمُ التَّرَكَّ قُلُوبُهُمْ كَزَبْرِ الْحَدِيدِ لَا يَرْحَمُونَ الْبُكَائِينَ أَوْلَئِكَ هُمُ الْفَرَسَانِي أُنْتَقِمُ مِمَّنْ عَصَانِي» و قال الله تعالى: قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْضِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ «۶» و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام گویند چنین آمد که: سَأَرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ «۷» بیت العباسیه بود. «۸»

(۱) اصل: دولته.

(۲) سبب واقعی این کشتار، قتل یک نفر در جریان درگیری بین دو گروه شیعه و سنی بود. در پی این قتل ابو بکر (فرزند بزرگ خلیفه) و مجاهد الدین دواتدار (فرمانده نیروهای نظامی بغداد) به محله کرخ که محل سکناى شیعیان بود حمله کرده و جنایات فجیعی را مرتکب شدند.

(۳) اصل: بدستیس.

(۴) اصل: عرب.

(۵) اصل: و.

(۶) انعام: ۶۵.

(۷) اعراف: ۱۴۵.

(۸) این داستان بطور قطع جعلی می‌باشد و ریشه آن تنها تعصبات مذهبی می‌باشد و ابن علقمی به دلیل تشیع در این داستان بطور قطع جعلی می‌باشد و ریشه آن تنها تعصبات مذهبی می‌باشد و ابن علقمی به دلیل تشیع در معرض این اتهام قرار گرفته است (نک: تاریخ تشیع در ایران، ج ۲، صص ۶۲۳-۶۴۲ و نیز شیعه در حدیث دیگران، صص ۱۴۱-۱۶۶).

المسألة الثالثة عشرة: چنان یافتیم که از هفتاد و دو مذهب پرسیدند که شرّ الناس کیست؟ جمله گفتند: شیعه. به اتفاق پس معلوم شد که آنچه باری تعالی گفت که: ما لنا لا نرى رجالاً کُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ «۹» شیعه‌اند. پس در دوزخ نبینند ایشان را، و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: «ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلّهم فی النار إلّا فرقة واحدة» باید به حکم خبر و آیه فماذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ «۱۰» حقّ شیعه باشند و دلیل بر آنکه حقّ شیعه‌اند آن است که اگر از هر مذهب از این هفتاد و دوگانه پرسید که بدترین مذهب از مذاهب کدامانند؟ گویند: دوازده امامی؛ و اگر به جمیع پرسید، به یک بار همچنین گویند، و ایشان هر یکی با آن دیگری عداوت می‌ورزند، و چون با شیعه مخاصمت کنند و مباحثه افتد، جمله با هم به صلح شوند و یک‌دست و یکدل و یک‌زبان شوند و شمشیر عداوت بکشند در روی شیعی، و چون از این کار فارغ شوند باز با سر خلاف خود شوند. پس چون این مذهب است که متنازع فیهِ و مختلف فیهِ و معادی علیه جمله مذاهب است، دلیل است که حقّ است که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گفت که: «إِلَّا فرقة واحدة» این طایفه‌اند و هم المراد بقوله تعالی: کُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ «۱۱» پس بدین سبب تمسک بدین مذهب رفت. «۱۲»

المسألة التاسعة عشرة: احتیاط کردم در جمله مذاهب، امام را جایز الخطا گویند و اقتدا به فاسق روا دارند، و در اکثر مذاهب شریک عالم حواله به خدا کنند و قایل باشند به قضا و قدر، و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: «القدریة مجوس هذه الامة» «۱۳» و قال: «لعن الله القدریة» «۱۴» و چنانکه پیش ایشان امام معصوم نیست، خدا و رسول نیز معصوم

(۹) ص: ۶۲.

(۱۰) یونس: ۳۲.

(۱۱) ص: ۶۲.

(۱۲) در تمامی نسخه‌ها بعد از مسئله دوازدهم، مسأله نوزدهم طرح شده است.

(۱۳) کنز العمال، ج ۱، ح ۶۴۴ و ۶۴۶.

(۱۴) کنز العمال، ج ۱، ح ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷ و ۶۳۹ (با کمی اختلاف).

حکایت: ابو بکر طاهر بن الحسین بن علی السمان السنّی الحنفی حکایت کرد در کتاب بنی امیّه که جبری با مجوس گفت: «ایمان آر»، مجوس گفت: «لیس الامر الیّ» جبری گفت: «صدقت یا مجوس» عبد الله بن داوود که از جمله عظماء وقت بود و اندک میلی به جبری کردی، قاری پیش وی بخواند که ما منعک ان تسجدَ «۱» غلامی بود وی را جبری، گفت: «ابلیس حجّت نیکو نگفت که انا خیر منه» «۲» اگر من حاضر بودمی، گفتمی که: «إلهی أنت منعتنی من السجود.» شیعه [ای] حاضر بود، گفت: «ای جوان شرم نداری که برای ابلیس حجّت می آری بر خدا؟ و ابلیس با شیطانیت خود این حجّت نگفت که تو می گویی.»

علی زین العابدین علیه السلام گوید: دزدی را بگذرانیدند به مجلس عبد الله عباس، گفت شخصی گفت: «نعوذ بالله من قضاء السوء» عبد الله عباس گفت: «کلمتک اشدّ عند الله من سرقته» و سخت در خشم شد و تشنّیع می زد تا آن قایل تائب «۳» شد از آن کلمه.

عن ابن عمر انّ النبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم قال: «القدریة مجوس هذه الامّة إن مرضوا فلا تعودوهم و إن ماتوا [فلا] تصلّوا علیهم و إن لقیتموهم فلا تسلّموا. قال: قیل یا رسول الله! من هم «۴»؟ قال: الذین يعملون «۵» بالمعاصی ثمّ یزعمون أنّها من الله کتبتها علیهم.» «۶»

و عن الحسن أنّه قرأ: «۷» و یومَ القیامة تری الذّین کذبوا علی الله و جوههم مسودّة أ لیس فی جهنّم منویّ للمتکبّیرین. فقال: المجوس و اليهود و النصارى و اناس من هذه الامّة یزعمون أنّ الله قدر علیهم المعاصی و عذبهم علیها و کذبوا علی الله فالله یسودّ وجوههم لذلك.

و عن الحسن انّ النبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم قال: «لن تلقی العبد ربّه بذنب أعظم من الاشراک

(۱) ص: ۷۵.

(۲) ص: ۷۶.

(۳) اصل: ثابت.

(۴) اصل: منهم.

(۵) اصل: یعلمون.

(۶) کنز العمال، ج ۱، ح ۵۵۳، ۵۵۴ و ۵۵۵ (با کمی اختلاف).

(۷) اصل: قراء.

بالله و أن يعمل بمعصية ثم يزعم «۱» أنها من الله عزّ وجلّ.

و عن أنس ان النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ قال: «لا تقوم الساعة حتّى يحمل على الله كلّ ذنب عصى به.»

فصل

قرآن را قدیم گویند، به باری تعالی معانی قدیمه اثبات کنند به آنکه گویند:

«کل موجود سوى الواحد فهو حادث» و نگویند که قرآن معجزه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ است و حرف و صوت است، متقدّم به زمانی معین و منزل و مجعول كما قال: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ «۲» وَ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا «۳» با آنکه گویند عربی حادث است.

حاصل که پیش ما قرآن این حرف و صوت است که ما بین الدفتین «۴» مسطور است به دلیل آنکه جنب و حائض را رخصت نیست که دست بر وی باز نهند و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ گفت: «إِذَا رَأَيْتُمُ الْقُرْآنَ فَشَهْرُوهُ» و این حرف و صوت است که مرعی است، و گفت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ: «زَيِّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ.» «۵» و قال اللهُ تَعَالَى: مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ «۶» و آنان را که به قدم وی گفتند تکذیب کرد. كما قال اللهُ عن الكفار:

وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَمَسِيْقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ «۷» و حوالت کنند معاصی را به انبیاء از آدم علیه السلام تا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ و کتاب زلّه «۸» الانبیاء «۹» جمع کردند و شیعیان معارضه آن تنزیه الانبیاء جمع کردند. پس عاقل متدین چگونه شاید که ترک تشیع کند و راه تسنن گیرد؟

المسألة العشرون: در جمله حالات که به رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ دشوار بود، علی علیه السلام با

(۱) اصل: اعظم.

(۲) یوسف: ۲.

(۳) زخرف: ۳.

(۴) اصل: الدفتین.

(۵) کنز العمال، ج ۱، ح ۲۷۶۶ و ۲۷۶۷.

(۶) انبیاء: ۲.

(۷) احقاف: ۱۱.

(۸) اصل: ذله.

(۹) ر: تخطئة الانبياء.

ص: ۱۰۱

وی بود و معاون وی، و صحابه خلفا و غیر ایشان هیچ کس با وی نبودند. چهار سال که ایام شعب بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم محبوس در خانه ابو طالب بود و ابو طالب همه شب با فرزند، شمشیر کشیده بر سقف و حوالی خانه طواف و حراست کردند و علی علیه السلام در روز معیشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاصل کردی و هیچ صحابه معاون وی نبود، و همچنین ایام مباحله و در ایام حروب «۱» و روز وفات و قیام به کار او، در هیچ مقام صعب ایشان معاون رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبودند بلکه علی علیه السلام بدان کار باستانی و آن رنج از دل رسول صلی الله علیه و آله و سلم برداشتی و از اسلامیان کفایت کردی. بنابراین علی علیه السلام بدین جمله مهمات لایق خلافت نبود، ایشان که لایق هیچ کاری صعب نبودند لایق خلافت شدند؟ سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ. «۲»

المسألة الإحدى والعشرون: یافتیم که در زمین دو شهر بود بزرگ: مکه حرم خدای تعالی و مدینه حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و در این هر دو مقیمان آنجا شیعی، در مکه زیدی و در مدینه اثنی عشری؛ و معلوم است که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون از زمین عرب فتح نکرد و در زمین عرب که فتح کرد بحرین بود و نجد و مدینه و مکه و یمن و خیبر، و نجد را در حال حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسیلمه کذاب بستاند و یمن را اسود عنسی بستاند و عاملان رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این دو ولایت بیرون کردند، و اهل خیبر خود یهود بودند، جزیه قبول کردند. پس نماند الا مکه و مدینه و بحرین که بر دین مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودند، و امروز اولاد ایشان مجموع شیعه‌اند. اگر آباء ایشان را معلوم بودی که حق از آن صحابه بودی، وصیت به ابناء کردند و به میراث طریقه آباء، بدیشان رسیدی، چنانکه در شهرهای دیگر که از آباء به ابناء رسید مذهب اسلاف به اخلاف، خاصه مدینه که مدفن اصحاب وی است، و ایشان طریقه و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته‌اند و دانسته، و به ضرورت هیچ کس بد به خود و فرزند خود نخواهد و چون اهل این دو شهر این اعتقاد دارند، دلیل است بر آنکه حق این

(۱) اصل: حروف.

(۲) نور: ۱۶.

ص: ۱۰۲

است و دیگر مذاهب ضایع؛ و انصاریان جمله مؤمن بودند به قول و به دعاء رسول صلی الله علیه و آله و سلم كما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم يوم حنین: «و الله لو سلك الناس واديا و سلكت الانصار شعبا «۱» لسلكت شعبه «۲» الانصار اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابناء ابناء الانصار» «۳» «الانصار کرشی و عیبتی» «۴» و قال الله تعالى فيهم: وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ «۵» مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ «۶» و قال: وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أَوْلِيكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا «۷» تا به حدی که بسیاری علما گویند اجماع اهل مدینه حق است و باقی باطل؛ و در بیع و شراء و حرام و حلال و موازین و مقادیر با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند تا ایشان در چه نسقند و آن شیء در آنجا چه قدر است و چگونه است. پس شهری که بدین صفت باشد، چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند؟ پس باید که حق با شیعه باشد.

المسألة الثانية و العشرون: نماز و روزه و حجّ و جهاد، و جمله ابواب ایمان از توحید و عدل و نبوت و امامت، جمله از یک شیء اند. بدان معنی که جمله به فرمان خداست و معرفت آن از وی است و جمله دین است و این ابواب جمله به اذن حق است خاصه نبوت. پس باید که امامت نیز که قوام اوست به اذن حق بود، و نصّ و نصب و عصمت؛ و این معنی جز در علی علیه السلام موجود نبود. كما قال الله تعالى:

إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ «۸» پس باید که چون منذر [که نبی است] «۹» به اذن حق است، هادی کلّ قوم نیز [که ولی است] «۱۰» به قول حق باشد، و خصم به بیعت گوید، نه به اذن و نصّ.

(۱) ر: سبیلا.

(۲) ر: سبیل.

(۳) کنز العمال، ج ۵، ح ۱۴۱۲۳ (با کمی اختلاف).

(۴) شهاب الاخبار، ص ۳۱، حدیث ۱۹۲.

(۵) اصل: تحبون.

(۶) حشر: ۹.

(۷) انفال: ۷۴.

(۸) رعد: ۷.

(۹) نسخه ر.

المسألة الثالثة والعشرون: در اصفهان میان من و جمعی شافعی کلام رفت در امامت، تا به آخر الامر من گفتم: «فرض کردیم که هر چهار خلفا در این شهر آمدند [هر یکی] در سکه [ای] «۱» و خانه [ای] و علی علیه السلام در این سکه است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اینجا برسد بی حرم؛ در خانه کدامان نزول کند؟ جمله گفتند: در خانه علی علیه السلام. من گفتم: الحمد لله که محبت و مودت و موالات خود در خانه [ای] تودیع کردیم که مبيت «۲» و مقيل «۳» و مهبط «۴» رحال رسول صلی الله علیه و آله و سلم است، و آنان را که رسول بازپس گذاشت، ما نیز بازپس گذاشتیم.» جمله حاضران تحسین کردند و گفتند به غایت صواب است.

المسألة الرابعة والعشرون: خلائق را یافتیم که بر دو فرقت بودند: صالح و طالح.

طالحان را دائماً رئیسی و سروری بود از هوا و هوس و حرص و طمع، و سرور همه ابلیس با هزاران شیاطین در هر ولایتی و در هر بقعه [ای]، بلکه در هر نفسی دو شیطان موکل است چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت، چون از وی پرسیدند که یا رسول الله تو را نیز دو شیطان باشد؟ گفت: «بلی بودند، لیکن هر دو مسلمان شدند به دست من اسلام آوردند.» «۵» قال الله تعالى: الَّذِي يُوسُّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ «۶» و قال الله تعالى: رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ «۷» و ابلیس گفت: وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأَمْنِيَنَّهُمْ وَ لَأَمُرَّنَّهُمْ «۸» و امثال این. پس چگونه شاید که فساق را مقدمی و رئیسی و سروری باشد، و صلحا را مقدمی و رئیسی و سروری نباشد؟ معصوم که از شیطانیت هیچ چیز در او نباشد و بدین صفت هادی و عاری از ضلالت، امام زمانه باشد، و هر که این تقدیر کرد و بدین قول قایل شد امام، علی علیه السلام را گفت و اولاد معصومین او را علیهم السلام.

(۱) نسخه ر.

(۲) جای خوابیدن.

(۳) جایی که در آن بیاسایند.

(۴) جای فرود آمدن.

(۵) کنز العمال، ج ۱، ح ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷.

(۶) ناس: ۵ و ۶.

(۷) فصلت: ۲۹.

(۸) نساء: ۱۱۹.

ص: ۱۰۴

أما المستخرجة من كتاب الله تعالى فثمانية عشر مسألة:

المسألة الأولى: قال الله تعالى: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا [وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ] وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا [لَوْ أَنَّا كَرِهْنَا فَنَتَّبِعُوا مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيدُهُمُ اللَّهُ أَعْمَالُهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ] وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ «۱» خالی نبود که این تابع و این متبوع علی علیه السلام و شیعه است یا «۲» صحابه و تابعان ایشان و اینجا عمل [ایشان] «۳» را در معرض لاقبول نهاد و عمل متقیان در معرض قبول است که إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ «۴» و علی علیه السلام امام متقیان است به خبری که مخالف روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «أوحى الله تعالى إلیّ فی علیّ ثلثا أنه سيّد المسلمين و إمام المتّقين و قائد الغرّ المحجلين» «۵» چنانکه در نکت الفصول عجلی اصفهانی آمده، و كذلك فی صحیح الحاكم أن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال فی علیّ: «أنه لن يخرجكم من هدی و لن يدخلکم فی ضلالة» «۶» از اینجا معلوم شد که علی علیه السلام امام متقیان است و عمل متقیان مقبول، پس بنماند الا آنکه أعمالهم حَسَرَاتٍ «۷» از طرف دیگران است، نه از طرف علی علیه السلام و شیعه. پس واجب شد بر کافه خلائق وی را به امام گرفتن و متابعت وی کردن تا عمل ایشان قبول بود و نجات یابند از دوزخ، كما قال الله تعالى: وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا «۸» یعنی الذين وضعوا الخلافة فی موضعها، و جمله ذکر متقیان که در قرآن است شیعه اند.

المسألة الثانية: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ «۹» چنان یافتیم که خلقت را معلّل کرد به عبادت، یعنی غرض ایجاد عبادت بود لا شیء آخر، و

(۱) بقره: ۱۶۶ و ۱۶۷.

(۲) اصل: با.

(۳) نسخه ر.

(۴) مائدة: ۲۷.

(۵) بحار، ج ۱۸، ص ۴۰۱ (با کمی اختلاف).

(۶) كشف الغمة، ج ۱، ص ۹۶، الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۲۳۲ و بشارة المصطفى، ص ۱۸۸.

(۷) بقره: ۱۶۷.

(۸) مریم: ۷۱ و ۷۲.

(۹) ذاریات: ۵۶.

ص: ۱۰۵

عبادت به تعلیم صادق شود و تعلّم و معلّم وحی سماوی را معصوم باید بودن، كما قال الله تعالى: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ «۱» تهدید بدین عظمت دالّ است بر آنکه كما أوحى إلى النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ ادا می باید کرد، که اگر با جواز خطا باشد قبول قول ابو حنیفه از شافعی اولی نبود. پس باید که اداء شرع کسی کند که بیهوده و غلط از وی واقع نشود و بدین صفت امیر المؤمنین علی علیه السّلام را یافتم و اولاد طیبین او را، و صحابه چون دیگران بودند فی مرية «۲».

المسألة الثالثة: در میان صحابه نظر کردم، در نفوس ایشان علی علیه السّلام را یافتم که نفس رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بود به آیه مباهله فی قوله تعالى: نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ «۳». نشاید که عین [نفس] «۴» رسول باشد به چند وجوه:

اول لازم آید که داعی و مدعو یک کس باشد.

دویم عطف شیء علی نفسه باشد.

سیم که فصل لازم آید بین الشیء و نفسه به اجنبی «۵» بحرف مغایره.

چهارم از اینجا لازم آید که او به عبث کند. زیرا که در این لفظ هیچ معنی نباشد که نفس خود را خواند.

پنجم که تصوّر نتوان کرد که «أبناءنا» «۶» نفس او باشد و به اتفاق «أبناءنا» «۷» حسن و حسین بودند علیهما السّلام.

ششم که اتفاق اکثر مفسران است که علی علیه السّلام بود و اجماع است که «واو» حرف مغایرت است؛ و امثال این فسادها لازم می آید و مؤکّد این که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ گفت که: «یا علیّ نفسک نفسی و دمک دمی و لحمک لحمی» «۸» و اخبار در این باب

(۲) چنین است در اصل.

(۳) آل عمران: ۶۱.

(۴) نسخه ر.

(۵) اصل: باجنی.

(۶) اصل: ابناؤنا.

(۷) ابناؤنا.

(۸) کامل بهایی، ج ۱، ص ۷۸.

ص: ۱۰۶

بسیار است از نقل مخالفان، و یقین است که هیچ صحابه را در مباحله با خود نبرد.

اگر در دنیا مماثل ایشان دیگری بودی، با ایشان شریک گردانیدی؛ و مراد به «انفسنا» آن بود، که حکم این حکم آن است، بنابراین با وجود نفس رسول غیری را تقدّم نرسد.

المسألة الرابعة: قال الله تعالى: وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ «۱» و هر که به قضای خدا راضی نبود وی کافر بود. مخالف گوید: «ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن» این معارض مجمع علیه که: «أستغفر الله من جميع ما كره الله» پس معنی و ما تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ «۲» من الخير و الحكمة و الصلاح باشد تا بعثت «۳» انبیا و انزال کتب و تکلیف بهشت و دوزخ و امر و نهی ادا به عبت نکند. مع ذلك قال الله تعالى: سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ «۴» در این آیه بیان کرد که من شرک نخواهم و این قول بر من دروغ است و قال تعالى: وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ «۵» غرض که اگر حوادث عالم به قضا و قدر و مشیّت است، البتّه عام است نه خاص و در حق یکی بودن دون دیگری به زعم او قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. «۶» پس چنانکه تسنّن او به مشیّت و قضای حقّ است، تشیّع من نیز همچنان به قضا و مشیّت اوست، و هر که به قضا و قدر خدای تعالی راضی نبود کافر بود. پس باید که خدای تعالی به ما آنچه خواسته باشد به خلاف آن نبود و بر ما انکار نبود و نه ردّ، زیرا که ترک این مقدور ما نیست [و] جز حق و خجسته نباشد [و این ظاهر البطلان است کما لا يخفى] «۷».

المسألة الخامسة: احتیاط در قرآن که حقّ تعالی که را تفضیل نهاده است؟

(۱) انسان: ۳۰.

(۲) انسان: ۳۰.

(۳) اصل: بعث.

(۴) انعام: ۱۴۸.

(۵) زمر: ۷.

(۶) نساء: ۷۸.

(۷) نسخه ر.

ص: ۱۰۷

چنان معلوم شد که مجاهد را تفضیل نهاده است بر قاعد، كما قال الله تعالى: وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا «۱» و به اجماع عالم به کثرت جهاد کردن علی علیه السلام در اسلام دیگری نبود؛ و نیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت - يوم الخندق و خروج علیّ علی عمرو بن عبد ود-: «خرج الاسلام سايره على الكفر سايره» «۲» علی علیه السلام را به جمله اسلام برابر نهاد و چون علی علیه السلام عمرو و د را بکشت گفت:

«لضربة علیّ عمرو بن عبد ود خیر من عبادة الثقلین» «۳» این یک ضربت را بهتر نهاد از عبادت جن و انس. این فضیلت جز علی علیه السلام را نبود و نخواهد بود تا روز قیامت.

بنابراین اقتدا به مفضل کردن اولی از مفضل علیه.

المسألة السادسة: چون آیت وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ «۴» آمد، رسول صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه علیها السلام را بخواند و گفت: «هاک یا فاطمة فدکا» و به «۵» قبض او داد «۶»، و پیش از موت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به هجده روز آیه: يُوصِيكُمُ اللَّهُ «۷» آمد بی ناسخی و ایشان بر این آیه و آیت وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ حکم نکردند و فدک را از وی بازگرفتند و مخالفت خبر مجمع علیه کردند که: «البیئة علی المدعی و الیمین علی من أنکر» «۸» و از فاطمه علیها السلام که صاحب ید بود بیئنه طلب کردند و آیت قرآن را و خبر مجمع علیه را ترک کردند به قول دو فاسق بوآل علی ساق، و میراث فاطمه علیها السلام را غصب کردند و ترجیح نهادند قول این دو فاسق را بر کلام خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم که: «إنا معاشر الأنبياء لا نورث» «۹» و گفته اند که هر یکی را دویست دینار دادند و تلقین کرده بودند تا گواهی دادند که این خبر از رسول

صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم و هیچ صحابه بر این گواهی ندادند و نه به صحت این؛ و مخالفت کلام خدای تعالی کردند در این موضع بلکه به صد مواضع،

(۱) نساء: ۹۵.

(۲) بحار، ج ۴۱، ص ۸۹.

(۳) بحار، ج ۲۹، ص ۲ (با کمی اختلاف).

(۴) اسراء: ۲۶.

(۵) اصل: با.

(۶) کنز العمال، ج ۳، ح ۸۶۹۶، بدین عبارت: یا فاطمة لک فدک.

(۷) نساء: ۱۱.

(۸) بحار، ج ۱۰۴، ص ۲۹۱، (با کمی اختلاف).

(۹) کنز العمال، ج ۵، ح ۱۴۰۹۷، (اصل: لا نرت و لا نورث).

ص: ۱۰۸

و من ذلك: وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ «۱» و قوله: فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ «۲» و علما حصر موانع ارب کردند و ذکر نبوت نکردند، و در یوصیکم الله «۳» نیز استثناء نیامد.

مخالف گوید بر طریق ایراد که: «ماتت فاطمة واجدة علیهما «۴» و نگویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «فاطمة بضعة منی یؤذینی ما اذاها و یسرّنی ما أسرها» «۵» و چون فاطمه علیها السلام اقامت بینہ کرد و أشهدوا ذوی عدل منکم و أقیموا الشهادة لله «۶» و شهادت ایشان رد کردند به حیلت که جرّ نفع است یا شبه آن، قرب پنجاه آیت برآمد که به سبب فدک حکم آن باطل کردند، و قال الله تعالی: وَ مَنْ لَمْ یَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ «۷» أو هُمُ الْکَافِرُونَ «۸» أو هُمُ الْفَاسِقُونَ «۹» و چون شهادت علی علیه السلام رد کردند به علت جرّ منفعت، در ایام خلافت به «۱۰» قبض نگرفت دفع آن تهمت را، و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت: «غاصب به حق خود رسید و مغضوب علیه به ثواب، من در میان فضول خواهم بود.» و حسن و حسین علیهما السلام گفتند: «ما خرّم نشویم به چیزی که ما در برّه صالحه ما به غصّه آن درگذشت.» و صادق علیه السلام گفت: «لا نسترجع شیئا أخذ منا فی الله.» و خصم گوید: وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ «۱۱» نبوت

است، و نگوید که: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتَهُ «۱۲» نبوت به میراث نبود [و] أَلَّا جَمَلَهُ يَهُودَانِ انبِيَا بُودندى، بلکه به استحقاق بود [به آیه مذکور] «۱۳».

معماً: که طبق «۱۴» فهم و عرف و شرع و در لغت میراث مستعمل بود در مال، نه در چیزی دیگر، و چون در ایشان این اشیا نبود که نه امامت و نه مروّت و نه دیانت

(۱) نمل: ۱۶.

(۲) نساء: ۱۱.

(۳) نساء: ۱۱.

(۴) اصل: علیها.

(۵) بحار، ج ۳۷، ص ۶۷.

(۶) طلاق: ۲.

(۷) مائده: ۴۵.

(۸) مائده: ۴۴.

(۹) مائده: ۴۷.

(۱۰) اصل: با.

(۱۱) نمل: ۱۶.

(۱۲) انعام: ۱۲۴.

(۱۳) اصل: یا نه.

(۱۴) اصل: سبق.

ص: ۱۰۹

بلکه جرأت بر چندین آیت قرآن، پس اقتدا بدیشان لایق ندیدم و میل به طرف علی علیه السلام کردم که مأمون الجانب بود علی کل حال به حکم «دع ما یریبک الی ما [لا] یریبک.» «۱»

المسألة السابعة: در قرآن کریم تفکر کردم، در وی بود که فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا «۲» و قرآن خطاب با صحابه می‌کند که: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ «۳» مفسران گفتند: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ تا آخر آیه در شأن علی علیه السلام نازل شد. زیرا که أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ از صفات علی علیه السلام است. چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «لا تَسْبُوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ» «۴» و دلیل بر آنکه این آیت در حق علی علیه السلام است قوله تعالی: يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ «۵» و مجاهد اکبر او بود، ثم قال: وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ «۶» به لفظ خطاب گفت. ثم قال تعالی: أ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ «۷» به لفظ خطاب گفت، این جمله را ذکر کرده است محمد بن اسماعیل «۸» البخاری [و قال] «۹» إِنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ فِي صِفَةِ الْقِيَامَةِ: «يَحْشُرُونَ حِفَاةً» «۱۰» و عرارة و غرلا «۱۱» ثم قرأ: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ «۱۲» ثم [كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ] نُعِيدُهُ وَعَدَا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ «۱۳» فأول من يكسى ابراهيم ثم يؤمر برجال من أصحابي ذات اليمين و ذات الشمال فأقول: أصحابي أصحابي، فيقال: إنهم لم يزالوا مرتدين على أديبارهم مذ

(۱) بحار، ج ۲، ص ۲۵۹ و شهاب الاخبار، ص ۷۹، حدیث ۴۳۷.

(۲) نساء: ۵۹.

(۳) مائده: ۵۴.

(۴) كنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۳۰۱۷.

(۵) مائده: ۵۴.

(۶) آل عمران: ۱۴۴.

(۷) آل عمران: ۱۴۴.

(۸) اصل: اسماعیل.

(۹) نسخه ر.

(۱۰) اصل: خفاتا.

(۱۱) اصل: عزلا.

(۱۲) انعام: ۹۴.

(۱۳) انبیاء: ۱۰۴.

ص: ۱۱۰

فارقتهم. فأقول كما قال العبد الصالح [عیسی] و كنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم؛ فلما توفيتني كنت أنت الرقيب عليهم و أنت على كل شيء شهيد. ثم قال: لا ترجعوا بعدى كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض «۱» ان النبي صلى الله عليه و آله و سلم قال: «أترعمون أن قرابتى لا تنفع و الله أن الرحم لموصلة في الدنيا و الآخرة و إذا كان يوم القيمة رفع لى قوم يؤمر بهم ذات اليمين و ذات الشمال، فيقول الرجل: أنا فلان بن فلان، فأقول: أما النسب فاعرفه و لكن أحدثتم بعدى و ارتددتم على أعقابكم الفهقرى». «۲» پس قرآن دال است بر ارتداد ایشان و اخبار نبوی صلی الله علیه و آله و سلم همچنین. بنابراین نصین - أعنى القرآن و الحديث - چه اعتماد باشد بر طایفه [ای] که صفت ایشان این باشد. زیرا که حکم مطلق است بی تعیین از دیگری.

المسألة الثامنة: فرق در میان امت و عترت من وجوه:

اول: قوله تعالى وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «۳» اقرب رسول صلى الله عليه و آله و سلم اهل بيت ويند و رضا عليه السلام گوید که: رسول صلى الله عليه و آله و سلم گفت: «النظر إلى ذريتنا عبادة «۴» «۵» و قال: «ما أكرم الله أحدا من ذرارى الانبياء بمثل هذه الكرامة التي أكرمنا و خصنا من جميع أهل بيتهم «۶» «۷» و قال معظما مكرما لاهل بيت نبيه: وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبْرُ عَلَيْهَا «۸» رسول صلى الله عليه و آله و سلم عند این آیت هر روز به وقت پنج نماز به در سراى فاطمه عليها السلام آمدی و بایستادی و بگفتی به آواز بلند که: «السلام عليكم يا أهل بيت النبوة و الأئمة رحمكم الله الصلاة الصلاة» «۹» تا چهار ماه این پنج نوبت تردد کردی بدین صفت و بعد از چهار ماه تا نه ماه به وقت نماز صبح پیامدی و دعوت کردی.

دویم: از خاصه عترت قوله تعالى: فَسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ «۱۰»

(۱) بحار، ج ۱۸، ص ۱۲۲.

(۲) امالی، ج ۱، ص ۹۴ (با کمی اختلاف).

(۳) شعراء: ۲۱۴.

(۴) اصل: عبادت.

(۵) بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۲۱۸.

(۶) ر: خصصنا من بينهم.

(۷) بحار، ج ۲۵، ص ۲۳۳، و ج ۸۲، ص ۱۹۶.

(۸) طه: ۱۳۲.

(۹) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۷۶۳۲.

(۱۰) نحل: ۴۳.

ص: ۱۱۱

اهل ذکر اینجا اهل کتاب نتواند بودن. زیرا که دین ایشان و شرع ایشان منسوخ است و این مطلق است، اقتضای آن می‌کند که به همه حال دائماً از ایشان بیرسند، و سؤال برای عمل بود. [مراد] اینجا معصومین اند و مراد به ذکر، محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و این اهل همان اهل است که قوله تعالى: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** «۱» و دلیل بر آنکه ذکر، محمد صلی الله علیه و آله و سلم است قوله تعالى: **فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْهِمْ** «۲» رسولا بدل باشد از ذکر، بدل کل از کل، كما في قوله تعالى: **بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ** «۳» نکره که بدل شود و صفت کنند، تحصیل فایده را. پس مراد آن بود که فاستلوا اهل محمد، و امر به اطلاق از شارع اقتضای وجوب کند و تکرار فرمود و این نوع هیچ بر اهل کتاب اجرا نمی‌توان کرد. پس بنماند الا آنکه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشند تا روز قیامت. زیرا که خطاب عام است و اهل، مرد و زن را تناول است تا قیامت.

سیم: از خاصه عترت آیه خاتم قوله تعالى: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ** «۴» امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد نماز می‌کرد، چون به رکوع رفت سائلی بر او سؤال کرد، اشارت به انگشتی کرد تا از انگشت او بکشید، «۵» و این قدح «۶» نماز نبود. زیرا که تداخل عبادتین مختلفین شاید، چنانکه حج و روزه و نماز، و انگشتی فراخ بود تا نماز وی خلل نکرده باشد معالجت اخراج آن، و اجماع مسلمانان است که جز علی علیه السلام در میان نماز کسی صدقه نداد. بدین اتفاق است که چون آیه برسید، آن روز چهارصد انگشتی به صدقه بدادند، هیچ آیتی منزل نشد. حق تعالی گفت: **«وَلِيُّ مُسْلِمَانَانَ مِنْمَنْ وَ رَسُولٍ مِنْ»**، یعنی قیم به کار ایشان و متصرف به مصالح و مهمات دینی و

(۲) طلاق: ۱۰ و ۱۱.

(۳) علق: ۱۵ و ۱۶.

(۴) مائده: ۵۵.

(۵) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۳۵۴ و ۳۶۵۰۱.

(۶) عیب.

ص: ۱۱۲

دنیای ایشان، و آنکه ولایت علی را علیه السلام مطلقاً بی قیدی قرین «۱» با ولایت خود و ولایت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردانید. پس باید که ولایت وی ثابت باشد علی کل حال تا روز قیامت. یعنی ولایت قیام است به کار «۲» کسی، دینی و دنیاوی که صلاح وی در آن باشد.

چهارم: از خاصه ذکر خمس، که خدای تعالی مطلق حق عترت گردانید بی قید قرین خویشتن و رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و هیچ قید پدید «۳» نکرد، چنانکه حق یتامی و مساکین و ابناء السبیل را مقید کرد، ممکن که ایشان از این صفات بیرون آیند و از استحقاق ساقط شوند، به خلاف قرابت.

پنجم: قوله تعالی: سَلَامٌ عَلٰی اِلٰی یَاسِیْنَ «۴» و یاسین محمد صلی الله علیه و آله و سلم است اجماعاً، و الآل «۵» هاهنا هم العترة و لم یسَلِّمَ اللهُ تعالی علی أحدٍ اِلَّا علی الانبیاء و الامّة کما قال تعالی: سَلَامٌ عَلٰی نُوحٍ فِی الْعَالَمِیْنَ «۶» و قال: سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰی وَ هَارُونَ «۷» و قال: سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَهِیْمَ «۸» فخلع علیهم مرتبة الانبیاء علیهم السّلام.

ششم: خاصه نبی صلی الله علیه و آله و سلم قوله تعالی: اِنَّ اللّٰهَ وَ مَلَائِکَتَهُ یُصَلُّوْنَ عَلٰی النَّبِیِّ یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلُّوْا تَسْلِیْمًا «۹» فسئل عند نزولها کیف نصلی یا رسول الله؟

قال صلی الله علیه و آله و سلم: «قولوا اللهم صلّ علی محمد و آل محمد كما صلّیت علی ابراهیم [و آل ابراهیم] [و بارک علی محمد و آل محمد كما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم] «۱۰» إنّک حمید مجید» «۱۱» و علیه اجتماع الامّة.

هفتم: و از خاصه عترت آیه وَ اَتِ ذَا الْقُرْبٰی حَقَّهُ «۱۲» قال صلی الله علیه و آله و سلم «یا فاطمة هذا فدک و هو عمّ لم یوجف بخیل و لا ركب فھی لی خاصّة دون المسلمین و قد جعلت

(۱) اصل: قرینی.

(۲) اصل: بکاری.

(۳) اصل: بادید.

(۴) صافات: ۱۳۰.

(۵) اصل: فلاوّل.

(۶) صافات: ۷۹.

(۷) صافات: ۱۲۰.

(۸) صافات: ۱۰۹.

(۹) احزاب: ۵۶.

(۱۰) نسخه ر.

(۱۱) بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۸۵.

(۱۲) اسراء: ۲۶.

ص: ۱۱۳

مالک كما أمرني الله فخذوها لك ولولدك.» «۱».

هشتم: از خاصه عترت آیه محبت قل لا أسئلكم عليه أجراً إلا المودة في القربى «۲». حکم جزم است که لا تتخذوا عدوی و عدوكم أولیاء «۳» اگر در علم خدا بودی که از ایشان زلت واقع شدی مطلق به محبت ایشان نفرمودی علی کل حال.

نکته: غرض از انزال این آیت آن بود که اگر شخصی مؤمن عترت را رنجانیدی و عدوان ورزیدی به نظر یا بشریة «۴» ممکن که رسول از وی برنجیدی و روا نبود که رسول از مؤمن برنجد. پس محبت عترت واجب گردانید بر کافه خلق تا هر که مخالفت کند این آیت را، وی کافر باشد در قرآن، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کافر رنجیده باشد نه از مؤمن، و جزای «۵» این محبت جنت است كما قال الله تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ. «۶» أما «يقترف حسنة» تأويله قال النبي صلی الله علیه و آله و سلم: «حبك يا علي حسنة لا تضر معها سيئة و بغضك سيئة لا تنفع معها حسنة» «۷» و چون این آیت آمد منافقان

گفتند: این افترای محمد صلی الله علیه و آله و سلم است بر خدای تعالی، فنزلت: أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ «۸» فعند نزولها اعتذر قوم فنزلت: وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ «۹».

نهم: چون وفد «۱۰» نجران برسید و کبیر ایشان عاقب بود و سید و طیب،

(۱) بحار، ج ۲۵، ص ۲۲۲ (با کمی اختلاف).

(۲) شوری: ۲۳.

(۳) ممتحنه: ۱.

(۴) چنین است در اصل.

(۵) اصل: جز.

(۶) شوری: ۲۲ و ۲۳.

(۷) الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۱۹۶.

(۸) احقاف: ۸.

(۹) شوری: ۲۵.

(۱۰) برسولی آمدن نزد کسی.

ص: ۱۱۴

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «اسلام آورید «۱»» ایشان گفتند: «ما اسلام آوردیم پیش از تو»، و رسول گفت: «یمنعکم من الاسلام حبّ ثلاث الصّلیب و شرب الخمر و اکل لحم الخنزیر» «۲» تا آخر ایشان را به مباحله دعوت کرد، ایشان گفتند تا فردا. روز دویم جزیه و خراج بر خود گرفتند و مباحله نکردند. رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «و الله لو فعلوا لاضطرم عليهم الوادی نارا و لاستأصل الله نجران و أهله حتّى الطیر علی الشجرة» ثمّ نزلت:

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ «۳» تا آخر آیه.

دهم: از خاصه، اول اسلام که اسلامیان ضعیف بودند، بنای مسجد کردند در مدینه و صحابه را رخصت آمد که جمله در خانه‌ها در مسجد گشایند تا همه از یکدیگر خبردار باشند؛ تا که چون اسلام قوی شد حکم شد که راههای خانه‌ها را از مسجد بگردانند. «۴» چون منادی کردند هیچ کس بر فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام سابق نیامد، خشت برگرفتند تا در خانه برآرند، رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «این حکم بر شما نیست». ثم قال: «إن الله أوحى إلى نبيّه موسى أن ابن [لی] مسجدا طاهرا لا يسكنه إلا أنت و هارون و ولده» همچنین حکم آمد که من و علی علیه السلام که به منزله هارون است مرا، دو ولدین که سبط منند [و فاطمه که دختر من است] در مسجد عبور کنیم. این تخصیص بر ابو بکر و عمر و عثمان و عباس عظیم سخت آمد. رسول گفت: «وحی خدا بر این جمله است، رخصت نیست که کسی دیگر اینجا گذرد» «إلا أنا و علی و ولده و فاطمة» و سیّد حمیری که از جمله تابعان التابعین بوده به نظم آورد در قصیده هلا وقعت الی قوله:

طهر بطیبة الرسول مطیب

صهر النبى و جاره فى المسجد

ممشاه ان جنبا و ان لم [یجنب]

سیان فيه عليه غير

یازدهم: از خاصه [عترت است] «۵» بشارت آیه تطهیر و سوره هل اتی علی

(۱) اصل: آوردید.

(۲) بحار، ج ۳۵، ص ۲۶.

(۳) آل عمران: ۶۱.

(۴) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۴۳، ۳۶۵۲۱ و ۳۶۵۲۲.

(۵) اصل: امت را نیست.

ص: ۱۱۵

الإنسان، و مقارنت با کتاب [به] خبری که «إتی تارک فیکم التقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ألا و إتهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما أیها الناس لا تعلموهم فإنهم أعلم منکم» و نیز آیت وارث کتاب به لفظ اصْطَفَیْنَا «۱» خلعت فرمود و [مصطفای خدای] «۲» تعالی نبود الا معصوم، نبی یا ولیّی كما قال الله تعالی: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ «۳» و قال: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ «۴» و پسر نوح که فاسق بود گفت: لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ «۵» پس اینجا معلوم شد که اهل نبی و آل نبی یا نبی

بود یا ولی، و قال الله تعالى: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا «٦» پس حکم که آل ابراهیم را باشد، آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نیز همان بود.

دوازدهم: از خاصه عترت که وارث کتابند بدان معنی که تأویل و تنزیل کتاب ایشان دانند و بر تفسیر [ایشان] وثوق باشد برای عصمت ایشان فی قوله تعالی:

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ جَنَّاتٌ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ. «٧»

مخالف گوید: «٨» وارث علماند، و این باطل است به دو وجه: یکی آنکه بسیاری علما باشند که به دوزخ روند و اینجا اثبات دخول جنت کرد، به خلاف ائمه که ایشان بهستی‌اند به شهادت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ «٩». دویم که وارث کتاب برای بیان باشد و بیان - کما هو حقّه من غیر تحریف «١٠» - به عصمت تواند بودن، تا

(١) بقره: ١٣٠.

(٢) اصل: مصطفی.

(٣) آل عمران: ٣٣.

(٤) حدید: ٢٦.

(٥) حدید: ٢٦.

(٦) نساء: ٥٤.

(٧) فاطر: ٣٢ - ٣٤.

(٨) اصل: گویند.

(٩) انسان: ١.

(١٠) اصل: تخويف.

و ثوق حاصل شود از تفسیر وی و از اینجا مراد و مقصود باری تعالی حاصل شود.

سیزدهم: اگر نبوت به محمد صلی الله علیه و آله و سلم ختم نشدی، ایشان را که ائمه‌اند نبوت بودی الا که اسم تغییر کرد و لیکن معنی همان است. نبینی که نبی آن است که کلام الهی رساند بی زیادت و نقصان و امام نیز همان است که جبرئیل علی علیه السلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود، و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را مرتبه هارونی داد و صادق علیه السلام گفت: «ما را با ملائکه مکالمه» ۱ «باشد و آنچه بر ما مشکل باشد ملائکه ما را از آن خبر می‌دهد.» ملکی است روح نام، آن ملک مرشد و مسدد و مؤدب ائمه است، و من ذلك قوله تعالى: لا تجد قوماً يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا آباءهم أو أبناءهم أو إخوانهم أو عشيرتهم أولئك كتب في قلوبهم الایمان و أیدهم بروح منه» ۲ «و «منه» حال باشد چون روح علم ملک است تا به آخر آیه گفت: أولئك حزب الله ألا إن حزب الله هم المفلحون» ۳ «هر که در این آیه تأمل کند معلوم وی شود که بدین صفت نشاید الا معصوم. نبینی که ابو ذر غفاری گفت: «ما کنا نعرف المنافقين إلا بتكذیبهم الله و رسوله و التخلّف عن الصلاة و البغض لعلی بن ابی طالب» ۴ «و اگر شرح این آیت نویسم کلمه کلمه که به چه وجه از خاصه اهل بیت است، کتاب طویل گردد.

چهاردهم: چنانکه صدقه بر رسول «۵» صلی الله علیه و آله و سلم حرام است بر عترت نیز حرام است. کما قال صلی الله علیه و آله و سلم: «نحن أهل بیت لا تحل لنا الصدقة» ۶ «و یؤید ذلك ما رواه البخاری و مسلم فی صحیحیهما إن الحسن بن علی علیهما السلام أخذ تمره و هو طفل من تمر الصدقة و أدخلها فی فیهِ فأدخل النبیّ إصبه» ۷ «فی فیهِ و أخرج التمره و قال: «کنخ کنخ أما علمت أن الصدقة لا تحل لنا» ۸ «اگر واجب باشد و اگر مندوبه و هر چه اسم

(۱) اصل: مکالمه.

(۲) مجادله: ۲۲.

(۳) مجادله: ۲۲.

(۴) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۳۴۷ (با کمی اختلاف).

(۵) اصل: برسول.

(۶) کامل بهایی، ج ۲، ص ۵ و ۱۳۴ و ۱۴۱.

(۷) اصل: اصبعته.

(۸) بحار الأنوار، ج ۹۶، ص ۷۶.

صدقه بر وی افتد بر ایشان حرام است و اگر هدیه باشد حلال باشد بر ایشان، چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «ما أقبح ردّ الهدية لو دعيت إلى كراع لاجبت «۱» و لو أهدى إلى ذراع لقبلت» کراع نام دهی است حوالی مدینه، و در خمس با همدیگر شریکند و خدا با ایشان شریک است. اما حرامی صدقه جهت آن است که وسخ مال است، و وسخ عبارت بود از چرک و قدر، و ایشان معصومند و نشاید که چیزی خوردند و مباشر آن شوند که در آنجا متنفر طبع باشد و کراهت خواطر. مقصود که مشارکت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عترت در حلال و حرام مآکل دلالت می‌کند بر اتحاد نفوس عزیز ایشان و آنکه ایشان کنفس واحده.

بنابراین مقال با وجود نفس رسول صلی الله علیه و آله و سلم غیری را تقدّم نرسد بر ایشان. اگر صحابه را در مقام رسالت حقّی ثابت بودی، در مآکل مشارکت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردندی، چنانکه اهل البیت.

حاصل این اطناب که چگونه عاقل ترک این طایفه کند که این جمله اختصاص دارند به نزدیک خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و تمسک به غیر ایشان کند که عشر عشیر آن ندارند، بلکه یکی‌اند از امت و این طایفه را هیچ نسبتی و تعلقی نیست. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ. «۲»

المسألة التاسعة: بدان که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکثیر سواد «۳» فرمودند و قال الله تعالى:

فَمَا لَ الَّذِينَ كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عَازِبِينَ. «۴» اما تمیز منافق از موافق به وصی فرمودند، قال الله تعالى: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ «۵»، و اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بند تمیز بودی ممکن که کار او متمسّی «۶» نشدی و در اسلام سوادی ظاهر نشدی و اذّن فی الناس بِالْحَجِّ «۷» گویند

(۱) اصل: لاجئیت.

(۲) اعراف: ۴۳.

(۳) جماعت مردم.

(۴) معارج: ۳۶-۳۷.

(۵) آل عمران: ۱۷۹.

(۶) سر و سامان یافته.

(۷) حج: ۲۷.

عبّاس گفت: «یا علی دست بده تا بر تو بیعت کنم تا مردم گویند که عمّ پیغمبر بیعت کرد بر پسر عمّ رسول صلی الله علیه و آله و سلّم و خلق جمله بیعت کنند». علی علیه السلام گفت: «أفتراهم يفعلون ذلك» قال: «نعم» قال علی علیه السلام: «فأین قوله تعالی: ألم أ حسب الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا و هم لا یفتنون». «۱» امتحان و امتیاز «۲» تقیّ از شقیّ و مؤمن از منافق به علی علیه السلام بود، کما قلنا ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما أنتم علیّه حتی یمیز الخبیث من الطیب. «۳»

المسألة العاشرة: یافتیم که باری تعالی [گفت با رسول که: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ قَالَ تَعَالَى:] وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ «۴» چندین تفضیل نهاد عترت را بر اّمّت کما سلف الّا یک نفر از ایشان، ابو لهب که وی فاسق بود و کافر؛ وی را استثناء کرد تا به حدی که بر ایشان سلام فرستاد که سلامّ علیّ إلی یاسین «۵» و گفت: وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ «۶» و صلوات ایشان بر کافّه خلائق واجب گردانید در نماز و غیره، و ذکر ایشان قرین ذکر خود گردانید که وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ «۷» و وحی و شرع و تنزیل به خانه ایشان فرو فرستاده، اقامت شهادت کرد به طهارت ایشان در آیه تطهیر، و محبّت ایشان را واجب گردانید به آیه مودّت، و ایشان را قائم مقام رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گردانید به آیه رحم من غیر قید، پس باید که همان حکم باقی باشد اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلّم زنده باشد و اگر نه، پس کسی که لایق آن باشد که خانه وی مهبط وحی و تنزیل باشد در حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلّم و ممدوح خدا مطلقا، هم لایق باشد که بعد از وی قائم مقام وی شود، خاصه که در حال حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در اکثر اوقات خلیفه وی بود. چون حال بدین نمط بود، این طایفه را امام و مقتدای خود ساختن اولی دانستم از دیگران.

(۱) عنکبوت: ۱-۲.

(۲) اصل: امتیان.

(۳) آل عمران: ۱۷۹.

(۴) طه: ۱۳۲.

(۵) زخرف: ۴۴.

(۶) زخرف: ۴۴.

(۷) انشراح: ۴.

المسألة الحادية عشرة: قال تعالى: أ فَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافًا كَثِيرًا «۱» پس اگر خلافت شیوخ من عند الله بودی، جمله یکسان بودی، چنانکه ائمه شیعه که آخرینشان بر همان طریقه بود که اولین ایشان، به خلاف شیوخ که اول ایشان خلیفه [به] بیعت بود و دویم به وصایت ابو بکر. با آنکه «۲» صحابه طلحه را به وی فرستادند که عمر مردی فقط «۳» و غلیظ القلب است، دیگری را اختیار کن، نکرد و وی را قبول کرد؛ و امیر المؤمنین علی علیه السلام در این باب گوید: «فيا عجباً بينا هو يستقبلها في حياته إذ عقدها لآخر بعد وفاته» «۴». در حال، [حیات] وی مستحق این کار نبود و به بیعت و تقلب «۵» به دست فرو گرفت، و چون می‌رفت به حقّ غیرى کرد: «ضمان ما لم يضمن به إقرار بما لا يملكه» چنانکه بنده خواجه را هبه کند؛ اما شورا سنت جاهلیت است. بنابراین حال معلوم شد که خلافت ایشان باطل است و خلافت علی علیه السلام بر حقّ که فما ذا بعد الحقّ إلاً الضلال «۶».

المسألة الثانية عشرة: قال الله تعالى: أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَاكُم بِهِ. «۷» قال تعالى: فَاتَّبِعُوهُ ... لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ «۸» «۹» و قال تعالى: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ «۱۰» و هیچ جا نگفت که فاتبعوا الشافعی و ابا حنیفه، یا خدای را سهو بود و یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم غلط کرد و حاشا من ذلك، یا ایشان بر باطل اند و رسول ذکر ایشان نکرد و گفت: «فاسکتوا عما سكت الله عنه» و خدا گفت: وَ لَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ «۱۱»، و مخالف گوید که چهار مذهب حقّ است و یقین که خدای تعالی به صدق گفتن اولی است از غیرى، و در عهد

(۱) نساء: ۸۲.

(۲) اصل: بآنکه.

(۳) اصل: فظّه.

(۴) نهج البلاغه، خطبه شقشقیه.

(۵) اصل: تغلب.

(۶) یونس: ۳۲.

(۷) انعام: ۱۵۳.

(۸) اصل: تفلحون.

(۹) انعام: ۱۵۵.

(۱۰) آل عمران: ۳۱.

رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مذاهب هیچ خبر نبوده و مردم مؤمن بودند. امروز به مقامی رسید که نام رسول صلی الله علیه و آله و سلم از میان برخاست همه عالم «۱» شافعی و حنفی می گویند، و من ذلك قوله تعالى: اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ «۲» پس چون در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم این مذاهب نبود و امروز پدید «۳» آمد، معلوم شد که اینان باطل اند و مذهب حق از آن اهل البیت است؛ و میان شافعی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صد و شصت سال بود و میان ابو حنیفه و رسول هفتاد و سه سال بود. گویند همین سؤال وارد است بر شیعه، گوئیم تشیع عبارت است از متابعت عترت بر آن وجه که عترت کردند. برای آنکه ایشان چنانکه کردند، به قول خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم کردند و شیعه از ایشان گرفتند و مذهبی نو نیست و با کسی منسوب نیست، و این طریقه در آن عهد نیز بود که مردم تابع علی علیه السلام می بودند، چون سلمان و مقداد و عمار؛ و این نام در عهد رسول بر ایشان افتاد و در عهد معاویه مشهور شدند به تابعان علی علیه السلام و سننه بلا «۴» مشهور به لاعنان و محاربان و معادیان علی علیه السلام؛ و دلیل بر حقیقت این طایفه چند چیز است:

اول: «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح» «۵» تا آخر.

دویم: خبر «إني تارك فيكم الثقلين» «۶» تا آخر.

سیم: خبر «الحق مع عليّ و عليّ مع الحق» «۷» تا آخر، و این مثلها دالند بر آنکه طریقه شیعه مبتدع و موضع نیست، با آنکه به زعم خصم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

«أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» «۸» رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را مخیر «۹» کرد به اختیار صحابه، هر که را خواهیم؛ ما شیعه اختیار علی علیه السلام کردیم که هم صحابه بود و هم قرابة و هم معصوم و هم شجاع و هم عالم.

(۱) نسخه ر، اصل: علم.

(۲) توبه: ۳۱.

(۳) اصل: بادید.

(۴) چنین است در اصل.

(۵) سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۴۲، احتجاج، ص ۳۸۰ و شهاب الاخبار، ص ۱۵۶، حدیث ۸۴۹.

(۶) بحار، ج ۲۳، ص ۱۰۶ و کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۷۶۲۰ و ۳۷۶۲۱.

(۷) بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۲۸.

(۸) بحار، ج ۲۳، ص ۱۵۶، ج ۲۸، ص ۱۹ و ج ۳۵، ص ۴۰۷.

(۹) اصل: مخبر.

ص: ۱۲۱

المسألة الثالثة عشرة: قوله تعالى: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ «۱» وقوله: يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجاً «۲» دلالت می‌کند که شیعه بر حق‌اند. زیرا که از جمله ملل باطله به اسلام می‌روند و از اسلام نقل می‌کنند با شیعه، فوج فوج در این مذهب می‌آیند.

چنانکه در ایام ما هزار در ملک طبرستان و عراق و نواحی دیگر شیعه شدند و از آنجا با هیچ مذهبی نقل نکردند. پس بدین دلیل معلوم شد که مذهبی که معتمد علیه و موثوق به است این مذهب است و باقی ضایع.

المسألة الرابعة عشرة: باری تعالی با ابلیس گفت: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ «۳» و قال تعالی: نَقُولُ لِيَجْهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ «۴» و نگفت که بهشت را پر کنم. به مذهب سنی ایشان بسیارند و شیعه اندک، و گویند کثرت ما و قلت شیعه دلالت بطلان ایشان [دارد]. بنابراین مقال دوزخ بدیشان مملو نگردد، پس جمهوری باید املاء آن را و این غیر شیعه باشند کائنا ما کان، چون شیعه قومی اندکند و مساکین و روافض «۵»، و اخذ حق و شرع ایشان را با بهشت باید گذاشت تا در آن ملک نامأمول می‌گردند و آن باغ فراخ و ایوان و بساتین را و درّ و جواهر جنّات را نگاه می‌دارند و ثمرات آنجا می‌خورند، و دوزخ که ملک معمور و مأمول است با سواد اعظم و جمهور باید گذاشتن.

المسألة الخامسة عشرة: قال الله تعالی: وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ «۶» و قال الله تعالی: وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَ كَفَى بِرَبِّكَ هَادِيًا وَ نَصِيرًا «۷» آدم را عدو ابلیس بود، سلیمان را عدو شیاطین بودند، و شیث را عدو اولاد قایل، و انوش را کیومرث، و ادريس را بنوراسف «۸»، و جمعی او را ضحاک گویند، نوح را عدو جمله جهانیان بودند. نه رسول بگفت عوج بن عناق

(۱) نصر: ۱.

(۲) نصر: ۲.

(۳) سجده: ۱۳.

(۴) ق: ۳۰.

(۵) اصل: و افض.

(۶) انعام: ۱۱۲.

(۷) فرقان: ۳۱.

(۸) اصل: بتوراسف.

ص: ۱۲۲

هشتصد و چهار رسول را بکشت، و گویند زوهق بن طهماشان معاون او بود در این معصیت، و گویند زوهق لقب نمرود است، و صالح را افراسیاب عدو بود، و در زمان هود عادیان بودند ملکشان خلخال بود، و عدوی ابراهیم کنعان «۱»، و یوسف را عزیز مصر عدو بود، و موسی را فرعون و هامان و قارون و جابره شام و عوج بلعام بن باعورا عدو بودند، و یوشع بن نون را لهراسف عدو بود، و عدوی داوود جالوت بود، و عدوی عیسی ارده شیر بابکان؛ و گویند شبیح بن الاشجان بن الکبش، و در زمان شمعون بخت النصر کافر بود، و در زمان عزیز و دانیال هم او بود و گویند در زمان دانیال مهر فیه بود پسر او، و در زمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم ابو جهل و قیصره روم و اکاسره عجم، و بعد از وی هر امامی را عدوی بود از تیم و عدی و بنی امیه و بنی العباس، با هر نبی و یا ولی باید که عدوی باشد. البته پس ظالمان علی علیه السلام دلالت امامت وی اند تا ایشان بدان صبر حاصل می‌کنند و قال الله تعالی: وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآيَاتِنَا يُوقِنُونَ «۲».

المسألة السادسة عشرة: احتیاط و تتبع دستور شریعت رفت قال تعالی: وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ «۳» ابتلاء امتحان باشد به اشیاء که در آن مشقتی باشد، كما قال تعالی: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ «۴» و الصبر حبس النفس علی مکروهها «۵». این اشیاء، از جمله تحمل اعباء «۶» نبوت است و امامت؛ و ابراهیم علیه السلام بدین چیزها صادق آمد و وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ بِالنَّبُوءَةِ وَ الْإِمَامَةِ.

جمله انبیا را ابتلاء کرد اول به رعایت گوسفندان و رسول ما را هم ابتلاء کرد به رعایت گوسفندان ابو طالب، که رفته بود تا تعهد گوسفندان کند و پشم و شیر و نتاج

(۱) ر: نمرود.

(۲) سجده: ۲۴.

(۳) بقره: ۱۲۴.

(۴) بقره: ۱۵۵.

(۵) ر: ما یکرهها.

(۶) بارها.

ص: ۱۲۳

را ضبط کند در کوه حرا، و موسی ده سال راعی گوسفندان شعیب علیه السلام بود. عند اتمام ابراهیم آن تحمّلات نبوت را [خدای تعالی] گفت: *إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا* «۱» چون دانست که سنت الهی چنان بود که امامت و نبوت به ذریت است، خواست که اطمینان قلب را از اولاد خود سؤال کند، فقال: *مِنْ ذُرِّيَّتِي* «۲» *حَقَّ تَعَالَى* گفت: «آنان که ظالم باشند عهد امامت و نبوت را درنیابند» «۳» یعنی باید که معصوم باشند و نه ظالم و نه مشرک، كما قال تعالی: *إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ* «۴».

از اینجا چند چیز معلوم شد:

اول: آنکه امامت به جعل حق است نه بیعت خلق.

دویم: آنکه به ذریت است و آن بنگردد «۵»، که *وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا* «۶».

سیم: «۷» که معصوم باید، نه مشرک تائب. عند این ابراهیم گفت: *وَاجْتُنِبِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّنَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ* «۸» ابراهیم علیه السلام دعا کرد تا اولاد او شرک نیارند تا لایق عهد نبوت و امامت گردند، آنکه گفت: *فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي* «۹» از فحوا چنان برخیزد که فمّن لم يتبعني فإنه ليس مني، چنانکه حق تعالی با نوح گفت: *لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ* «۱۰» هر که سجده بت کرد، وی از نوح نبود. یعنی آنکه نبوت و امامت غیر تابع ایشان را نباشد، و این خود رمزی است لطیف و امامت در ذریت بودن سنت الهی است *وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا* «۱۱»، و این در شأن علی علیه السلام صادق است که وی ذرّیه هاشم است و از دویم وجه نبوت. نبینی که امامت از او به اولاد رسید، به خلاف صحابه، زیرا که ایشان معاهده داشتند که مدد یکدیگر دهند برای پادشاهی.

عند الموت وصیت به اولاد نتوانستند کردن که اگر چنین کردند، مختلف شدند و

(۱) بقره: ۱۲۴.

(۲) همان.

(۳) همان.

(۴) لقمان: ۱۳.

(۵) اصل: بنه گردد.

(۶) اسراء: ۷۷.

(۷) اصل: سیوم.

(۸) ابراهیم: ۳۶.

(۹) ابراهیم: ۳۶.

(۱۰) هود: ۴۶.

(۱۱) اسراء: ۷۷.

ص: ۱۲۴

سرّ به اظهار خواستی رسیدن و تشنّیع زندی و کارهای به سرّ ساخته ظاهر خواستی شدن، بدین سبب دلو در چاه یکدیگر انداختند، و این مسأله حجّتی عظیم است به امامت علی و اولاد او علیهم السّلام.

فایده: آیه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ «۱» دلیل است که امام چنانکه در دنیا مقدّم خلق است، در قیامت نیز مقدّم خواهد بودن. پس احتیاط باید کردن تا جایز الخطا نبود، و ممکن که به زلّات «۲» به دوزخ رود و رعیت را تابع وی کنند، و گفته شد این مسأله فی قوله تعالی: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا. «۳»

فایده: گفته شد که در آیه: وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا «۴» امام علی علیه السّلام است و متقیان شیعه اویند و قید کرده به لِلْمُتَّقِينَ تا حکم فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ «۵» از اینجا خارج شود «۶» وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ «۷».

فایده: وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ «۸» علی علیه السّلام است، که عالم بود به جمله علوم لدنیّه، چنانکه محمّد باقر و جعفر الصادق علیهما السّلام گفتند، و تنکیر چنان است که در سوره حم دخان، که گفت از موسی: وَجَاءَهُمْ رَسُولٌ «۹» و تنکیر تعظیم را است، و این روایت چنانکه در کتب اصول فقه نوشته است و برهان این که علی علیه السّلام به محضر مهاجر و انصار گفت که: «سلونی عمّا دون العرش» «۱۰».

المسألة السابعة عشرة: گویند: صحابه از ممدوحان حضرت جلالند که:

السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ «۱۱» چگونه ظنّ بدو ظلم و غضب بدیشان توان بردن؟

گوییم: بلی مدح موجود است، اما ثلث قرآن در مذمت ایشان هست، اوضح از این آیه. چون روز جمعه دو نوبت که دحیه کلبی غله آورد به مدینه، و عادت او آن

(۱) اسراء: ۷۱.

(۲) اصل: ذلات.

(۳) بقره: ۱۶۶.

(۴) فرقان: ۷۴.

(۵) توبه: ۱۲.

(۶) اصل: شد.

(۷) قصص: ۴۱.

(۸) یس: ۱۲.

(۹) دخان: ۱۷.

(۱۰) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۲۴.

(۱۱) واقعه: ۱۰.

ص: ۱۲۵

بودی که چون به مدینه آمدی طبل بزدی، به هر دو کُرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه جمعه بود. خلق رسول را رها کردند و به دنبال غله رفتند. كما قال الله تعالى: وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا «۱». جایی که برای غله که به قیمت می باید خریدن رسول مرا در میانه خطبه گذاشتند و وی در میان [ایشان] حی و قائم، اگر بعد از مرگ وی وصی وی را بگذارند، و در عقب سلطنت و پادشاهی و جهانداری رایگان بلائمن و قیمت روند عجب باشد؟ و کانت الآیة نزلت بها خاصّة؛ و روشنتر از این، نه در خانه خدا عصیان کردند؟ عند این عصیان رسول را چه عظمتی بود.

المسألة الثامنة عشرة: در میان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلاف بود در آنکه بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلافت از آن صحابه بود یا از آن علی علیه السلام و هر یکی سخنی می گفتند، صحابه خلاف کردند و بعضی گفتند:

خلافت از آن علی علیه السلام بود و در قرآن بود فَلَآ وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ «۲» و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «دع ما یریبک إلی ما [لا] یریبک» «۳» طرف علی علیه السلام یافتیم که «ما لا یریبک» زیرا که حق تعالی گفت: سُنَّةٌ مِّنْ قَدِّ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا «۴» سنت خدا چنان بود که به حکم ذرّیةٔ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ «۵» هر نبی که از دنیا رحلت کرد، وصی و خلیفه وی از بطانه «۶» او بود و از قرابت او چنانکه که از آدم، شیث بن هبة الله و از او به انوش، و از او به قینان، تا به مهلائیل «۷» تا به یارد «۸»، تا به ادريس، تا به متوشالِح «۹» تا [به] لمک «۱۰»، تا به نوح، و از او تا به سام، بدین سیاق از پدر به پسر تا به ابراهیم، و اسماعیل، و اسحاق، و یعقوب و یوسف تا به موسی، و در حال حیات

(۱) جمعه: ۱۱.

(۲) نساء: ۶۵.

(۳) بحار، ج ۲، ص ۲۵۹ و شهاب الاخبار، ص ۷۹، حدیث ۴۳۷.

(۴) اسراء: ۷۷.

(۵) آل عمران: ۳۴.

(۶) نزدیک، محرم.

(۷) اصل: مهلائیل.

(۸) اصل: یرد.

(۹) اصل: متوشلِح.

(۱۰) اصل: تمسک.

ص: ۱۲۶

موسی هارون برادر او، و بعد از وفات موسی، یوشع بن نون بن افرائیم «۱» بن بنیامین «۲» بن یعقوب، و از ایشان به داود و سلیمان و عیسی، و از او به ابن خال او شمعون بن حمون. پس سنت خدا آن بود که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلافت به علی علیه السلام آید و حسن و حسین علیهما السلام نه به خدمتکاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم. زیرا که همه عالم خدمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودند، چه اولی است که شیخ اول از دیگران.

اگر گویند: عباس نیز از قرابت بود. گوئیم: قال الله تعالى: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ «۳». عباس مهاجر نبود بلکه از طلقاء بدر بود، بدین سبب تمسک به علی علیه السلام عروة الوثقی یافتیم به خلاف صورت صحابیت «۴» و خاصه صحابیت که در شیخ بود، [و] در علی علیه السلام نیز بود، و زیادت از آن قرابت. به یقین که صاحب المرتبتین اولی به تقدّم از صاحب مرتبه واحد، لأنّ الأوّل مقطوع و الثانی مظنون فإذا تعارضا سقط الثانی.

أما المسألة الاجتماعية خمس عشرة مسألة

المسألة الأولى: از اهل قبله تفحص کردم که شیخین این جاه و منصب، که از ایشان حکایت می‌کنند از کجا یافتند؟ جمله گفتند از صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم. سؤال کردم که ایشان چندساله بودند؟ گفتند یکی چهل و شش ساله و یکی سی و پنج ساله، اما علی علیه السلام از ایام رضعت، بلکه رسول سی سال پیش از علی علیه السلام همخانه پدر و مادر او بود. گفتم: پس عجب که صحبت علی علیه السلام زیادت بود «۵» از صحبت ایشان و قرابت داشت، پس چگونه شاید که یکی به صحبت تنها این همه استحقاق دارد و دیگری را به صحبت و قرابت هیچ نباشد وی را؟ با آنکه «۶» جمله کتب مملو به مدح علی علیه السلام و قرآن ثلثی نازل در شأن او، پس علی علیه السلام را لایق خلافت یافتیم و به تقدّم اولی، نه دیگران را.

(۱) اصل: افرانیم.

(۲) اصل: ابنیامین.

(۳) انفال: ۷۲.

(۴) اصل: صحابه.

(۵) اصل: نبود.

(۶) اصل: بآنکه.

ص: ۱۲۷

المسألة الثانية: اهل قبله اتفاق کردند که علی علیه السلام بود در میان صحابه، من «۱» لم یشرك بالله طرفه عين أبدا، و دیگران سالها در بتخانه‌ها بت پرست، و مشرک به ضرورت در غضب خدا باشد، و مغضوب علیه مقتدای عالمیان نشاید «۲» و اگر چه تائب «۳» بود. نبینی که فرعون ایمان آورد، وحی رسید که آلاَنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ «۴» و در حق علی علیه السلام هرگز غضب نبود؛ و قال الله تعالى: اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ «۵». پس هدایت از آن علی علیه السلام باشد که اقتدا بدو کنند، نه هدایت شیخین. زیرا که علی علیه السلام منعم علیه بود.

المسألة الثالثة: اهل قبله اتفاق کردند که عمر به چند کَرَّتْ گفت: «لو لا علی لهلك عمر» «۶» و دائما علی علیه السّلام مسئول عنه شیخین بوده و ایشان دائما محتاج بودند به وی، و [علی علیه السّلام] هرگز از ایشان چیزی نپرسیدی و محتاج نبود به علم ایشان؛ و یافتیم که قال الله تعالی: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ «۷» و قال تعالی: أَمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ «۸». بصیر را قائد کردن اولی از کوری که راه به خانه نبرد الا به قائدی و هادی. پس علی علیه السّلام قائد بود و ایشان مقود، و علی علیه السّلام محتاج الیه بود و ایشان محتاج، و ایشان سایل بودند و علی علیه السّلام مسئول عنه. پس علی علیه السّلام را لایق دانستم نه ایشان را، پس اقتدا به علی علیه السّلام کردم نه بدیشان زیرا که استاد «۹» از مسبوقی اولی از شاجرد کما قال الله وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ. «۱۰»

المسألة الرابعة: چنان یافتیم در قرآن و آثار که بنی اسرائیل خلاف کردند در

(۱) اصل: مَمَّنْ.

(۲) ر، اصل: شاید.

(۳) ر، اصل: ثابت.

(۴) یونس: ۹۱.

(۵) حمد: ۵ و ۶ و ۷.

(۶) احتجاج، ج ۱، ص ۱۰۳؛ بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۹؛ استیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۴ (به نقل از تشیع در مسیر تاریخ)؛ الکافی، ج ۷، ص ۴۲۴؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۶ و تهذیب الأحکام، ج ۱۰، ص ۵۰.

(۷) زمر: ۹.

(۸) یونس: ۳۵.

(۹) اصل: اسناد.

(۱۰) مجادله: ۱۱.

ص: ۱۲۸

خلافت طالوت و غیره. باری تعالی حجّت خلافت وی را معلّل کرد به دو امر: اوّل به علم، دویم به جسم که قوّت است، و هما یحاولان الخلافة، و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گفت:

«كائن في امتي ما كان في بني إسرائيل» «١» و قال الله تعالى: «وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا» «٢» پس عند این اختلاف اهل قبله یافتند در علی علیه السلام و ابو بکر، و علی علیه السلام را یافتند به اجماع عالمیان که او عالمتر بود. اول به قول او که «لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا» «٣» و هیچ صحابه و عالمی الی یومنا بدین کلام وی تکذیب نکردند و نه ردّ بر او، و کذلک قوله: «سلونى ما دون العرش» «٤» اول یوم جلوسه خلیفه، و به حضور جمیع صحابه گفت که: «علمنى رسول الله ألف باب من العلم فانفتح لى من كل باب ألف باب» «٥» و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در حق او - اجماعاً من الناس - : «أفضاكم على» «٦» و قضا محتاج بود به جمله علوم، و چند هزار حدیث از رسول روایت کرد و ابو بکر یازده حدیث روایت کرد، و ابو بکر و عمر معنی «آبا» ندانستند فی قوله تعالى: «وَأَبَاهُ وَآبَاءَهُ» «٧» قال كل منهما: «فأما الفاكهة فأعرفها و الأب فلا أعرف»، و عمر خواست که سورة البقرة یاد گیرد، مقدور نشد؛ و جسم که قوت است و شجاعت اظهار من الشمس بود از آن علی علیه السلام دون شیخین. پس آن تعلیل که باری تعالی برای صحت خلافت طلوت کرد در علی علیه السلام موجود بود و در عمرین مفقود. پس عند التنازع اقتدا به علی علیه السلام واجب دیدم. اما بقای این حکم واجب آمد به سه وجه:

اول: قوله تعالى: «وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا» «٨» و فی قوله تعالى: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمُ اقْتَدِهْ» «٩».

(١) بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٢٨٤ و كنز العمال، ج ١١، ح ٣٠٨٣٧.

(٢) اسراء: ٧٧.

(٣) بحار الأنوار، ج ٤٠، ص ١٥٣؛ ج ٤٦، ص ١٣٥؛ ج ٦٧، ص ٣٢١؛ ج ٦٩، ص ٢٠٩ و ج ٧٠، ص ١٤٢.

(٤) شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ٢٢٤.

(٥) كنز العمال، ج ١٣، ح ٣٦٣٧٢.

(٦) بحار الانوار، ج ٣٩، ص ٦٨؛ ج ٤٠، ص ٨٧، ١٥٠ و ١٧٨؛ ج ٤١، ص ١٤١ و ج ٤٦، ص ١٣٦ و ٣٠٩.

(٧) عبس: ٣١.

(٨) اسراء: ٧٧.

(٩) انعام: ٩٠.

ص: ١٢٩

دویم: قول رسول حیث قال: «كائن في امتي ما كان في بني إسرائيل» «١».

سیم: آنکه دلیل عقلی را فسخ و تغییری نباشد.

المسألة الخامسة: در قرآن احتیاط کردم، چنان یافتیم که هیچ طایفه را حکم نکرد به طهارت ایشان، الا برای علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام. چنانکه علماء اهل قبله اجماع کردند، بعضی بر اصالت ایراد کرده بودند و بعضی به روایت که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ «۲» در شأن این طایفه منزل شد. الا محمد بن سبّاب [کلبی که روایت کرد از شهر بن حوشب و شهر بن حوشب] «۳» فاسق بود تا غایتی که جرابی «۴» پرآرد سرقت کرد از خانه همسایه خود و پیش قاضی سوگند خورد نذزدیدم. روز دوم از این حال آن انبان از خانه او بیرون آوردند و وی رسوای عالمیان شد، و اما محمد بن سبّاب دائما تتبع اولاد مسلمانان کردی به لواطه و چند نوبت وی را در این عمل یافتند. بدین سبب روایت ایشان موثوق نباشد و علما بر روایت ایشان اعتماد نکنند. ایشان گویند که این آیت در شأن زنان رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و این قدح و جرح در کتاب مرشد جریر طبری مسطور است و در مجتبی صالحانی و در مناقب مردویه و در منتهی المآرب اصفهانی و در تفسیر شیرازی ابو بکر بن محمد موسی و در سوق العروس ابو عبد الله دامغانی و در [تفسیر] سلمانی سنیان آمد که این آیت در شأن این پنج نفر آمد، نه از برای زنان رسول صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که ذکر زنان مشروط آمد، چنانکه گفت: يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ ...، وَمَنْ يَفْعَلْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ «۵» و آیه تطهیر مطلق آمد، و مع ذلك لفظ «انما» گفت که دلالت حصر و قصر است و ارادت معلق شد به «انما» و چون مراد به فعل مرید باشد و به لفظ «انما» بود، البته وقوع آن واجب. آنکه آن را مؤکد

(۱) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۸۴ و کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۰۸۳۷.

(۲) احزاب: ۳۳.

(۳) نسخه ر.

(۴) انبان.

(۵) احزاب: ۳۰ و ۳۱.

ص: ۱۳۰

کرد به مصدر «۱» که آن تطهیر است، و تعلیل کرد به لام علت.

تتمه: ابو عبد الله دامغانی گوید: رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ام سلمه رفت و خواب بر وی غلبه کرد، در خواب شد و ام سلمه از جهت رسول صلی الله علیه و آله و سلم طعامی پخت، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام درآمدند و گرد برگرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشستند. رسول بیدار شد و ایشان را بدید آنجا، عظیم خرم شد. احتیاط کرد گلیمی یافت خیبری، برگرفت و بر ایشان انداخت و گفت: «اللهم إن لكل نبي أهل بيت فهو لأهل بيتي فاذهب

عنه‌م الرجس و طهّره‌م تطهیرا» در حال این آیت منزل شد. امّ سلمه گفت: «یا رسول الله کنت من اهل بیتک» فقال: «[إنک علی] خیر «۲»» «۳». دلیل بر آنکه اهل‌ال‌بیت اینجا زنان نیستند دو وجه است: اول ذکر زنان به حروف توانیث گفت در ما قبل و مابعد این آیت. دویم که رسول گفت: «نحن اهل بیت لا تحلّ لنا الصدقة» «۴» [صدقه] بر علی و فاطمه و حسنان علیهم‌السلام حرام بود نه بر زنان رسول.

ابو بکر بن مردویه روایت کرد که رسول گفت: «خمسة منّا معصومون أنا و علی و فاطمة و الحسن و الحسین» «۵» پس با وجود معصوم چگونه اقتدا به جایز‌الخطا کنند که از شرک تائب «۶» شده باشند و در مظنه تردد مانده و آیتی غیر وارد به بقاء او بر این [حال] و آیت وارد به عصمت علی علیه‌السلام و اهل‌بیت او. پس این بود سبب اقتدا بدینان و سبب ترک آنان. این ابیات منتخب قصیده [ای] است در سوق العروس ابو عبد الله دامغانی وارد شده. شعر:

فَازَ «۷» بِالْفَضْلِ فِيهِ أَهْلُ الْكِسَاءِ	إِنَّ يَوْمَ الطَّهْوَرِ يَوْمٌ عَظِيمٌ
رِعَا إِلَى رَبِّهِ بِحُسْنِ الرَّجَاءِ	قَامَ فِيهِ النَّبِيُّ مُبْتَهَلًا ضَا
فَاسْتَجِبَ فِيهِمْ إِلَهِي دُعَائِي	قَالَ يَا رَبِّ إِنَّهُمْ أَهْلُ بَيْتِي

(۱) اصل: مصطر.

(۲) «ر» اصل: لا انک آلا خیر.

(۳) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۷۶۲۸، ۳۷۶۲۹، ۳۷۶۳۰ و ۳۷۶۳۳.

(۴) کامل بهایی، ج ۲، ص ۵، ۱۳۴ و ۱۴۱.

(۵) کامل بهایی، ج ۲، ص ۵، ۱۳۴ و ۱۴۱.

(۶) اصل: ثابت.

(۷) اصل: فانّ.

المسألة السادسة: به اجماع عالمیان معلوم شد که معاویه و بنو امیّه با سرهم «۱» لعنت علی علیه السّلام بدعت بنهادند و خلق را بدان فرمودند و نام علی علیه السّلام به ابو تراب کردند و هزار ماه که هشتاد و چهار سال است در شرق و غرب مداومت کردند، به حدّی که نام علی کودکان نشنیدند و از یاد پیران برفت و لعنت او چون نماز و روزه در دل ایشان شیرین شد و جای گرفت. [با وجود این حال] «۲» چون آن باطل بود برافتاد و مقام لعنت، صلوات و مناقب و مدایح ایشان، و ابتدای کتب به حمد ایشان و ختم کتب به تنای ایشان و اوسط به اسامی ایشان فاش شد و شرق و غرب مالا مال شد، و به عوض آنکه لعنت می‌کردند، امروز صلوات می‌فرستند و لعنت لاعنان می‌کنند؛ و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلّم درگذشت علی علیه السّلام بود با هفده تن که مخالف گوید:

«مات الرسول «۳» و رفض «۴» علی بن ابي طالب مع سبعة عشر نفرا من المهاجرين و الانصار». امروز ثلث اسلام، بلکه ثلثان اسلام مدّاح او از ملوک و سلاطین و رؤسا و علما و ضعفا روز به روز زیادت می‌شود و آن طرف ناقص می‌گردد و این باب، اعظم دلایل است بر امامت و حقّیت او و اولاد او. هر که انصاف بدهد او را این قدر تمام تمام است برای امامت علی علیه السّلام و بطلان دیگران.

المسألة السابعة: علی علیه السّلام امام بود به اجماع عالمیان و لو یوما واحدا، و شیخ امام نبود به اجماع عالمیان. پس عند التنازع تمسک به مجمع علیه کردن اولی بود، علی کلّ حال.

شرح ذلک: مذهب اهل سنّت به جمهور آن است که علی علیه السّلام خلیفه چهارم است؛ و ابو حنیفه گوید: تا دور حکمین خلیفه بود، پس به تحکیم معزول شد؛ و شافعی گوید: تا روز مرگ خلیفه بود و حسن و حسین علیهما السّلام بعد از وی خلیفه بودند؛ و در مذهب شیعه چنان است که خلیفه بود دائما و متقدّمان غاصب، و برای

(۱) اصل: و بنو العباس.

(۲) نسخه ر.

(۳) اصل: رسول.

(۴) نسخه ر.

ص: ۱۳۲

ابی بکر اجماع نیامد. زیرا که مبطلند امر او را؛ پس جمعی به نفاقتشان گویند و بعضی به ایمان و بعضی به اسلام و بعضی به استسلام.

المسألة الثامنة: على عليه السلام عدالت داشت و صلاحیت به اتفاق عالمیان، و خلاف در عصمت او نیست. متقدّمان نامعصوم بودند به اتفاق، و خلاف در عدالت ایشان است. پس عند التنازع تمسّک به متّفق العدالة کردن و متحقّق العصمة اولی از کسی که وی مختلف العدالة «۱» است.

المسألة التاسعة: علمای اهل قبله را یافتیم که اتفاق کرده بودند به خبر: «یا علیّ أنت منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبیّ بعدی» «۲» و هارون خلیفه موسی بود علی کلّ حال. پس باید که علی علیه السلام همچنان باشد. و قال موسى لأخيه هارون اخلّفني في قومي «۳» و عزل معلوم نشد، و مع ذلك عزل هارون محال لكونه نصبا بالخلافة، و اگر استننا نکردی اثبات نبوت بودی. پس این فضل در علی علیه السلام یافتیم نه در دیگران.

پس وی را مقتدا گرفتیم به خبر «دع ما یریبک إلی ما [لا] یریبک». «۴»

المسألة العاشرة: اجماع مفسران است که چون نه آیت از اولّ سوره براءة منزل شد، رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به ابو بکر داد تا به موسم [به] مکه رساند و نیز عهد مشرکان بکند. ابو بکر سه روز راه برفت که وحی رسید که «لا یؤدّیها عنک إلا أنت أو رجل منک»، رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: «علیّ منی و أنا من علیّ» «۵»، این خبر در مصابیح موجود است. بنابراین خبر کسی که لایق آن نبوده باشد که نه آیه به خلق رساند، چگونه لایق خلافت عالمیان باشد؟ و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم تمام سورت به علی علیه السلام داد و ابو بکر را بازخواند.

(۱) اصل: العدالة.

(۲) المحاسن و المساوی للبيهقي، ج ۱، ص ۳۱، المناقب للخوارزمي، ص ۵۲ و ۵۸ و كنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۴.

(۳) اعراف: ۱۴۲.

(۴) بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۵۹ و شهاب الاخبار، ص ۷۹، حدیث ۴۳۷.

(۵) ارشاد، ص ۳۷.

ص: ۱۳۳

المسألة الحادية عشرة: چنان یافتیم که اهل عالم از مورخان و ناقلان و محدثان اتفاق کرده بودند که ائمه شیعه از ایام طفولیت تا به کبر سن هرگز ایشان را در هیچ مجمعی و محفلی بازماندگی نبود در هیچ علمی، و از علمای طوایف و ادیان و ملل هرگز [چنین] مدّعی ظاهر نشد، بلکه عالم بودند به علوم الهامیه و لدنّیه و عالم بودند به جمله کتب سماویه و به جمله زبانهای شرق و غرب، و این نوع نباشد الاّ به معجز محض و دلالت امامت ایشان، و هرگز ایشان را استادی نبود و معلوم نشد که از

که آموختند، چنانکه صاحب الامر در شش سالگی فتاوی اهل عالم می داد و همچنین محمد تقی و علی زین العابدین علیهم السلام. پس این چنان باشد که آدم علیه السلام که:

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا «۱» ملائکه با آنکه «۲» عالم علوی و سفلی جمله مشاهده کرده بودند و بر لوح و قلم اطلاع یافته، مع ذلك پیش آدم، چون صبی بودند پیش عالمی؛ نه یحیی در سن شش سالگی می گذشت کودکان در ملعب بودند، گفتند:

«یا یحیی تعال نلعب» او گفت: «ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت» تا خدای تعالی گفت:

وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا «۳». عیسی در مهد بود که گفت: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا «۴» و در مکتب با کودکان گفتی: «مادران شما فلان چیز و فلان چیز ذخیره نهاده اند تا شما بخورید» كما قال الله تعالى: وَ أَنْبَأَكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ «۵». یا چون سلیمان علیه السلام که حق تعالی الهام کرامت کرد او را، گفت تا حکم کرد به قضیه به خلاف قول داوود علیه السلام مرسل صاحب کتاب، فقال: فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ «۶». نه موسی در مکالمه و علم توریت «۷» پیش خضر چون کودک بود در خدمت فاضلی.

مخالف به فخر بازگوید که ابو بکر و عمر معنی «أبَا» ندانستند فی قوله تعالی:

(۱) بقره: ۳۱.

(۲) اصل: بآنکه.

(۳) مریم: ۱۲.

(۴) مریم: ۳۰-۳۱.

(۵) آل عمران: ۴۹.

(۶) انبیاء: ۷۹.

(۷) پوشانیدن حقیقت.

ص: ۱۳۴

فاکهةً وَ أَبَا «۱» هر یکی از ایشان گفتند: «أَيَّ سَمَاءٍ تَظَلَّنِي وَ أَيَّ أَرْضٍ تَقَلَّنِي «۲» إِذَا قَلْتَ فِي كَلَامِ اللَّهِ بِرَأْيِي أَمَّا الْفَاكِهَةُ أَعْرِفَهَا وَ أَمَّا الْأَبُّ فَلَا أَعْرِفُ «۳» مراد ایشان به ذکر این آن است که کمال دیانت ایشان تا بدین حد بود، و چگونه شاید که غصب خلافت کنند.

گوییم: این غایت برای تمویه «۴» باشد و تغدیر «۵» خلق، چنانکه سوقی که در دکان او نیم حبه معامله ضایع شود، با صاحبش ردّ کند آن را تا بر او اعتماد افتد و به مقامی برساند که به بدره‌های زر بر او اعتماد کند و آنگه آنچه خواهد کند.

المسألة الثانية عشرة: اتفاق است که روز سیم بعد احتجاج الناس علیه بما لم يستطع أن يخرج من عهده گفت: «أيها الناس أقبِلوني و لست بخيركم» «۶» و علیّ فیکم و إنّ لی شیطانا یعتزینی فاجتنبونی حینئذ لا أوثر فی ابشارکم و اشعارکم» «۷». «اقبلونی» کردن دلالت است بر آنکه وی خلیفه خلق بود بی‌اذن خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه آن جمله اخبار و مناقب که بر وی می‌بندند کذب است و افترا و منحول «۸»، و امامت حقّ علی علیه السلام است و الاّ نقض عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکردی بعد از موت فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ. «۹» و ثابِت اثبات شیطانی کرد که بر وی مستولی است، یمكن که آن شیطان از پیش وی نرود و وسوسه او کند بدین چیزها که با عترت می‌کند. از اینجا معلوم شد که مأمّن طرف علی علیه السلام است و مزلت طرف غیر او، به حکم «[دع] ما یریبک [إلی] ما لا یریبک» «۱۰» تمسک به علی اولی.

المسألة الثالثة عشرة: اجماع عالمیان است که هرگز هیچ عبادتی از وجوب و ندب از علی علیه السلام فوت نشد، و دیگران عبادت به پنجاه سالگی کردند لیکن گویند: إنّ الله تعالی یعفوا عن المسیء ما فات منه، گوییم: فأین ثواب المحسن و ما فات عنه

(۱) عبس: ۳۱.

(۲) اصل: ثقلنی.

(۳) بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۴۷.

(۴) نیرنگ ساختن.

(۵) اصل: تقدیر.

(۶) اصل: بخیر.

(۷) بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۷ و کنز العمال، ج ۵، ح ۱۴۰۵۱.

(۸) سخن دیگری که بخود بر بسته باشند.

(۹) فتح: ۱۰.

(۱۰) بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۵۹ و شهاب الاخبار، ص ۷۹، حدیث ۴۳۷.

من ثواب المحسن؟ نه چندین سال اعمال صالحه از او فوت شده؟ پس [چه] نسبت باشد دائم العبادة را کما مدحه الله تعالى الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ «۱» با آنکه بعد از پنجاه سالگی عبادت کند، یا اسم عبادت شنود؟ و قبل هذا به عبادت لات و عزى مشغول بوده باشد. پس تمسک به دائم الصلاة کردن اولی بود یا کسی که دائم الترتک باشد؟

المسألة الرابعة عشرة: تتبع اجماع مسلمانان رفت و اخبار و تواریخ و سیر چنان معلوم شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را هرگز در تحت رایت کسی نکرد و هیچ کس را بر وی امیر نگردانید، به خلاف دیگران. و قال الله تعالى: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «۲» و قال الله تعالى: (فَاتَّبِعُونِي لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ) «۳» [و] قال الله تعالى: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ «۴». پس بر ما نیز واجب بود اقتدا به رسول کردن، و وی را در تحت حکم ولایت دیگری نیاوردن. بلکه گوئیم چنانکه در حال حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم دائما حاکم کل بود و در سایر سرایا و عساکر بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز همچنان باشد.

المسألة الخامسة عشرة: در تورات و انجیل اخبار و رهبانان به اتفاق خبر می دهند که ائمه اثنا عشر در این کتابین مسطور است، تا گویند در سوره مثلی مسطور است بر این سیاق: ما یدماید: محمد، [نباوت: علی، قیدار: حسن، ادبیل:

حسین، مسام: علی زین العابدین، مشماع: باقر، دومه: صادق، مسا: موسی، حداد:

رضا، تیما: تقی، یطور: تقی، نافیش: عسکری، قدمه: صاحب الامر [«۵»؛ و خدای تعالی اسماعیل را دوازده فرزند داد جمله حجّت هم در تورات، اما تصحیح این

(۱) معارج: ۲۳.

(۲) احزاب: ۲۱.

(۳) چنین آیه ای یافت نشد.

(۴) آل عمران: ۳۱.

(۵) این اسامی مطابق ضبط کتاب مقدس انجمن بین المللی کتاب مقدس، ۱۹۹۵ میلادی صفحه ۲۳ می باشد. اصل:

تقویت، قندود، اربیل، امغسور، شوعا، دومو، مسوا، هذاد، تیمو، بطور، نوقس، اوقیدمو.

الفاظ کردن به کتاب متعذر است فارسی مکتوب شد. پس عند التنازع به طایفه [ای] چنین تمسک کردن اولی از جمعی حامل الذکر «۱».

أما اخبار الفريقين فيشتمل على تسعة عشر مسألة:

[المسألة] الأولى: در کتاب شهاب مخالف آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «مثل أهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركب فيها نجا و من تخلف عنها غرق و هوى» «۲» و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت خود را کشتی نجات نهاد و متخلف «۳» را هلاک، پس باید که غیر شیعه ناجی نباشند.

المسألة الثانية: در جمله کتب ایشان وارد است، خاصه در صحیح حاکم گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: «على مع القرآن و القرآن مع على لن يفترقا حتى يردا على الحوض» «۴» و به اتفاق گفت: «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى» «۵» علی علیه السلام و اولاد را مصاحب قرآن گردانید و خلائق را بدیشان سپرد و شیخین نیز در این داخلند. پس چنانکه قرآن امام و مقتدای عالمیان است صامتا، علی علیه السلام امام است ناطقا و قرآن به بیان او محتاج و علی علیه السلام غیر محتاج به او؛ و در خبر دویم تمسک به علی علیه السلام مثل تمسک نهاد به قرآن و این تمسک هدایت بنا بر وحی، پس باید که تمسک به غیر وی ضلالت باشد و دخول النار ابداء، و خبر داد که میان ایشان مفارقت نبود تا روز قیامت. از اینجا معلوم شد از وحی که علی علیه السلام غیر مسلوب ایمان از دنیا مفارقت کرد. پس تمسک بدو کردن الیق «۶» باشد.

المسألة الثالثة: خبر که ابو بکر احمد بن موسی مردویه الأصفهانی در کتاب

(۱) پست و گمنام.

(۲) احتجاج، ص ۳۸۰؛ شهاب الاخبار، ص ۱۵۶، حدیث ۸۴۹ و سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۴۲.

(۳) اصل: مختلفه.

(۴) بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۳۵.

(۵) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۷۶۲۰ و ۳۷۶۲۱.

(۶) درخورتر، سزاوارتر.

ص: ۱۳۷

مناقب گفت: «إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَلَايَةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي وَ مِنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي». «۱» محبت علی علیه السلام را حصن حصین حدید دیدم و مأمن ابد، پس تمسک بدین الیق یافتم.

المسألة الرابعة: خیر محمد بن حسن الصالحانی که از علمای کبار اصفهان بود از متأخران، و صالحان ملتی است در اصفهان و گویند ایشان خزاعیان‌اند. در کتاب خود مجتبی نام گفت که: رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: «لو اجتمع الخلائق کلّهم علی حبّ علی بن أبی طالب لما خلق الله النار» «۲». پس محبت علی علیه السلام سبب نجات باشد و مخالفت او سبب هلاک.

المسألة الخامسة: در کتاب مجتبی صالحانی آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که «یا علیّ حبیبک حسنة لا تضرّ معها سیّئة و بغضک سیّئة لا تنفع معها حسنة» «۳» و برهان این، قول خدای تعالی است که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَ مَنْ يَتَرَفَّ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ «۴» إذا رجع المبطل إلى الحقّ قوله وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ «۵» لمن استبصر و قوله تعالی [وَ يَعْفُوا] «۶» عَنْ السَّيِّئَاتِ «۷» التي تاب منها بولاية الأئمة عليهم السلام.

المسألة السادسة: ابو بکر احمد بن موسی مردویه اصفهانی در کتاب مناقب که تألیف او است، آورده که عبد الله عباس گفت که «سی و سه هزار حدیث ناطق است در حق علی علیه السلام»، و ابو بکر شیرازی در خطبه «تفسیر» خود گفت: «إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ وَ مِنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ» «۸». پس بدین دو خبر علی علیه السلام را

(۱) بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۶.

(۲) بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۴۹ (با کمی اختلاف).

(۳) الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۱۹۶.

(۴) شوری: ۲۳.

(۵) شوری: ۲۵.

(۶) اصل: وقفوا.

(۷) شوری: ۲۵.

(۸) من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۹۳؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۶۶؛ ج ۵، ص ۲۱ و ج ۲۳، ص ۱۵۳؛ ج ۳۶، ص ۲۶۴ و

۲۹۴؛ ج ۳۸، ص ۷۴ و ج ۸۵، ص ۲۶۵.

لا یق یافتم بر مقتدا بودن دون دیگران.

[المسألة السابعة: ابو القاسم مأمون خوارزمی در کتاب حاویه گفت: «إنَّ النبیَّ قال: یا علیَّ لا یتمدِّمک بعدی إلَّا کافر و لا یتأخَّر عنک إلَّا کافر» «۱» متقدِّمان معروفند، اما متأخِّران معاویه و عبد الله عمر و حسان بن ثابت و محمد بن مسلم و اسامة بن زید و سعد وقاص که با علی علیه السلام بیعت نکردند [و] با معاویه بیعت کردند. پس لازم و واجب دیدم اقتدا به علی کردن دون متقدِّمان و متأخِّران]. «۲»

المسألة الثامنة: «۳» اتَّفاق علما است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «یا علیَّ لا یحبُّک إلَّا مؤمن تقیَّ و لا یرغضک إلَّا منافق شقیَّ» «۴». محبَّت علی علیه السلام را ایمان نهاد و عداوت او را نفاق، و محبَّت وی را واجب گردانید به آیه محبَّت، و از سلمان پرسیدند که: «ما أشدَّ حبِّک لعلیَّ بن أبی طالب علیه السلام؟ فقال: سمعت رسول الله یقول: من أحبَّ علیًّا فقد أحبَّنی و من أحبَّنی فقد أحبَّ الله و من أحبَّ الله أحبَّه الله» «۵». ابو ذر غفاری گفت: «ما کنا نعرف المنافقین إلَّا بتکذیبهم الله و رسوله و التخلُّف عن الصلاة و البغض لعلیَّ بن أبی طالب علیه السلام» «۶». چنانکه این هر دو حدیث در کتاب نکت الفصول عجلی آمد نقلا عن الصحیحین.

و در کشف بارع اصفهانی و غیره آمد که إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا «۷» در شأن علی علیه السلام منزل شد، و این محبَّت مثل محبَّت رسول است که فَاتَّبِعُونِی يُحِبِّبْکُمُ اللهُ «۸» و وی تعالی حبیب خود را عقوبت نکند كما قال الله تعالی عن الذمیین: وَ قَالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصَارَى نَحْنُ اَبْنَاءُ اللهِ وَ اَحِبَّاءُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُکُمْ بِذُنُوبِکُمْ «۹» کسی دوست خود را عقوبت نکند.

(۱) بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۳۱۰.

(۲) نسخه ر.

(۳) اصل: السابعة.

(۴) بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۷۸.

(۵) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۳۵۷.

(۶) همان ج ۱۳.

(۷) مریم: ۹۶.

(۸) آل عمران: ۳۱.

(۹) مائده: ۱۸.

ص: ۱۳۹

پس محبت علی علیه السلام واجب شد و سبب جنت الخلد به ادای محبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، پس تمسک لازم و اقتدا به محبوب خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مؤمنان، و آیه وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ «۱» شیعیانند. زیرا که محبت مؤمنی است به خبر مقدم.

المسألة التاسعة: بدان که عظیمترین عطیته و بزرگترین لطفی به محبت اولاد نهاد و قرابت او کما قال الله تعالی: قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى «۲» و محبت ایشان را به طریق سنت و جماعت نهاد فی الخبر فی تفسیر النهروانی و الثعلبی: «ألا و من مات علی حبّ آل محمد مات مغفورا [له] «۳»، ألا و من مات علی حبّ آل محمد مات مؤمنا، ألا و من مات علی حبّ آل محمد مات مستکمل الإیمان، ألا و من مات علی حبّ آل محمد یزف إلى الجنة کما یزف العروس إلى بیت زوجها، ألا و من مات علی حبّ آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر» و قال: «ألا و من مات علی بغض آل محمد لم [یشم] «۴» رائحة الجنة، ألا و من مات علی [بغض] «۵» آل محمد جاء يوم القيامة مكتوبا بين عينيه ایس من رحمة الله» «۶». محبت علی علیه السلام با این مرتبه است و در غیر او این فضایل مفقود. واجب بود اقتدا بدو کردن و ترک دیگران کردن.

المسألة العاشرة: در مصابیح آمد که عباس در مرض الموت به خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و گفت: «إذا إننا ما نجدك نعوذ بالله فإلی من [نرجع] «۷» فأشار النبی إلى علیّ و قال إلى هذا» و این نصّ جلی است به امامت علی علیه السلام که مخالف این روایت کرد. پس عاقل چگونه منصوص علیه را بگذارد و تمسک به متروک عنه کند؟

المسألة الحادية عشرة: فخر رازی گوید که احمد بیهقی صاحب کتاب مشاهیر

(۱) توبه: ۷۱.

(۲) شوری: ۲۳.

(۳) نسخه ر.

(۴) نسخه ر.

(۵) نسخه ر.

(۶) بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۳۳؛ ج ۲۷، ص ۱۱۱ و ج ۶۸، ص ۱۳۸.

(۷) نسخه ر.

ص: ۱۴۰

الصحابة ایراد کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «من أراد أن ينظر إلى آدم في علمه و إلى نوح في تقويه و إلى إبراهيم في خلته و إلى موسى في هيئته و إلى عيسى في عبادته فلينظر إلى علي بن أبي طالب» «۱». آنچه در پنج پیغمبر اولو العزم متفرق بود در علی علیه السلام جمع بود، سبحان الله، این چه منقبت است! پس با وجود شخصی که فاضلتر بود از پنج پیغمبر اولو العزم چگونه شاید که عاقل ترک وی کند و تمسک به کسی کند که دون این باشد و بعد از چهل سالگی یا پنجاه سالگی کلمه شهادت گفته باشد؟ و ابو بکر شیرازی این خبر را به چند فرید «۲» روایت کرده، از این پس فردا در قیامت این حجت من باشد پیش خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

المسألة الثانية عشرة: در جلد سیّم زینت آمد که در ایام رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ اسمی از اسماء مذاهب مشهور نبود الا اسم شیعه و سبب آن بود که عمّار و ابو ذر و سلمان و مقداد، ایشان دائما با علی علیه السلام بودندی و چون از خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدندی جز در صحبت علی علیه السلام نبودندی. صحابه ایشان را نام کردند که شیعه علی علیه السلام یعنی تابعیه، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکرات و مرّات این نام شنید و ابا نکرد و امضای آن می کرد تا به روزگار حرب معاویه آنان که بر طرف علی علیه السلام بودند مشهور بودند به شیعه علی علیه السلام و آنان که بر طرف معاویه بودند مشهور شدند به سنی معاویه. این سنت عبارت «۳» بود از سب و شتم و لعن علی علیه السلام و رخصت حرب به وی، و الا در سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه عالمیان «۴» شریکند و عبادات در مذهب شیعه صد چندان است که به مذهب سنیان. نبینی که چون عثمان خلیفه شد ابو ذر را از دار الاسلام بیرون کرد و عمّار را چندان بزد که غش رسید و چند نماز از وی فوت شد. دلیل آنکه سنت عبارت از لعنت علی علیه السلام است، به نظر با وضع آن روز اول که چون عمر عبد العزیز لعنت علی علیه السلام برداشت خلق می گفتند: «رفعت السنّة و بدلت

(۱) بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۳۹.

(۲) در اصل چنین است.

(۳) اصل: عبادت.

(۴) ر: مؤمنان.

ص: ۱۴۱

السنة و غيرت السنة».

المسألة الثالثة عشرة: در كتاب شرف النبوة آمد كه ابو بكر به خواب ديد كه آفتاب از آسمان بيفتاد و بر بام كعبه افتاد و پراكنده شد در خانه‌هاي مكّه و پاره [اي] از آن در خانه ابو بكر افتاد. از بحيراي راهب تعبير اين خواب پرسيد، گفت: محمد آخر الانبيا ظاهر شود و تو را از وي دولتي برسد، بايد كه در اسلام تعجيل كني. وي اين حال ياد گرفت تا چون رسول دعوي رسالت كرد و او را دعوت كرد به اسلام، ابو بكر گفت: به چه دانم كه تو رسولي؟ گفت: گواه من خواب تو و تعبير بحيراي راهب است. بنا بر اين شايد كه ايمان او براي امارت بوده باشد نه از براي جنت و خلوص ضمير و اعتقاد. اما از آن علي عليه السلام لله را بود، كما قال الله تعالى في حكاية عنه: **إِنَّمَا نَطَعُكُمْ لَوْجَهُ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُوراً** «۱».

المسألة الرابعة عشرة: در صحيح بخاري آمده كه رسول صلى الله عليه و آله و سلم از عمر رنجيده درگذشت و آن چنان بود كه رسول صلى الله عليه و آله و سلم در مرض الموت گفت: «ايتوني بدوات و قرطاس اكتب لكم ما لا تختلفون فيه بعدى» و رسول صلى الله عليه و آله و سلم در غشوه شده مردم قصد دوات كردند، عمر منع كرد و گفت: «الرجل يهذى» - و روى بهجر - يعنى هرزه مى گويد. «۲» شخصى كه رسول را هرزه گوى داند، عاقلان دانند كه لايق خلافت نباشد و يمكن كه مناقب وي نيز كه گفت، چنانكه سنين نوشته اند، از جمله هذيان باشد از محمد صلى الله عليه و آله و سلم، نظر با كلام او؛ و الا عندنا معاذ الله. تا كه چون رسول صلى الله عليه و آله و سلم با خود آمد گفتند: «يا رسول الله دوات و كتاب بياريم». گفت: «بعد از آنكه گفتم آنچه گفتمى»، يعنى سخن عمر كه رسول را گفت كه هجر مى گويد، و امير المؤمنين علي عليه السلام از اين نوع هرگز نگفته.

المسألة الخامسة عشرة: در نكت الفصول آمد كه امّ ايمن مرغ بريان کرده به

(۱) انسان: ۹.

(۲) بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۳۵ (با كمى اختلاف).

ص: ۱۴۲

خدمت رسول صلى الله عليه و آله و سلم آورد و پيش وي بنهاد. رسول صلى الله عليه و آله و سلم گفت: «اللهم ائتنى بأحبّ خلقك إليك ليأكل معي من هذا الطير» امير المؤمنين حاضر شد. انس بن مالك بر در بود گفت: «إن رسول الله على حاجة» تا سه كرت وي گفت: «إن رسول الله على حاجة» نوبت سوم امير المؤمنين علي عليه السلام دست بر سينه وي زد [و] باز گردانيد و به خدمت رسول صلى الله عليه و آله و سلم رفت. رسول صلى الله عليه و آله و سلم كه وي را بديد گفت، «ما أبطأك [عنى] «۱» يا على» گفت: «هذه ثلث مرة يقول أنس إن رسول الله على حاجة» قال: «ما حملك على ذلك يا أنس» قال: «سمعت دعاءك فأردت أن يكون رجلاً من الأنصار» گفت:

«إنَّ الرجلَ يحبُّ قومه» و آن مرغ با علی علیه السَّلام بخورد «۲». اینجا معلوم شد که أحبَّ الخلق إلى الله علی بن ابی طالب علیه السَّلام است، و منه قوله تعالى: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ «۳» با وجود شخصی بدین صفت بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی دیگر را تقدّم نرسد؛ و این حدیث در جمیع «صحیح» ها مذکور است.

المسألة السادسة عشرة: در حجّة الوداع چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بازگردید و به مقامی رسید که آن را غدیر خم خوانند، و آن موضعی است که مفرق الطرق است و گودالی «۴» است که وقتی که سیلی آید آب بر آنجا بایستد. جبرئیل برسد و آیه یا ایُّها الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ «۵» فرود آورد.

رسول گفت: «یا جبرئیل من از منافقان می ترسم تا به مدینه روم». جبرئیل گفت:

«هذه عزيمة لا رخصة فيه» و سر شتر بگرفت و باز زد چنانکه سر شتر بر ران رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد. رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و با علی علیه السَّلام مشورت کرد و گفت: «من از منافقان می ترسم». علی علیه السَّلام گفت: «یا رسول الله یاد داری که در احد شمشیر می زدم و تو را بعد از خدا جز از من ناصری نبود، تو گفتی: «ما عذر من كنتم الحقّ و أنت ناصره؟» رسول گفت: «بلی یاد دارم من نیز» پس علی علیه السَّلام گفت: «امروز با تو

(۱) نسخه ر.

(۲) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۵۰۵، ۳۶۵۰۷ و ۳۶۵۰۸.

(۳) مائده: ۵۴.

(۴) اصل: کواهی.

(۵) مائده: ۶۷.

ص: ۱۴۳

می گویم: ما عذر من كنتم الحقّ و الله عاصمه». رسول صلی الله علیه و آله و سلم که این از علی علیه السَّلام بشنید بفرمود تا پالانهای شتر بر هم نهادند و بر آنجا رفت، و گرمگاهی «۱» عظیم بود چنانکه مردم ازارها «۲» در پایها پیچیده بودند که پایها از گرمی می سوخت، و خطبه برخواند و آن خطبه معروف است. آنکه گفت: «أ لست أولى بكم من أنفسكم» جمله گفتند:

«بلی». فقال: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه» چنانکه این لفظ در مصابیح و صحیح مسطور است. پس گفت: «اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و العن علی من ظلمه» «۳».

در کتاب مسترشد ابو جعفر طبری ایراد کرد که سیصد و شصت تن بدین گواه‌اند، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بازوی علی علیه السلام بگرفت و بر آنجا برد و او را برداشت تا بن بغل وی ظاهر شد و بفرمود تا خیمه بزدند برای علی علیه السلام و مردمان قرب دوازده هزار تن بودند، و عمر از جمله متأخران بود، رسید و گفت: «بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحَتْ مَوْلَانِي وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» و منادی کردند تا جمله بیعت کردند بر علی علیه السلام به امامت و خلافت، و چون مردان فارغ شدند طشتی آب بیاوردند و علی علیه السلام دست در آنجا نهاد و بیرون خیمه بنهاد تا زنان می‌آمدند و به زبان بیعت می‌کردند و دست در آنجا می‌نهادند به مقام دست علی علیه السلام «۴».

ابو سعید خدری گوید از آنجا متفرق نشده بودیم که آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا «۵» برسد. عند این آیه رسول گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى إِتْمَامِ رِسَالَتِي وَ كَمَالِ الدِّينِ وَ تَمَامِ النِّعْمَةِ بَعْلَى بْنِ أَبِي

(۱) زمان گرم.

(۲) زیرجامه، شلوار.

(۳) مرحوم علامه امینی در کتاب گرانسنگ الغدیر، ج ۱، ص ۶-۸ داستان غدیر را از ۲۴ نفر از مورخین و ۲۷ تن از محدثین و ۱۱ تن از مفسرین و ۱۱ تن از علمای کلام و ۵ تن از علمای لغت اهل تسنن که همگی از اکابر فن خویش می‌باشند نقل نموده و تواتر حدیث غدیر را به اثبات رسانیده است.

(۴) تفسیر الکبیر للفخر الرازی، ج ۳ ص ۶۳۶، حدیث تهنیت را مرحوم علامه امینی در کتاب گرانسنگ الغدیر، ج ۱، ص ۲۷۲-۲۸۳، از ۶۰ تن از علمای بزرگ حدیث، تفسیر و تاریخ اهل سنت نقل نموده است.

(۵) مائده: ۳.

ص: ۱۴۴

طالب علیه السلام».

گویند: چرا خدای تعالی شهری یا مسجدی اختیار نکردی برای کاری که به ازاء «۱» جمله رسالت بود تا به حدی که گفت: وَ إِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ «۲» تمامی دین وی بود.

گوییم: که نبوت زیادت‌تر است از امامت و خدای تعالی نبوت موسی و هارون را به کوه طور داد در شب تاریک مغیم «۳» مطیر «۴» مظلّم. آنجا تا به آبادانی هشت فرسخ بود و غیر از خدای تعالی در آنجا هیچ کس دیگر نبود. اگر علی علیه السلام را امامت دهد، چاشتگاهی در حضور دوازده هزار مرد که حاضر بودند چه عجب باشد؟

گویند: دوازده هزار آدمی که این حال دیدند و شنیدند چگونه کتمان شهادت کردند؟

گوئیم: با وجود دو رسول بزرگ، موسی و هارون که زنده بودند و موسی غایب و هارون حاضر، هشتاد و سه هزار بنی اسرائیل که اولاد انبیا بودند گوساله پرست شدند. با وجود یک پیغمبر مرده اگر دوازده هزار تن مرتد شوند یا کتمان شهادت کرده باشند یا کافر یا گوساله پرست شوند چه عجب اینجا؟

المسألة السابعة عشرة: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي لَنْ يَتَفَرَّقُوا حَتَّى يَرِدَا عَلِيَّ الْحَوْضَ فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمْ» «۵» و این لفظ «۶» عام است. جمله اوقات را متناول است تا به روز قیامت. پس تا قرآن باقی باشد بقای عترت واجب بود بنا بر ظاهر این حدیث و آیات و اخبار که گذشت، و خصم خلافت موقت گوید نه مؤید «۷»، چون تأیید «۸» معلوم شد، امامت علی و اولاد او علیهم السَّلام ثابت شد.

(۱) اصل: اداء.

(۲) مائده: ۶۷.

(۳) ابری.

(۴) بارانی.

(۵) کنز العمال، ج ۱، ح ۸۷۰ - ۹۶۰ (به الفاظ مختلف).

(۶) ر: حکم.

(۷) اصل: مؤید.

(۸) اصل: تأیید.

ص: ۱۴۵

المسألة الثامنة عشرة: در خیر آمده که «الدیة علی العاقلة» «۱». که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با علی علیه السَّلام بر مذهب خصم که واجب العصمة اثبات نکند، ایشان هر یک عاقله دیگرند. اگر از ایشان به مثل خطا واقع شود علی علیه السَّلام از آن محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از آن علی علیه السَّلام و صحابه یکی از جانب اند. اگر دیت باید گرفتن، هم ایشان هر یک از آن دیگری گیرد. از اینجا معلوم شد که «کنفس واحدة» اند و یقین است که تا نفس رسول باشد غیری را تقدّم نرسد.

المسألة التاسعة عشرة: اخبار مصابيح «انّ النبيّ صَلَّى الله عليه وآله و سلم [بعث سرية] و فيهم عليّ رفع النبيّ صَلَّى الله عليه وآله و سلم يديه و قال، اللهم لا تمتني حتى تريني عليّاً» «٢». براء بن عازب گوید:

رأيت النبيّ و الحسن بن عليّ علي عاتقه يقول: «اللهم انى احبه فاحبه» «٣» و روى انه قال صَلَّى الله عليه وآله و سلم: «احب من يحبه». ابن زهره گوید: «انّ النبيّ صَلَّى الله عليه وآله و سلم قال على المنبر و الحسن بن عليّ إلى جنبه و هو يقبل على الناس مرّة و عليه اخرى و يقول: إنّ ابني هذا سيّد و لعلّ الله يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين» «٤» و قال في الحسن و الحسين: «هما ريحانتي في الدنيا» «٥». زيد بن ارقم گوید كه رسول صَلَّى الله عليه وآله و سلم فاطمه و حسن و حسين را بديد و گفت: «أنا حرب لمن حاربتهم و سلم لمن سالمتم» «٦» روى ابن ربيعة «أنّ العباس دخل على النبيّ مغضبا و أنا عنده فقال صَلَّى الله عليه وآله و سلم: ما أغضبك؟» فقال:

«يا رسول الله! ما لنا و القريش إذا تلاقوا بينهم تلاقوا بوجوه مستبشرة و إذا لقونا لقوا بغير ذلك. فغضب النبيّ صَلَّى الله عليه وآله و سلم حتى احمرّ وجهه ثمّ قال صَلَّى الله عليه وآله و سلم: «و الذي [نفسى] بيده لا يدخل قلب رجل الإيمان حتى يحبكم لله و رسوله» ثمّ قال صَلَّى الله عليه وآله و سلم: «أيها الناس من

(١) صحيح ترمذى كتاب الفرائض باب ١٨ و كتاب الديات باب ١٨، سنن ابن ماجه كتاب الديات باب ٧.

(٢) بحار الانوار، ج ٣٨، ص ٢٩٩.

(٣) كنز العمال، ج ١٣، ح ٣٧٦٩٧، ٣٧٦٩٨ و

(٤) كنز العمال، ج ١٣، ح ٣٧٦٩١، ٣٧٧٠٠ و

(٥) كنز العمال، ج ١٣، ح ٣٧٦٨٨ و ٣٧٦٩٩ و

(٦) مستدرک حاکم، ج ٣، ص ١٤٩؛ مناقب خوارزمی، ص ٩٠ و کنز العمال، ج ١٣، ح ٣٧٦١٨.

ص: ١٤٦

آذى عمى فقد آذاني و إنّما عمّ الرجل صنو أبيه» «١» و فيه انه قال النبيّ صَلَّى الله عليه وآله و سلم لعليّ: «يا عليّ أنت منى و أنا منك» «٢» و قال: «إنّ عليّاً منى و أنا منه و هو ولىّ كلّ مؤمن» «٣» و قال: «من كنت مولاه فعلىّ مولاه» «٤» و قال: «عليّ منى و أنا من عليّ لا يؤدّى عنى إلّا أنا أو عليّ» «٥» و قال صَلَّى الله عليه وآله و سلم يوم المؤاخات: «يا عليّ أنت أخى في الدنيا و الآخرة» «٦» و چون مؤاخات او را تأخير کرد عباس گفت: «چرا على را با كسى برادرى ندادى؟» فقال صَلَّى الله عليه وآله و سلم: «ما أخرته إلّا لنفسى» «٧» و قال عليّ: «كنت إذا سألت رسول الله صَلَّى الله عليه وآله و سلم أعطاني و إذا سكت ابتدأنى» «٨» و دعا النبيّ صَلَّى الله عليه وآله و سلم عليّاً عليه السّلام يوم الطائف فانتجاه طويلاً فقال

الناس: لقد طال نجواه مع ابن عمّه فقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «ما انتجيته ولكن الله انتجيه نجوى» «٩». کسی که حقّ تعالی با او راز گوید، بزرگان و عقلا دانند که این جمله عظمت علی علیه السّلام باشد، و این جمله اخبار در مصابیح اهل سنّت نوشته‌اند حجّت را و فضل عترت را. در این مسأله نکته [ای است] علی علیه السّلام امام به قول ما و ایشان، و گفت ایشان شاهد عدل آن، و برای صحابه هم مدّعی ایشان و بیّنه گفت ایشان.

أما اللدنیة فعشرون مسألة:

المسألة الأولى: احتیاط کردم، هیچ ملکی و رئیسی و شاهی از دنیا مفارقت نکرد الا که وصیّ تعیین کرد و ولیّ عهدی بر اعیان کلّها، و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «من مات بغير وصیّة مات میتة الجاهلیة» «١٠». پس به حکم این خبر اگر رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

(١) کنز العمال، ج ١٣، ح ٣٧٦٢٣ و ٣٧٦٢٤.

(٢) بحار الانوار، ج ٢٢، ص ١٤٨ و ج ٢٦، ص ٣٥٠.

(٣) کنز العمال، ج ١٣، خ ٣٦٤٤٤.

(٤) تاریخ دمشق، ج ١، ص ٣٦٦.

(٥) منبع پیشین، ج ٢، ص ٣٧٨.

(٦) منبع پیشین، ج ١، ص ٣٦٦.

(٧) منبع پیشین، ج ١، ص ١٠٨.

(٨) کنز العمال، ج ١٣، ح ٣٦٣٨٧.

(٩) منبع پیشین، ج ١٣، ح ٣٦٤٣٨.

(١٠) وسائل الشیعة، ج ١٣، ص ٣٥٢؛ معتقد الامامیة، ص ٤٠٤؛ کامل بهایی، ج ١، ص ٦٥ و ١١٦؛ مکارم الاخلاق، ص ٣٦٢ و المناقب، ج ٣، ص ٤٦.

ص: ١٤٧

بی وصیت مرده باشد داخل شود در تحت قوله تعالی: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنفُسَكُمْ»^۱ باشد؛ و به ضرورت او به حال قیامت خبیرتر است از صحابه و به موقع آن مطلع تر، و یقین که معلوم وی بود که چندین اختلاف افتد، پس از وصیت چاره نبوده باشد، و یقین است که وصیت کرد برای تجهیز و دفن و تکفین و جمله انبیاء وصیت کردند چنانکه در قرآن مذکور است که وَ وَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ^۲ و قوله تعالی:

وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ^۳ و ابو بکر وصیت کرد به عمر که خلیفه وی باشد، و عمر وصیت کرد به چند تن به وجه شورا. اگر مخالفت رسول کردند، کفر لازم آید و خلیفه کافر نبود، و اگر متابعت وی کردند فهو المراد.

و وصیت کردن ایشان دلالت کذب خلافت ایشان است به زعم خصم، و اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز وصیت بکرد، به اتفاق وصی او علی علیه السلام بود نه ایشان. نه نوح وصیت به سام کرد، نه آدم وصیت کرد به هبة الله^۴، نه ابراهیم به اسحاق و یعقوب به یوسف کرد، نه موسی به یوشع، نه داوود به سلیمان و قال الله تعالی لمحمد صلی الله علیه و آله و سلم:

أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمُ آفَتَهُ^۵ خاصه که صحابه جایز الخطا بودند و به قضیه «أصحابی كالنجوم [بأیهم] اقتدیتم اهتدیتم»^۶ هیچ یک را بر دیگری ترجیح ننهاد. پس باید که نبی تعیین کرده باشد وصی که عند الله وی راجح باشد بر دیگران، و آن محل عصمت باشد که در حق علی علیه السلام ثابت شد نه در حق دیگران.

بدین سبب اقتدا به علی علیه السلام رفت نه به دیگران.

المسألة الثانية: یافتم عالمیان را که می گفتند: «اللهم صل علی محمد و آل محمد» و آل، عترت اند نه صحابه به چند دلیل:

(۱) بقره: ۴۴.

(۲) بقره: ۱۳۲.

(۳) عصر: ۳.

(۴) ر: شیش.

(۵) انعام: ۹۰.

(۶) بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۵۶؛ ج ۲۸، ص ۱۹ و ج ۳۵، ص ۴۰۷.

اول: لغت که «آل الرجل ما يؤل إليه بالنسب».

دویم: که آل یاسین عترت اند بدان دلیل که یاسین محمد صلی الله علیه و آله و سلم است به اجماع. قال الله تعالى: سَلَامٌ عَلٰى اِلٰى يٰسِيْنَ ۱» و آنجا که گفت که «آل ابراهيم و آل عمران و آل لوط» در این مواضع جمله عترت اند و قال الله تعالى كذلك: [سَلَامٌ] عَلٰى عَلٰى نُوحٍ فِى الْعَالَمِيْنَ ۲» و سَلَامٌ عَلٰى مُوسٰى وَ هَارُونَ ۳» و هر جا که سلام گفت جمله انبیا و خلفایند. پس باید که اینجا نیز همچنان باشد و كذلك [قال] تعالى:

اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيْلٌ مِّنْ عِبَادِىَ الشُّكُوْرُ. ۴»

سیم: اگر آل اینجا صحابه بودند، اظهار جایز بودی که یقال: «اللهم صلّ علی محمد و خالد بن ولید و عمرو بن عاص» كما يقول: «رضی الله عن الصحابة ابي بكر و خالد و ابي أيوب الانصاري» و به اجماع می گویند: «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين» تا آخر ائمه علیهم السلام.

چهارم: اگر جایز بودی که گفتندی «اللهم صلّ علی محمد و أصحاب محمد» و این نوع نمی گویند و نگویند [دلیل] بر آنکه آل عبارت است از نبی و یا ولی، آنکه حقّ تعالی گفت: «آل ابراهيم و آل عمران» و لم یقل [آل] آدم و آل نوح. زیرا که آل آدم و آل نوح فاسق نیز بودند، و لفظ مطلق است و عام، متناول فاسق نیز خواست بودن و این ممنوع است. اما به صورت آل ابراهيم و آل عمران جز معصومان نبودند.

پس تخصیص رضوان از برای صحابه و صلوات برای عترت دلالت خلافت ایشان است به خاصّه مشارکت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دعا، علی وجه یفارقة.

مخالف گوید: «کلّ تقیّ آل محمد». گوئیم: انس گفت: «کلّ تقیّ آل محمد، و أوماً إلی بیت فاطمة» و از شافعی سؤال کردند که «من الآل؟ فقال: إن لم یکن علیّ و فاطمة و الحسن و الحسين فلا أعلم من هم» كما ورد فی تفسیر الشیرازی.

(۱) صافات: ۱۳۰.

(۲) صافات: ۷۹.

(۳) صافات: ۱۲۰.

(۴) سبأ: ۱۳.

پنجم: در آل مروان و آل زیاد و آل عباس سبق فهم، مفهوم جز اولاد ایشان نیستند، نه خدم ایشان. پس آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنین باشند، و آل لوط در قرآن جز [اولاد] «۱» لوط نیستند به دلیل قوله تعالی فی حکایة لوط: فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ «۲». اما قوله تعالی: وَ [قال] «۳» رَجُلٌ [مُؤْمِنٌ] مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ «۴» که این خال فرعون بود، و قیل: این عمه. و اما قوله تعالی: فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ «۵» بنت مزاحم آسیه بود و دختر او و باقی قرابات او، و اما قوله تعالی: اَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ «۶» و قوله تعالی: إِذْ نَجَّيْنَاكُم مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ «۷» شاید که قرابات او باشند و آلا اتباعه گفتی، نبینی که گفت: وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا «۸» و نگفت: «الهمالیج» و قال: فَأَغْرَقْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ «۹» و لم یقل: «و اله»، پس اختصاص آنجا به [آل] دلالت خصوصیت می‌کند به قرابت.

ششم: آنکه نماز عالمیان صحیح و مقبول نیست بی صلوات رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آل او. بنابراین قضیه عند التنازع اقتدا به جمعی کردن اولی بود و واجب که در صلاة شریک صلوات رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد از میان عالمیان، و نماز عالمیان مقبول نباشد آلا به ذکر ایشان و میان شرق و غرب، خلق مشغول اند به دعا و صلوات ایشان.

المسألة الثالثة: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «كلّ حسب و نسب ینقطع إلیا حسبی و نسبی» «۱۰» و قال تعالی: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ «۱۱» یعنی اولاد، آنکه گفت: إِنَّ شَاتِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ «۱۲». چون احتیاط کردم اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از صلب علی علیه السلام و بطن فاطمه یافتم در جهان، عدد ما لا یحصی سادات عظام و نقباء کرام شرقا و غربا معظّمین و مکرمین، و متقدّمان علی علیه السلام را هیچ ذرّیتی و بقیّتی نیست. پس از اینجا معلوم شد

(۱) اصل: آل.

(۲) ذاریات: ۳۶.

(۳) اصل: جاء.

(۴) غافر: ۲۸.

(۵) قصص: ۸.

(۶) غافر: ۴۶.

(۷) بقره: ۴۹.

(۸) قصص: ۶.

(۹) اسراء: ۱۰۳.

(۱۰) کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۵۷ و کامل بهایی، ج ۱، ص ۶۱.

(۱۱) کوثر: ۱.

(۱۲) کوثر: ۳.

ص: ۱۵۰

که کوثر علی علیه السلام و عترت وی‌اند و شانی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیگران.

المسألة الرابعة: علماء طوایف گویند که آیه *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا* «۱» در حق علی علیه السلام منزل شد. دلیل بر این آیه آنکه از دور آدم الی یومنا، نام هیچ نبی و ولی کس نگفت و ندید که در نگین نقش کرده در انگشت دارند، آلا از آن دوازده امام. جمله طوایف اهل قبله طالب فصی اند «۲» که نام این دوازده امام بر وی نقش کرده باشد، و نگاه دارند با تعظیم و تجلیل «۳» و تقبیل. در حال جنابت یا حالی که مانع نماز باشد از خود دور می‌کنند و همچنین در وقت دخول خلا، و بدان تبرک جویند در شفای علل و امراض. این عمل بدین صفت نباشد آلا خارق عادت، و این تسخیر شبیه است به تسخیر مرده شیاطین و طیور و وحوش مر داود و سلیمان را. پس اقتدا به جمعی چنین کردن اولی بود از جمعی که ایشان را از هزار، یکی از این تعظیم نباشد، و این تسخیر عین دلالت بر امامت ایشان است. پس بدین سبب اقتدا بدیشان کردم.

المسألة الخامسة: قال الله تعالى: *وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ* «۴» یعنی به صلوات، و صلوات بی ذکر آل، [که] علی و اولاد اویند علیه السلام نیست. قال الله تعالى: *وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ* «۵» بدین سبب هیچ حدیثی و منقبتی مخالف به آن نگوید آلا که نام علی علیه السلام به آن منضم است، و مخالف و مؤلف «۶» صد هزار کتاب جمع کرده‌اند در منقبت علی علیه السلام که ذکر ایشان در آنجا نیست، لا قلیلا و لا کثیرا. شعراء و فضلاء نظم و نثر به عربی و فارسی جمع کرده‌اند در مدح او و اولاد او، و علی ملاً بین الناس علی المنابر و المحافل می‌خوانند و مراد خود بدان حاصل می‌کنند بی‌منعی و زجری و ذمی، و از آن متقدمان بدین صفت نیست، و نه عشر عشیر آن. پس این نوع

(۱) مریم: ۹۶.

(۲) نگین.

(۳) گرامی داشتن، بزرگ شمردن.

(۴) انشراح: ۴.

(۵) زخرف: ۴۴.

(۶) اصل: مؤلف.

ص: ۱۵۱

فضیلت نیست آلا به تسخیر حق تعالی، و نباشد خواطر احبّاء و اعزّاء [را] میل کردن به مدح ایشان، و منه قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا «۱» پس عند التنازع اقتدا به جمعی کردن که این صفت دارند، اولی بود از جمعی که عشر عشر این تسخیر و محبت خلق ندارند البته.

المسألة السادسة: نظر کردم در اسلامیان، طایفه شیعه را کمتر یافتیم و اهل سنت را بیشتر. رجوع به قرآن کردم که فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ «۲» إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ «۳» در قرآن چنان بود که اکثر مذموم است و اقلّ مدوح، كما قال تعالی: وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِن وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ «۴» [«۴»] «۵» و قال تعالی: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ «۶» و قال تعالی: [قُلْ لَا] يَسْتَوِي الْخَبِيثُ [و] «۷» الطَّيِّبُ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ «۸» و قال تعالی: وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ «۹» و قال تعالی: لَا يَشْكُرُونَ «۱۰» وَ لَا يَعْلَمُونَ «۱۱» و قال تعالی: وَ مَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ «۱۲» و قال تعالی: وَ إِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ «۱۳».

پس از این آیات معلوم شد که شیعه محقّاند، و غیر ایشان مبطل؛ و سبب این آن است که سبب ضلالت بسیار است، که آن حرص است و هوس و طمع و شهوت و لذّت و غیر آن. پس کثرت اسباب، موجب کثرت سیئات شد. نبینی که اشجار غیر مثمره را حدّ نه، به خلاف مثمره، [و] مشک و عنبر به درهم فروشند، اگر یابند، به خلاف فضلات بهایم.

(۱) مریم: ۹۶.

(۲) اصل: فردوا.

(۳) نساء: ۵۹.

(۴) اصل: بالله آلا و هم مشرکون.

(۵) اعراف: ۱۰۲.

(۶) زمر: ۹.

(۷) اصل: من.

(۸) مائده: ۱۰۰.

(۹) مائده: ۱۰۳.

(۱۰) بقره: ۲۴۳.

(۱۱) اعراف: ۱۸۲.

(۱۲) یوسف: ۱۰۳.

(۱۳) انعام: ۱۱۶.

ص: ۱۵۲

المسألة السابعة: در اسلام احتیاط کردم، نبوت ختم شده بود و شریعت به آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي «۱» به زعم خصم. خصم گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چندان بماند که شرع جمله به ما رسانید به همگی، و قرآن که دستور شریعت بود منزل شد. پس دین را خللی و نقصان نیافتیم که به خلیفه [ای] محتاج بود برای مرممتی، یعنی به اصلاح یا زیادت و نقصان. پس معلوم شد که به خلافت هیچ حاجت نیست. اما شیعه محتاجند. زیرا که می‌گویند: علما جایز الخطاوند و قرآن ذو وجوه و در وی ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه، و قول هیچ جایز الخطا اولی نیست برای قبول از قول دیگران. پس لا بد بود از امام معصوم تا بیان شرع کند، و حاسم مواد اختلاف شود، و موثوق به شود. چون غرض باری تعالی از ایجاد خلق عبادت بود، و تمام المراد به سبب عصمت حاصل می‌شود، زیرا که فاسق امام جایز الخطا را تواند گفت که «کذلک كنت من قبل»، تو نیز چون ما بودی اولاً، یا گوید: أ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ «۲». پس هر چه مختلف فیه بود با وی رجوع کنند، و قول او معمول به و معتمد علیه به شود، و بدین صفت هیچ کس نبود و کسی برای کسی دعوی نکرد الا علی علیه السلام و برای علی و اولاد علی علیهم السلام. پس عند این لازم شد تمسک به علی علیه السلام کردن و ترک دیگران کردن.

المسألة الثامنة: نظر کردم در عقد بیعت ابی بکر، جمعی اجماع کردند که خلافت او به بیعت بود و اختیار خلق. با خود گفتیم حلّ این معضله هم در قرآن توان کرد. یافتیم در آخر قصه یوسف که گفته بود که فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ «۳»، و در اواخر سایر قصص قرآن مثل این در معنی منطوق است. عند این یقین بود که باری تعالی حکایت و افسانه نگوید بلکه هر چه گوید عین حکمت و عبرت بود، پس گفت: وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا «۴» موسی از جمله اولو العزم،

(۱) مائده: ۳.

(۲) بقره: ۴۴.

(۳) یوسف: ۱۱۱.

(۴) اعراف: ۱۵۵.

ص: ۱۵۳

و هارون، از جمله علماء و احبار بنی اسرائیل هفتاد تن را اختیار کردند برای مکالمه با حق تعالی. هر هفتاد نامرضی افتادند و مستحق صاعقه شدند، با آنکه مختاران انبیاء بودند، چگونه شاید حال جمعی مختاران که ایشان انبیاء نباشند، بلکه تائب من الشکر باشند. اختیار ایشان وقع ندارد و به چه شاید؟ بنابراین حال اجماع خلق است که امامت ابی بکر به بیعت بود و اختیار خلق، و اختیار خلق باطل، که وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ «۱» پس باید که به اختیار خدا باشد که عالم الغیب است، ظاهر و باطن خلق شناسد.

المسألة التاسعة: در قرآن بود که وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ «۲» عند این معلوم شد که در وی باشد که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم طاعت که دارند، تا بدین آیه رسیدیم که أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ «۳» و یقین بود که طاعت خدا و طاعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واجب است به اجماع کافه خلائق. پس معلوم شد به حکم عطف که طاعت اولی الامر واجب بود علی کل حال مطلقاً، و طاعت علی کل حال مطلقاً واجب نبوده باشد الا با وجود عصمت، که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

«لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق» «۴» چنانکه در صحیحین مسطور است. پس چگونه شاید که آن دو را طاعت واجب بود، دون ثالث، و اگر مطاع معصوم نبود بنده هرگز واثق نبود به اتباع او. نبینی که مستفتی که فتوی می طلبد به یک مفتی اقتضار نمی کند. زیرا که مظنه صدق و کذب قائم است به قول او، و عصمت جز در صورت علی علیه السلام نبود و اولاد علیهم السلام.

پس تمسک به وی لازم بود و هر صفت که در اولو الامر بگویند در علی علیه السلام بود، از عالمی علم و از امیری لشکر و غیر ذلک، و چون وی جامع خصال بود، اقتدا بدو یقین و به غیر او مشکوک.

(۱) قصص: ۶۸.

(۲) انعام: ۵۹.

(۳) نساء: ۵۹.

(۴) بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۷۱؛ ج ۷۵، ص ۳۳۷ و ج ۹۲، ص ۱۷۹.

المسألة العاشرة: بنا بر آیه ما فرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ «۱» معلوم شد که در قرآن باشد که با که می باید بودن: با بنی هاشم - یعنی با عترت - یا با صحابه، تا به آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ «۲» رسیدم. گفتیم: این صادق که مرا با او بودن [واجب است]، واجب است که علی کلّ حال صادق بود، که اگر به تقدیر در بعضی احوال صادق بود باید که با یهود بودن واجب بود. زیرا که ایشان نیز به توحید و عدل صادق اند، و همچنین ملاحظه و خوارج هر یکی در مسأله [ای] چند صادق؛ صادق بود علی کلّ حال تا اعتماد حاصل شود به متابعت افعال و اقوال [او] و این صفت معصومان باشد، و معصوم علی علیه السلام بود و اولاد او احد عشر، و امر به ظاهر شرع اقتضاء وجوب کند و دوام رقود. «۳» پس دائماً امامی معصوم باید البتّه.

المسألة الحادية عشرة: رسول صلّى الله عليه و آله و سلّم ما را مخیر «۴» کرد در میان صحابه و گفت:

(أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم [اهتديتم]) «۵». پس مرا به علی علیه السلام اختیار افتاد که وی هم صحابه بود و هم قرابت داشت و هم محتاج الیه صحابه بود باسرهم و هم مسئول عنه.

نشاید که مرد با هر دو جانب باشد زیرا که «ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه» «۶» گویند که یکی با علی علیه السلام گفت: «إني أحبّك و أوالی عثمان بن عفّان» علی علیه السلام گفت: «[أمّا] الآن [فأنت أعور فإمّا أن تعمی أو تبصر]» بهر دو چشم بینایی باید که در یکدل محبّت دو خصم نگنجد. «۷» اگر اختیار خصم یک مرتبه دارد حق است از آن من اولی فما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ «۸».

(۱) انعام: ۳۸.

(۲) توبه: ۱۱۹.

(۳) اصل: وقود.

(۴) اصل: مخبر.

(۵) بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۵۶؛ ج ۲۸، ص ۱۹ و ج ۳۵، ص ۴۰۷.

(۶) احزاب: ۴.

(۷) التعجب من اغلاط العامّة، ص ۳۴۷.

(۸) یونس: ۲۲.

المسألة الثانية عشرة: خالی نبود از آنکه مذهب ابو حنیفه و شافعی و مالکی و حنبلی در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود یا نه؟ اگر نبود بدعت بود و «کل بدعة ضلالة و کل ضلالة «۱» فی النار» و اگر بود، رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه بر این مذهب بودند یا نبودند؟ اگر نبودند، کافر بوده باشند - حاشا من ذلك - به زعم خصم. زیرا که مذهب وی چنان است که هر که نه این مذهب دارد کافر بود چون معتزله، یا فاسق چون شیعه، به سبب سب ایشان صحابه را، و به زعم وی اگر گویند بدین مذهب بودند، پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم باید که رعیت مرده باشد و معزول از نبوت و خدای تعالی وی را به غلط و سهو فرستاده باشد، و از عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا به خروج شافعی صد و هفتاد سال بود، پس باید که [خلایق] «۲» جمله ضال مرده باشند و یقین است که هیچ مشتمل نتوان کردن به ضلالت و کفر صحابه تابعین [را] که از این مذهبها خالی و مبعود بودند. پس چون متقدمان به اتفاق مسلم بوده باشند، پس باید که این طایفه ضال و مضل باشند.

المسألة الثالثة عشرة: مخالف گوید که ایمان عطایی است: لا مؤثر [فی الوجود] «۳» إلا الله، یمکن که بدر مرگ بازستاند و کفر به عوض ایمان به وی دهند، و وی مالک الملک است، اگر خواهد یمکن که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به مقام ابو جهل به دوزخ برد، و ابو جهل را به مقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم به بهشت. بنابراین حدیث که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «أنا عند ظنّ [عبدی] «۴» [بی] فلیظنّ [بی ما] «۵» شاء» «۶» شاید که باری تعالی ایمان از ایشان و از ائمه متقدمان و متأخران بازستاند یا بازستانده بود و ایشان را به دوزخ برده و جمعی روافض به تقلیب او به مقام ایشان به بهشت برده، پس آن محبت و موالات بر هیچ آمده باشد: ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً

(۱) ر: ضالّ.

(۲) اصل: باید.

(۳) نسخه ر.

(۴) اصل: عندی.

(۵) اصل: لی بما.

(۶) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج ۱۰، باب ۱۸۶، ص ۱۵۵.

اما مذهب شیعه این نوع نشاید، بلکه ایمان کسب بنده است، من حیث العقل قبیح بود سلب آن. زیرا که چندین انبیا بفرستاد که هر که ایمان آرد و عمل صالح کند، من وی را به دوزخ نبرم بلکه بهشت را مقام وی سازم. بنده عاجز ضعیف و خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا «۲» امید به صدق وعده نهاد و ایمان آورد و عمل صالح کرد، چون وقت آن رسد که ثواب گیرد به عوض اعمال صالح چگونه شاید که کفر به وی دهد و ایمان از وی بازستاند؟ و این عبث و بازی صبیان باشد، و کدام عاقل این ظلم روا دارد و قال الله تعالی: مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ «۳» و لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا «۴» و امثال این بسیار است. اما برهان آنکه ایمان بازستاند قوله تعالی:

[يُثَبِّتُ] «۵» اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ «۶» و قوله: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ «۷» و مانند این. به مذهب ما این نوع محال است.

و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «المرء مع [من] أحبه» «۸» و قال الله تعالی: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ «۹» و حارث همدانی گفت به امیر المؤمنین علی علیه السلام: «إِنِّي أَحَبُّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَخَافُ مِنْ حَالَتَيْنِ مِنْ حَالَةِ النَّزْعِ وَ حَالَةِ الْمَمَرِّ عَلَى الصَّرَاطِ. فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَخَفْ يَا حَارِثُ فَإِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ قَالَ: الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّهُ.» و قال النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ:

«يا عليّ شيعتك هم الفائزون» «۱۰» و اولاد او جمله مؤمن بودند به برهان هل أتى على الإنسان «۱۱» تا آخر.

جابر بن عبد الله انصاری به آخر عمر همه روزی در سکه «۱۲» مدینه طواف کردی یکی بعد از یکی، و بر هر سکه «۱۳» بایستادی و آواز برداشتی که «يا أيها الناس

(۱) فرقان: ۲۳.

(۲) نساء: ۲۸.

(۳) ق: ۲۹.

(۴) كهف: ۴۹.

(۵) اصل: ليثبت.

(۶) ابراهيم: ۲۷.

(۷) بقره: ۱۴۳.

(۸) بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۸۱.

(۹) اسراء: ۷۱.

(۱۰) بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۷.

(۱۱) انسان: ۱.

(۱۲) جمع سگه: كوجه.

(۱۳) ر: كوجه.

ص: ۱۵۷

سمعت حبيبي رسول الله يقول بوروا اولادكم بحب علي بن ابي طالب فمن احبه فاعلموا انه لرشده و من ابغضه فاعلموا انه لعينه» «۱».

صادق عليه السلام گفت: «لا تجد ريحا» «۲» «منا اثنتين في النار.» ثم قال عليه السلام: «لا والله ولا واحدا» و قال عليه السلام: «من احبنا اهل البيت [في الله] حشر معنا» «۳». مؤمنی در این معنی گوید:

[محبّ علی «۴»] را به دوزخ چه کار

خوارج سزای جحیم و [شرار «۵»]

روایت [رسیده «۶»] به ما صد هزار

که شیعی ندارد به دوزخ [قرار «۷»]

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «النظر إلى وجه عليّ عبادة» «۸» چنانکه در نکت الفصول آمد، و در کتاب مجتبی صالحانی آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «من شكّ في [عليّ] «۹» فهو كافر» «۱۰» و ائمه گفتند: «و الشكّ فينا كفر» «۱۱».

قال صلی الله علیه و آله و سلم: «مثل عليّ في هذه الامّة مثل قل هو الله أحد في القرآن» «۱۲» و قال صلی الله علیه و آله و سلم: «يدخل من امتي يوم القيامة الجنة سبعون ألفا لا حساب عليهم» ثم التفت إلى عليّ و قال: «هم شيعتك و أنت إمامهم يا عليّ و أنّ الله قد غفر لك و لأهلك و لشيعتك و محبّي شيعتك و لمحبيّ محبّي شيعتك» «۱۳».

پس عاقل چگونه این نور اعظم بگذاشته در تیه «۱۴» حیرت «۱۵» افتد و گرد مقامات ضلالت گردد و اقتدا به غیر علی علیه السلام کند؟ «دع ما يريبك الى ما [لا] يريبك». شاعر گوید در این معنی که:

يا با دگری وی آشنا تاند شد

حاشا که دلم از تو جدا تاند شد

(١) الارشاد، ج ١، ص ٤٥؛ اعلام الوری، ص ١٥٩ و بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١٥٦؛ و ج ٣٨، ص ١٨٩ و ...

(٢) اصل: ريحنا.

(٣) بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ٢٢.

(٤) اصل: محمد و علي.

(٥) اصل: شرور.

(٦) اصل: رسیده است.

(٧) اصل: مقرّ.

(٨) بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٣٢٤ و ج ٣٨، ص ١٩٥.

(٩) اصل: امامة عليّ.

(١٠) بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ١٣٥، ١٥٠ و ١٥٥.

(١١) كامل بهائى، ج ١، ص ٩٦.

(١٢) العمدة، ص ٣٠١.

(١٣) بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١٤٢.

(١٤) بيابان.

(١٥) اصل: چيره.

ص: ١٥٨

المسألة الرابعة عشرة: استقراء اسلاميان كردم، جمعی آنانند که امام را جایز الخطا گویند، و جمعی آنانند که امام را معصوم گویند؛ و این طایفه اول استماع دفّ و انواع ملاحی و سماع و رقص و قول و غزل را از آیین دین شمردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «استماع الملاحی معصیة و الجلوس علیها فسوق و التلذذ به كفر» و قال تعالی:

وَ نَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ [أَوْ] «۲» مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا «۳» وَ لَوِاطُ بَا غِلَامٍ حَلَالٍ گویند و نکاح بنات و تحلیل امهات بلفّ الحریر علی الایور و شرب الخمر، و بول نشورند و لحم سباع حلال دانند و با جلود ایشان نماز کنند ... و این طایفه منتسب به اهل سنت اند.

و آنان که این معنی روا ندارند و بدین معنی قائل نباشند، ایشان را شیعی گویند، و امام این شیعه معصوم باشد. پس تمسک به ائمه متشیع اولی از طایفه متسننه.

المسألة الخامسة عشرة: استقراء كار امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم كردم، چنان معلوم شد که اختلاف بسیار در وی بود، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «اعتبروا ما مضى من الدنيا بما بقى منها فإن بعضها يشبه بعضا «۴» و انّ آخرها لاحق بأولها» و قال صلی الله علیه و آله و سلم: «كائن [فى امة] ما كان فى بنى إسرائيل [حذو] «۵» النعل بالنعل» «۶» و به حکم: ما فرطنا فى الكتاب من شىء «۷» و به حکم: فى قصصهم عبرة «۸» در قرآن یافتیم بعد از جمله مشاهیر انبیاء گفته: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا «۹» و لفظ سیغفر دلیل است بر آنکه این خلف کافر نبود، بلکه از قبیل

(۱) اصل: دست.

(۲) اصل: و.

(۳) اعراف ۵۰ - ۵۱.

(۴) اصل: فان بعضها يشبه بعضها بشبه بعضا.

(۵) اصل: حذو.

(۶) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۸۴ و کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۰۸۳۷.

(۷) انعام: ۳۸.

(۸) یوسف: ۱۱۱.

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ «۱» أَى شَكٌّ وَ شَبْهَةٌ وَ كَذَلِكْ قَالَ بَعْدَ ذِكْرِهِمْ أَيْضًا:

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا «۲» وَ غَىَّ أَسْوَأَ أَمَاكِنَ دُوزَخِ اسْت.

پس باید بنا بر آیات و اخبار بعد از نبیّ ما خلف بوده باشد بدان طریق، و این اعتراض در صورت خلافت علی علیه السّلام وارد نبود، زیرا که علی علیه السّلام رحم بود و عرف و شرع ناطق بود و عقل حاکم بر خلافت او دون دیگران.

گویند: چون موسی متوفی شد زن او صفورا بنت شعیب علیه السّلام با دو طاغی خروج کردند بر یوشع بن نون بن افرانیم، و یوشع بر وی غالب آمد و آن دو طاغی را بکشت و صفورا را در تحت حکم خود اسیر و ذلیل گردانید و گفت: از فراش موسی مرا حیاست «۳» و آلاوی را نیز بکشتمی، و صفورا از آن فعل توبه نصوح کرد به برکت پدر صالح خود شعیب علیه السّلام و آن حال چنانکه عایشه با طلحه و زبیر بر علی علیه السّلام خروج کرد، بعینه همچنین بود. چون طرف علی علیه السّلام احتیاط بود و طرف دیگران ریب و شک، لازم دیدم تمسک به علی علیه السّلام کردن و ترک دیگران به حکم «دع ما یریبک الی ما [لا] یریبک.» و اگر در این کتاب این یک مسأله بودی، تمام بودی مباهات و مفاخرت.

المسألة السادسة عشرة: چون فتح مکّه برآمد، رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به بطحاء مکّه خیمه زد. گفتند: یا رسول الله چرا با خانه خود فرود نیایی؟ گفت: «ما ترک عقیل لنا دارا». با سر آن سراها نرفت که عقیل فروخته بود به غضب، زیرا که در ایام کفر بود و کافر فروخته بود، و امیر المؤمنین نیز با فدک رجوع نکرد، یمکن که همین دیده باشد، و صادق علیه السّلام گفت: «إنا أهل البيت لا نسترجع شیئا أخذنا فی الله» و امیر المؤمنین [گفت]: «لا نسترجع لأن الظالم و المظلوم قدما علی الله عزّ و جلّ فأثاب المظلوم و عاقب الظالم»، و در شهاب آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: «احفظونی فی

(۱) مریم: ۵۹.

(۲) مریم: ۵۹.

(۳) ر: مانع است.

أصحابی فانّهم خیار [امتی] «۱» «و احفظونی فی عترتی فانّهم خیار» أصحابی «۲» پس عند التردّد تمسک به خیار [خیار] کردن اولی از نفس خیار، زیرا که این [را] دو منزلت است و آن را یک مرتبه.

المسألة السابعة عشرة: رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چون بعد از هجرت، مسلمانان اندک بودند، اعتماد برای اعتداد، هر دویمی را با هم برادری داد، چنانکه ابو بکر را با عمر برادری داد و طلحه را با زبیر، و میان سلمان و ابو ذر، و علی علیه السلام را رها کرد. عباس و عمر گفتند: یا رسول الله علی را چرا رها کردی؟ گفت: «ما آخرته» «۳» إلاً لنفسی، هو أخی فی الدنيا و الآخرة» «۴». برهان این خبر «أنت منی بمنزلة هارون من موسی» «۵» تا آخر و آیه مباحله و خبر «نفسک یا علی نفسی» «۶».

بنابراین با وجود نفس رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و برادر او، غیری را بر او تقدّم نباشد. کما ورد هذه المسألة فی المصابیح [لعليّ عليه السلام] بالمؤاخاة.

المسألة الثامنة عشرة: اگر ضرورت بود که به قهر و جبر تسلیم مسأله باید کردن، گوییم: خلافت ابو بکر منسوخ شد به خلافت عمر، و خلافت عمر منسوخ شد به خلافت عثمان، و خلافت عثمان باطل شد به [خلافت] علی علیه السلام؛ و این چنان است که به مقدم محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نبوت انبیاء منسوخ شد، همچنین خلافت شیوخ باطل شد. چنانکه ما را به موسی و عیسی کاری نیست الاّ به ذکر جمیل، پس [اینجا] نیز همچنان است.

گوییم: ایشان صحابه بودند، روزی چند مسند [خلافت] را معمور داشتند به وجه صلاح خلق و درگذشتند، و کار دین و شرع و وراثت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شرعا و عرفا

(۱) شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۸۷، ح ۴۹۳.

(۲) منبع پیشین.

(۳) اصل: آخرت.

(۴) تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۱۰۸ (با کمی اختلاف).

(۵) همان و کنز العمال، ح ۳۲۸۸۱، ۳۲۸۸۶، ۳۲۹۱۴، ۳۲۹۱۵، ۳۲۹۳۱ و ۳۲۹۳۲.

(۶) کامل بهایی، ج ۱، ص ۷۸.

ص: ۱۶۱

و عقلا و تقلا به علی علیه السلام بماند و اولاد او علیهم السلام، و اینجا به طریق خلافت متفاوت بود، لاجرم نسخ واقع شد. اما علی علیه السلام و اولاد او علیهم السلام را یک طریق است و آن نصّ و نصب و عصمت و قرابت و وراثت و صحابیت «۱» و السلام.

المسألة التاسعة عشرة: مخالف گوید: پیش از ابو حنیفه و شافعی مردم بر مذهب اخبار بودند، گوئیم: اگر ابو حنیفه و شافعی بر اخباری چیزی زیاده و نقصان کردی این کفر است. زیرا که این افتراست بر خدا و رسول علیه السلام قال الله تعالى في حق نبيه: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ [لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ]» [۲] الآية، و اگر هیچ تصرفی نکردند خود [بر همانند] «۳» که بود، كما خرجنا دخلنا و العناء زیاده.

اما شیعه بر مذهب اخبارند و نصوصات قرآن، در موضع اختلاف به امام معصوم علیه السلام رجوع کنند که حافظ شرع اند.

ابو حنیفه اهل قرآن را بر جانب راست بنشاندی محدثان را بر جانب چپ، و استخراج مسائل کردی به قیاس و اجتهاد و استحسان، و از طریقین «۴» فریقین پرسیدی که شما این را در قرآن و حدیث یافتید؟ چون تصدیق کردند هر دو یا یکی از ایشان، تکبیر درگرفتی با مریدان. مگر که ما فرطنا فی الکتاب من شیء «۵» کذب بود، و الیوم اکملت لکم دینکم «۶» کذب بود - حاشا من ذلک - ابو حنیفه به اتمام آن قیام کردی.

قال الله تعالى: نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ «۷» و قال تعالى: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ «۸» بیان را حواله به رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرد، نه به ابو حنیفه و شافعی، و قال الله تعالى: وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ [لَهُمْ] الَّذِي اِخْتَلَفُوا فِيهِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ

(۱) اصل: الصحایب.

(۲) حاقه: ۴۴.

(۳) اصل: من برهانم.

(۴) ر: طرفین.

(۵) انعام: ۳۸.

(۶) مائده: ۳.

(۷) نحل: ۸۹.

(۸) نحل: ۴۴.

ص: ۱۶۲

یَوْمُنُونَ «۱».

المسألة العشرون: احتياط کردم در میان علمای اهل سنت، یافتم که هر فقیهی که صد مسأله حاصل کرد، ذکر او کرده‌اند او را صاحب مذهب و قولی ساخته‌اند، و مثل محمد باقر علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم جابر بن عبد الله الانصاری را به رسالت به وی فرستاد، و در علم تفسیر مثل او در دنیا نیامد، و جمله علوم وی را حاصل بود به لدنیه، یکی از تلامذه او پسرش جعفر الصادق علیه السلام بود که چهار هزار راوی او را بودند، از آن جمله چهار صد مصنف غیر متهم، و رضا و موسی و امیر المؤمنین و عسکری علیهم السلام صاحب التفسیر، و از علما مثل میر مرتضی علم الهدی و ابو جعفر طوسی که هر یک پانصد تصنیف دارند، ذکر هیچ یک از اینان نکنند و نام نبرند. از اینجا معلوم شد که ایشان اعدای اولاد رسول اند صلی الله علیه و آله و سلم و عداوت فرزند خلف، عداوت پدر باشد.

پس عند این لازم دیدم از معادیان رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوری کردن و تمسک به شیعه و عترت اهل البیت علیهم السلام.

(۱) نحل: ۶۴.

ص: ۱۶۳

الباب [الرابع] «۱» فی ذکر نسب النبی [و فاطمة و الأئمة] علیهم السلام و أعمارهم و موالیدهم و مدافنهم و أولادهم - صلوات الله علیهم اجمعین -

مشمتمل بر سیزده فصل:

فصل اول

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤی بن غالب بن فهر «۲» بن مالك بن النضر و هو قریش بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن [ادد بن ناخور بن سود بن يعرب بن يشجب بن نابت بن اسماعيل بن ابراهيم خليل الرحمن بن تارح يعنى ازر بن ناخور بن ساروخ بن ارعواء بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمك بن متوشالح بن ارخنوح بن یرد بن مهلائيل بن قینان بن انوش] «۳» بن شيث بن آدم صفي عليه السلام. قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «إذا بلغ نسبی عدنان فامسكوا» قال: «كذب النسابون» «۴» گویند چون به عدنان رسید گفتم: عاذاً وَ تَمُودَ

(۱) اصل: الباب التاسع.

(۲) اصل: قهر.

(۳) اصل: ادب بن ادر بن الیسع بن ارعوی بن یهود بن ابراهیم علیه السلام بن تارخ بن ماخور بن سارع بن ارعوی بن یهود فالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لایک بن مهد بن مهلک بن تهلیل بن انصرع بن بارد بن مهلائیل بن انوش بن قتیان بن نوش.

(۴) بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۸۰.

ص: ۱۶۴

وَأَصْحَابَ الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا «۱».

و مادر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف مذکور بود، و ولادت او به نزدیک فجر بود از روز جمعه هفدهم ربیع الاول بعد از سنه الفیل به پنجاه روز، و عمر شریف او شصت و سه سال و چهار ماه. [هشت سال با عبد المطلب بود، جد او] و باقی عمر او تا چهل و شش «۲» سال در خانه ابو طالب بود، عم او از جانب پدر و مادر؛ و بیست و پنج ساله بود که خدیجه را خواست. عاقد و خطیب عقد و صاحب خرج او ابو طالب بود، و خدیجه روز عقد چهل ساله بود و بیست و دو سال با وی بماند.

قرآن به وی نازل شد روز دوشنبه نوزدهم رمضان، و بعثت او روز جمعه بود بیست و هفتم رجب، و به آسمان رفت بعد از بعثت به دو سال، و روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول، [به مدینه هجرت کرد] و ده سال بماند و از خدیجه دو پسر آورد: قاسم که وی را به وی کنیت کنند، یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ابو القاسم گویند، و عبد الله، و طاهر و مطهر «۳» لقب ایشان، و چهار دختر: زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه علیها السلام. اما ابراهیم از ماریه قبطیه بود، و بیست و هشتم صفر درگذشت، روز دوشنبه سنه عشر من الهجرية [و قبر مقدس آن حضرت در مدینه است] «۴».

فصل دویم

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بن عبد المطلب. ولادت او روز آدینه بود، سیزدهم رجب بعد عام الفیل ثلاثین سنه، و ولادت او در کعبه بود و غیر او هیچ بشری را ولادت در کعبه نبود، و سبب آن بود که مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم به طواف خانه شد، وی را طلق «۵» گرفت و طاقت با خانه رفتن نداشت، قصد خانه کعبه کرد، به فرمان خدا در خانه کعبه گشوده شد تا وی در آنجا شد و در بهم آمد.

(۱) فرقان: ۳۸.

(۲) ر: چهل و چند.

(۳) ر: طیب و طاهر.

(۴) نسخه ر.

(۵) درد زادن.

ص: ۱۶۵

ولادت او اتفاق افتاد طاهرا مطهرا که مادر را هیچ عذر زنان نبود تا از طاعت خدا بازماند. سه روز در آنجا بماند. حوریان جنان معاونات و مؤانسات او بودند، و عمر شریف او شصت و پنج سال. سی و سه سال با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود، و سی و دو سال بعد از او، و شب آدینه درگذشت، بیست و یکم رمضان سنه اربعین من الهجرية شهيدا من ضربة عبد الرحمن ملجم - علیه اللعنة - ضربه «۱» فی مسجد الکوفه قبل الصبح فی رکوعه.

و اولاد او ذکور و اناث بیست و هشت بودند. در میان ایشان امام حسن و حسین علیهما السلام امام بودند، و تا فاطمه علیها السلام زنده بود زن دیگر نخواست.

فصل سیم

فاطمه علیها السلام را ولادت در مکه بود، بیستم جمادی الآخرة سنه خمس من البعث، بعد الاسراء بثلاث سنین، و عمر شریف او هجده سال بود. هشت سال در مکه بود، بعد از هجرت به سالی زن امیر المؤمنین علی علیه السلام شد فی سنه تسع من عمرها و عمر علی علیه السلام آن روز بیست و چهار سال بود، و حسن را بزایید و او یازدهساله بود، و حسین در وجود آمد بعد از حسن به ده ماه و هجده روز.

بعد از مرگ پدر، او هفتاد و پنج روز بماند، کتیبه «۲» و حزینة باکیه علی فراقه مظلومه من امّة أیها ماتت واجدة علیها، و درگذشت در ماه جمادی الآخرة سنه احدی عشر من الهجرية و غسل وی امیر المؤمنین علیه السلام کرد و اسماء بنت عمیس؛ و گویند از اسماء سؤال کردند که اندام فاطمه را چگونه یافتی؟ گفت: من اندام وی را ندیدم و در بصر من نیامد از آنکه نور بر نور می افزود چنانکه بصر من خیره می شد، و پیش پدر وی را دفن کردند بین القبر و المنبر كما قال: «بین القبر و المنبر روضة من ریاض الجنة.»

(۱) اصل: ضربة.

(۲) اصل: کتیبه.

ص: ۱۶۶

اولاد او پنج بودند: حسن و حسین و زینب صغری و زینب کبری که امّ کلثوم گویند و محسن که از شکم برفت، که عمر در به شکم وی زد، و سبب آن بود که عمر با جمعی رفته بود تا علی علیه السّلام را به مسجد آورد به بیعت کردن به خلافت ابو بکر، و فاطمه مانع بود و در سرای در بسته بود و پس در ایستاده تا باشد که حرمت وی بدارند. عفی الله یهودان که برای دختر عمران، امام ایشان، خصومت کردند «۱» برای حضانت و تربیت، و امّت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم خصومت کردند برای قتل. آنجا گفتند:

يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ «۲» بود، اینجا «يَلْقَوْنَ أَيُّهُمْ يَقْتُلُ فَاطِمَةَ وَ عَلِيًّا وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ» بود.

فصل چهارم

ولادت حسن علیه السّلام شب نیمه رمضان بود سنه ثلاث من الهجرية، و عمر او چهل و هفت سال بود و چند ماه. هفت سال با مادر بود و سی [و هفت] سال با پدر و [چهل و شش] «۳» سال با برادر. و مدّت خلافت او ده سال بود، و معاویه زن او جعده بنت الاشعث را بفریفت به مال بسیار، تا زهر به خورد وی داد و شهید شد، و اولاد او شانزده تن بودند، و در بیست و هشتم صفر درگذشت سنه خمسین من الهجرة «۴» النبویة.

فصل پنجم

ولادت حسین علیه السّلام روز دوشنبه بود، بیست و پنجم شعبان سنه اربع من الهجرية، و عمر او پنجاه و شش سال بود. شش سال با مادر بود [سی و شش] «۵» سال با پدر و چهل و [شش] «۶» با برادر، و مدّت خلافت او ده سال بود. پای در یازده

(۱) اصل: کردن.

(۲) آل عمران: ۴۴.

(۳) اصل: سی و هفت.

(۴) اصل: الهجرية.

(۵) اصل: سی و سه.

(۶) اصل: چهار.

نهاده در سنه إحدى و ستين من الهجرية شهيد شد به كربلا؛ و وی خضاب محاسن کردی، اما روز شهادت خضاب نداشت.

و اولاد او شش نفر بودند: امام علی بن الحسین زین العابدین بود، مادر شهربانویه بود بنت یزدجرد بن شهریار بن کسری [بن پرویز بن] «۱» نوشیروان و شهربانویه در نفاس علی زین العابدین درگذشت.

فصل ششم

ولادت علی زین العابدین علیه السلام در مدینه سنه ثمان و ثلاثین من الهجریه. مدّت عمر او پنجاه و هفت سال بود. با جدّ خود امیر المؤمنین علی علیه السلام دو سال بود، و با عمّش حسن علیه السلام دوازده سال و با پدر بیست و سه سال؛ و بعد از قتل پدر سی و چهار سال بماند و مدّت ایام خلافت او این قدر بود؛ و اولاد او پانزده تن بودند، ذکور و اناث. امام، محمد باقر علیه السلام بود و مادر باقر ام الحسن بود بنت الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام.

فصل هفتم

ولادت باقر علیه السلام در مدینه بود، در سنه سبع و خمسين من الهجریه، و در مدینه متوفی شد در سنه اربع عشرة «۲» و مائة «۳» من الهجرة و عمر او پنجاه و هفت سال بود، و در بقیع مدفون است در جنب عمّ پدرش و پدرش؛ و او را نه فرزند بود. اما امام، جعفر الصادق علیه السلام بود و مادر او امّ فروه بود بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر.

فصل هشتم

جعفر الصادق علیه السلام ولادت او در مدینه بود، در سنه ثلاث و ثمانین، و در شوال

(۱) نسخه ر.

(۲) اصل: عشر.

(۳) اصل: مأیه.

ص: ۱۶۸

سنه ثمان و اربعین [و] مائة «۱» درگذشت، و له خمس و ستون سنه، و در بقیع مدفون است پیش پدر و جدّش زین العابدین علیه السلام و عمّ جدّش حسن علیه السلام و مدّت خلافت او سی و چهار سال بود و اولاد او ده بودند. اما امام، موسی بن جعفر بود علیهما السلام.

فصل نهم

ولادت موسی علیه السّلام در مدینه بود، سنه ثمان و عشرين [و] مائة، و شهید درگذشت در بغداد به زهر سندی بن شاهک به اشارت هارون الرشید - علیه اللعنة - هفتم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائة، و عمر او پنجاه و نه سال بود؛ و مادر او امّ ولد بود، حمیده بربریّه «۲» نام او؛ و مدّت خلافت او سی و پنج سال بود، و اولاد او سی و هشت «۳» تن بودند. اما امام، علیّ بن موسی الرضا بود علیهما السّلام [و قبر وی در بغداد است]. «۴»

فصل دهم

ولادت رضا علیه السّلام در مدینه بود، سنه ثمان و اربعین و مائة، و در طوس شهید شد، در صفر سنه ثلاث و مأتین به دست مأمون - علیه اللعنة - و عمر او پنجاه و پنج سال بود، و مادر او امّ ولد بود و امّ البنین نام؛ و خلافت او بیست سال بود، و وی را یک پسر بود، محمد تقی علیه السّلام امام بود و عمر او روز وفات پدر هفت سال.

فصل یازدهم

ولادت محمد تقی علیه السّلام در مدینه بود، سنه خمس و تسعین [و] مائة، و در بغداد متوفی شد، در ذی قعدة سنه عشرين و مأتین، و عمر او بیست و پنج سال بود،

(۱) اصل: مأیه.

(۲) اصل: نوییه.

(۳) ر: هفت.

(۴) نسخه ر.

ص: ۱۶۹

و مدّت خلافت وی هفده سال بود؛ و مادر او را سبیکه نوییه نام بود؛ و معتصم - علیه اللعنة - او را از مدینه به بغداد آورد، هم در آن سال متوفی شد و مدفنش در جنب جدّش موسی بن جعفر علیهما السّلام در مقابر قریش. بعد از موت او پسر او را بجز علی تقی علیه السّلام نبود. اما موسی پسر او در ایّام پدر محمد علیه السّلام درگذشت؛ و او را چهار دختر بود: فاطمه و امامه و خدیجه و حکیمه، امّ کلثوم کنیت او بود.

فصل دوازدهم

علی تقی علیه السّلام را ولادت به صریا بود در مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلّم، به نیمه ذی الحجّة سنه إحدى عشر و مأتین، و عمر او چهل و یک سال بود و چند ماه. متوکّل او را از مدینه به سرّ من رأی آورد، و وی در آنجا مدفون است در

سرای خود؛ و اولاد او حسن عسکری علیه السلام بود که امام بود بعد از او ابو محمد کتبتش، و حسین و محمد و جعفر کذاب و عایشه بودند، و وی ده سال و چند ماه در سامره بود.

فصل سیزدهم

مولد امام حسن عسکری علیه السلام در مدینه بود و در ربیع الاول سنة اثنتین و ثلاثین و مأتین و شب آدینه؛ درگذشت نهم ربیع الاول سنة ستین و مأتین، و عمر او بیست و هشت سال بود. و در سرای خود مدفون است در سامره؛ و مدت خلافت او شش سال بود؛ و مادر او ام ولد بود حدیثه نام، و فرزند جز مهدی محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نبود.

ص: ۱۷۱

الباب الخامس در اثبات کردن وجود صاحب الزمان و در غیبت و خفاء ولادت او و طول عمرش

مبنی بر سه فصل:

فصل اول: در اثبات کردن وجود صاحب الزمان به دلیل نقلی

مخالف گوید: از جابر بن ثمره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال: «لا یزال أمر امتی قائماً حتی یقوم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش» «۱» و امثال این چهار خبر در مصابیح مسطور است؛ و در صحیح البخاری آمد که قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «إن عیسی لم یمت و أنه لراجع إلیکم قبل یوم القیامة» «۲». اگر چه چنین مجمل است، اما علماء روایت کرده اند به تفصیل اسامی ایشان به چند روایت به نص ذریه بعضها من بعض «۳» واحدا عن آخر أبا عن جد.

اول چنانکه جابر بن عبد الله انصاری گوید که چون آیت یا ایها الذین آمنوا

(۱) در این معنی احادیث بسیاری وارد شده است به عنوان نمونه نک: صحیح مسلم، ج ۳، کتاب الامارة و کنز العمال، ج ۱۲، ص ۳۲-۳۳.

(۲) بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۳۹ و ۳۴۴.

(۳) آل عمران: ۳۴.

ص: ۱۷۲

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ «۱» نازل شد من گفتم: یا رسول الله، خدا و رسول را می شناسیم که طاعت ایشان بر ما واجب است، اولی الامر کیستند؟

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «یا جابر هم خلفائی و أئمة المسلمین بعدی، أولهم علی بن أبی طالب، ثم الحسن بن علی، ثم الحسين بن علی، ثم علی بن الحسين، ثم محمد بن علی المعروف فی التوریه بالباقر، سندرکه یا جابر، فإذا لقیته فاقراه منی السلام، ثم الصادق جعفر بن محمد، ثم موسی بن جعفر، ثم علی بن موسی، ثم محمد بن علی، ثم علی بن محمد، ثم الحسن بن علی، ثم سمی «۲» و کنیی «۳» حجة الله فی أرضه و بقیته فی عباده، ابن الحسن بن علی ذاک «۴» الذي یفتح الله علی یدیه مشارق الأرض و مغاربها، و لكن یرغب من شیعته و أولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول «۵» بإمامته «إلا من امتحن الله قلبه بالإیمان» «۶» قال جابر قلت: یا رسول الله [فهل] یقع لشیعته الانتفاع فی غیبتة؟ فقال: و الذي بعثنی بالنبوة إنهم یرتضون بنوره و ینتفعون بولایتہ فی غیبتہ کانتفاع الناس بالشمس و إن سترها حجاب. یا جابر هذا مکنون سر الله و مخزون علم الله فاکتمه إلا عن أهله. ثم قرأ النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «وعد الله الذین آمنوا [منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الأرض]» [إلی آخر الآیة. «۷»

گویند: کتمان حق عقلا و نقلا نامرضی است، چگونه شاید که گوید: «فاکتمه»؟

گویم: گفت «إلا عن أهله» یعنی از ناهل که تقیه باشد، آنجا بازپوشد. نه باری تعالی گفت: [یا ویلتی] لینی لم اتخذ فلاناً خلیلاً «۸» و نام نبرد غایت صلاح را. نه نسخ کتب به شرع محمد صلاح عالمیان را است؟ نه آسیه بنت مزاحم چهار صد سال چیزی کم، دین خود از فرعون پنهان داشت و نگفت که حجّت منم؟ نه شمعون یک سال با جباران انطاکیه تعلل می کرد و در بتخانه با ایشان مساعدت «۹»:

(۱) نساء: ۵۹.

(۲) اصل: سمی.

(۳) اصل: کنیی.

(۴) اصل: ذلک.

(۵) اصل: الذین من القائلین.

(۶) اصل: للإیمان.

(۷) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۵۰.

(۸) فرقان: ۲۷.

(۹) اصل: مساعد.

ص: ۱۷۳

می‌کرد به سجده خدای، و ایشان ظنّ بردند که سجده بت می‌کند؟ چنانکه سلیمان در تفسیر خود می‌گوید: هو المراد فی یس: فَعَزَّزْنَا بِتَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ «۱».

نه باری تعالی می‌گوید که: وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ «۲»؟ نه چهارده تن اهل عقبه بودند که دباب در پای شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداختند منهم ابو موسی الأشعری و معاویه و عمرو بن العاص تا به آخر؟ نه یعقوب علیه السلام با یوسف علیه السلام گفت: يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا «۳»؟ نه یوسف حال خود بر برادران مخفی داشت؟ نه بنیامین حال خود با برادران مخفی داشت چون به یوسف رسید؟ نه یوسف حال بنیامین مخفی داشت و نگفت که او برادر من است و من یوسفم؟

اینجا نیز با رسول صلی الله علیه و آله و سلم و با علی علیه السلام کید می‌کردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم خائف بود، تا باری تعالی گفت: وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ «۴»، وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ «۵».

الثانی: عن ابن عباس قال: قلت يا رسول الله فكم الأئمة بعدك؟ قال النبي صلی الله علیه و آله و سلم:

بعدد حواری عیسی و أسباط موسی و نقباء بنی اسرائیل. قال: قلت فكم كانوا؟

قال صلی الله علیه و آله و سلم: اثنا عشر بعدی أولهم علی بن أبی طالب و بعده الحسن و الحسين، فإذا انقضى الحسين فابنه علی، فإذا انقضى علی فابنه محمد، فإذا انقضى محمد فابنه جعفر، فإذا انقضى جعفر فابنه موسی، فإذا انقضى موسی فابنه علی، فإذا انقضى علی فابنه محمد، فإذا انقضى محمد فابنه علی، فإذا انقضى علی فابنه الحسن، فإذا انقضى الحسن فابنه محمد المهدي من ولد الحسن. «۶» یا بن عباس من أتى يوم القيامة عارفا بحقهم، أخذت يده و أدخلته الجنة. یا بن عباس من أنكرهم أو ردّ احدا منهم فكأنما فقد أنكرني و ردّني فكأنما قد أنكر الله و ردّه. یا بن عباس سوف يأخذ الناس يمينا و شمالا فإذا كان ذلك

(۱) یس: ۱۴.

(۲) غافر: ۲۸.

(۳) یوسف: ۵.

(۴) مائده: ۶۷.

(۵) طلاق: ۳.

(۶) ر: الحسين.

ص: ۱۷۴

فَاتَّبِعْ عَلِيًّا وَ خذ به فإنه مع الحقّ و الحقّ معه و لا يفترقان حتّى يردا علىّ الحوض ولايتهم ولايتي [و ولايتي] ولاية الله و حربهم حربى و من حربى «۱» حرب الله و سلمهم سلمى و سلمى سلم الله. ثمّ قرأ النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم: يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَآ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ «۲». «۳»

الثالث: عن أبى الصلت الهروى قال سمعت دعبلّا [قال] لما أنشدت مولای الرضا القصيدة «۴» و انتهيت إلى قولی:

يقول على اسم الله و البركات

خروج إمام لا محالة خارج

و يجرى على النعماء و النعمات

تميّز فيها كلّ حقّ و باطل

بكى الرضا عليه السّلام بكاء شديدا ثمّ رفع رأسه إلىّ و قال: «يا خزاعى! نطق روح القدس على لسانك بهذين البيتين فهل تدري من هذا الإمام و متى يقوم؟» قلت: «لا إلّا أنّى سمعت يا مولای خروج إمام منكم يملأ الأرض عدلا» فقال: «يا دعبل! الإمام بعدى محمد ابنى و بعد محمد ابنة علىّ و بعد علىّ ابنة الحسن و بعد الحسن ابنة الحجّة القائم المنتظر فى غيبته المطاع فى ظهوره و لو لم يبق من الدنيا إلّا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتّى يخرج فيملأ الأرض عدلا كما ملئت جورا». «۵»

الرابع: روایت کرده‌اند از احمد بن اسحاق بن سعد كه او گفت من روزی به خدمت امام ابى محمد الحسن العسكرى عليه السّلام رفتم و خواستم كه بيرسم كه امام بعد از او كه خواهد بود؟ امام بيش از آنكه من از او سؤال كنم گفت: «اى احمد بن اسحاق بدان كه حقّ تعالى از آن روز كه آدم را بيافرید تا روز قیامت زمین خود را از حجّتی و امامی خالی نگذارد. زیرا كه اگر دنیا بى وجود امام بماند باران به زمین نیاید.» راوى گوید من گفتم: یا بن رسول الله امام بعد از تو كه خواهد بود؟ امام عليه السّلام برخاست و به خانه رفت و كودكى را برداشت همچون ماه آسمان، عمر او نزدیک

(۱) اصل: حربى.

(۲) توبه: ۳۲.

(۳) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۸۵.

(۴) اصل: العقيدة.

(۵) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۴.

ص: ۱۷۵

سه سال رسیده، بیرون آمد و فرمود که: «ای احمد بدان که من می‌دانم که تو از محبان اهل بیته، و از بهر این او را پیش تو آوردم، و او را پیغمبر نام نهاد و او آن کس است که زمین را از عدل و داد پر کند، چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد.» احمد گوید: من گفتم یا بن رسول الله از او نشان به من رسد که «۱» من به حقیقت بدانم که امام او خواهد بود. در حال امام صاحب زمان آواز بر آورد به زبان فصیح و گفت: «من بقیه خدام در زمین او، و من از دشمنان خدا و رسول و اهل بیت کینه خواهم. احمد تو مرا معاینه بدیدی و هنوز نشانی دیگر می‌طلبی؟ به خدا که در آخر الزمان کسانی باشند که هرگز مرا نبینند و هیچ نشان نطلبند و ایمان دارند، خنک مرا ایشان را.»

احمد گوید: من آنجا شادمان آمدم و دیگر روز به خدمت امام رفتم و گفتم یا بن رسول الله تو ما را سخت شادمان کردی به آن منتی که بر من نهادی. امام علیه السلام فرمود:

«ای احمد! بدان که این فرزند من زمانی دراز در غیبت بماند، چنانکه اکثر خلائق او را انکار کنند و نومید شوند. آنکه بیرون آید در صورت جوان مادون «۲» چهل ساله.

[آن کسانی] که در آن وقت بدو اقرار دارند با ما در اعلیٰ علین باشند.»

و راویان معتمد روایت کرده‌اند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت: «هر که به خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و تمامت ائمه اقرار کند و به مهدی انکار کند، همچنان بود که به جمله انبیای ما تقدم، ایمان نیاورده باشد «۳» و مرا که محمدم انکار کرده»

اما آیاتی چند از قرآن که [علمای اسلام استدلال می‌جویند بر وجود صاحب الزمان] «۴» قوله تعالی: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ. «۵» قائم که از مادر جدا شد، چون عیسی علیه السلام سخن گفت به کلمه شهادت و توحید و نبوت و امامت آباء خود واحدا واحدا تا به پدر خود که حسن

(۱) ر: نرسیده.

(۲) اصل: مأذون.

(۳) اصل: باشند.

(۴) ر.

(۵) قصص: ۵-۶.

ص: ۱۷۶

عسکری علیه السلام بود. آنکه این آیت برخواند که گفتیم. آنکه مادر شیر به وی داد وی را به ابر سپردند، و هر هفته یک بار ملائکه وی را پیش مادر می آوردند، تا آنجا نشو و نما یافت چنانکه ابراهیم در کوه نشو و نما یافت و به مادر موسی خطاب آمد که:

فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ «۱» اینجا «فالقیه فی السحاب» بود، و برهان این آنکه در عقب این آیت این قصه است که حق تعالی به لفظ مستقبل گفت، چنانکه گفته: لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ هَمَّ بِهِ سَيْن «۲» و استقبال و هم: وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ «۳» به لفظ مستقبل، كذلك: وَنَجْعَلُهُمْ أُيْمَةً وَنَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ «۴» یعنی وارث کتاب، كما قال تعالى: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا «۵» و بقوله وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ «۶» ظالمان عترت [خواست] و مراد به جنود اتباع ایشان است که تمشیت کار ایشان می کردند، و عترت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند که ضعیف گرفته بودند. چنانکه حسین را علیه السلام با اقربا «۷» و اصحاب روز طف، و صد و بیست هزار علویان و شیعه ایشان با ایشان مقتول شدند، چنانکه در کتاب مقاتل الطالبيين «۸» وارد شد. از آن جمله هارون الرشید [شبی] در نیشابور شصت علوی بنی فاطمه را بکشت و در سه چاه انداخت، به هر یکی بیست تن، و این حال در کتاب کامل «۹» در علم سقیفه نوشتیم به بسط تمام.

الثانية: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ «۱۰» لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا. «۱۱» از دور آدم الی یومنا هرگز نبود که همه عالمیان عبادت کنند و شرک نبود. پس این حال منتظر باشد به دلیل «۱۲» آنکه به لفظ

(۱) قصص: ۷.

(۲) اصل: سین.

(۳) انبیاء: ۱۰۵.

(۴) قصص: ۵.

(۵) فاطر: ۳۲.

(۶) قصص: ۶.

(۷) اصل: باقربا.

(۸) اصل: الطالبيه.

(۹) اصل: حامل.

(۱۰) اصل: لنمکنن.

(۱۱) نور: ۵۵.

(۱۲) اصل: بدیلی.

ص: ۱۷۷

استقبال گفت و هم با سین «۱» و در سین نظر تراخی بود و نرسد که مخالف گوید که این خلفا شیوخ ثلاثه‌اند. زیرا که در زمان ایشان جهان مملو به شرک بود مگر اندکی به اسلام، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد نقلا عن کتبهم: «لو لم یبق من الدنيا إلا یوما واحدا لطول الله ذلك الیوم حتی یخرج رجل من ولدی یواطئ اسمه اسمی و کنیته کنیتی، یملاً الأرض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما» «۲».

و تحقیق این اشیا آنکه اول گفت که در آن زمان شرک نبود، به خلاف زمان صحابه. دویم که به لفظ سین تراخی گفت. سیم که خطاب کرد به صحابه که شما را وعده داد. چهارم که تشبیه کرد این استخلاف را به استخلاف پیشین، و استخلاف خدا را آدم بود و داوود را و هارون را و سایر انبیاء را و اوصیاء را چنانکه گفته شد، و نصّ خدا با عصمت بود چنانکه آدم را، و بدین صفت به اتفاق مشرک تائب نتواند بود به هیچ حال، و هذا بیان واضح لم یبق للشکّ فیہ مجال.

الثالثة: قال تعالی: قُلْ یَوْمَ الْفَتْحِ لَا یَنْفَعُ الْذِینَ کَفَرُوا إیمانُهُمْ «۳» در فتح مکه فوج ایمان می‌آوردند و در ایام خلافت نیز همچنین ایمان می‌آوردند و ایمان ایشان مقبول بود و در ایام خلافت مهدی نیز چنین باشد. پس فتح خروج مهدی علیه السلام باشد که ظالمان عترت را زنده کند و به دنیا آیند و ایشان ایمان آرند و ایمان ایشان قبول نبود. زیرا که به موت تکلیف «۴» ایشان ساقط شده.

دلیل بر این رجعت قوله تعالی: وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بآیاتِنَا «۵» و حشر روز قیامت عام است کما قال تعالی: وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً «۶». پس بنماند الا آنکه حشر فوجاً دون فوج خروج مهدی علیه السلام باشد؛ و نیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «کائن فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل [حذو] «۷» النعل بالنعل» «۸» و در

(۱) اصل: یاسین.

(۲) کنز العمال، خ ۳۸۶۷۶ (با کمی اختلاف).

(۳) سجده: ۲۹.

(۴) اصل: تکلف.

(۵) نمل: ۸۳.

(۶) کهف: ۴۷.

(۷) اصل: خذو.

(۸) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۸۴ و کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۰۸۳۷.

ص: ۱۷۸

بنی اسرائیل بسیار خلق را رجعت بود. كما قال تعالى: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ، فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ «۱» پس جمعی که دوستان اهل بیت بوده باشند به صدق، زنده شوند تا آن دولت مشاهده کنند و ایشان را تکلیف نبود؛ و جمعی که معادی بوده باشند به گمان «۲»، هم زنده شوند تا آن دولت عیان شود ایشان را و به خود مقرر شوند که حق با اهل بیت بود، و ایشان ظالم بوده‌اند به اعتقاد تقدّم بر ایشان. عند این؛ ایشان را میان صفا و مروه صلب فرماید.

اما عقلا با وجود جواز خطا بر بعضی مکلفان و ثبوت تکلیف لا بدّ است از امامی معصوم که وی لطف عامّه خلق باشد. چون محفوظ ندارند [و] وی را عوض نبود، غیبت اختیار کند و چون نصرت یابد خروج کند، چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السلام کردند، و جهان پر عدل و ایمان و خصب «۳» شود چنانکه در همه زمین هیچ مستحقّ و محتاج نبود، و واجب بود بر خدای تعالی که ولی را محفوظ دارد به قهر در چند موضع:

اول نبوت به امامت ظاهر نشده باشد.

دویم که در صلب وی حجّتی دیگر باشد. چنانکه اسماعیل عند ذبح خلیل او را، که نبوت او ظاهر نبود و نیز صلب او حامل نبوت محمد و عترت علیه السلام بود.

چنانکه علی زین العابدین و محمد باقر علیه السلام روز طف قصد بنی امیه آن بود که ایشان را مستأصل کنند. علی زین العابدین علیه السلام را امامت ظاهر بود و محمد باقر علیه السلام در صلب او حامل ولایت ائمه بود.

سیم که وی را عوضی نبود، چنانکه قائم را.

چهارم که دلالت نبوت او باشد چنانکه خلیل را از آتش نمرود و حفظ باقر علیه السلام از سیوف «۴» بنی امیه.

(۱) بقره: ۲۴۳.

(۲) اصل: بکمان.

(۳) خوبی سال، فراوانی.

(۴) اصل: سبوق.

ص: ۱۷۹

پنجم که دلالت وجود صانع بود. چنانکه نمرود می گفت: لا خالق غیری، خلیل مکذّب وی بود. نمرود گفت: من تو را به آتش اندازم، اگر الهی باشد غیر من، تو را محفوظ دارد. پس حدود و آداب و احکام شرعی که معطل بماند، خطیئه آن بر مشیت، غیبت او باشد و مخوف او تا غایب بایست شد «۱».

مسأله: رخصت نیست کسی را که نام محمد بود، کنیت ابو القاسم کردن، آلا مهدی را علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اجازه داد حیث قال اجماعاً: «اسمه اسمی و کنیته کنیتی» «۲» و مادر او نرجس بود، دختر یسوعا بن قیصر ملک الروم از اولاد حواریان یوشع بن نون، و پدر او را ملیکه نام کرده بود، و ولادت او در سامره بود، شب نیمه شعبان قبل طلوع فجر سنه خمس و خمسين و مائین.

فصل دویم: در غیبت و خفاء ولادت او

چون غیبت موسی باشد که ده سال از مصر به مدین، و چون یونس که از امت غایب شد و قصد دریا کرد تا به حلق ماهی رسید و بیست دو سال در کوهی غایب بود فی حکایة طویله؛ نه عیسی از زمین غایب شد و التجا به آسمان کرد؟ نه ابراهیم چند مدت غایب بود؟ کما قال الله تعالی: وَ أَغْتَرَلْکُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ «۳» نه محمد صلی الله علیه و آله و سلم زمان الطائف و ایام الغار و ایام الشعب غایب بود؟ نه ولادت ابراهیم و ولادت موسی و عیسی پنهان بود؟ نه عزیر صد سال غایب بود؟ همچنین بود حال قائم علیه السلام در غیبت و خفاء ولادت. عن علی بن الحسین علیهما السلام قال: «للقائم سنّة سنن الأنبياء علیهم السلام: سنّة نوح علیه السلام و هی طول العمر، و سنّة ابراهیم و هی خفاء ولادته، و سنّة یوسف علیه السلام

هی غیبتت من عشیرتت، و سنّت موسی علیه السّلام و هی خوفه من أعدائت، و سنّت عیسی علیه السّلام و هی إختلاف الناس فیہ، و سنّت محمّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم و هی خروجہ بالسیف «۴».

(۱) اختلال عبارت از نسخه اصل است.

(۲) کنز العمال، ح ۳۸۶۵۵، ۳۸۶۶۱، ۳۸۶۷۶ و ۳۸۶۹۲.

(۳) مریم: ۴۸.

(۴) کمال الدین، ص ۳۲۲ (با کمی اختلاف).

ص: ۱۸۰

و عن علی بن الحسین علیهما السّلام: «إنّ أهل زمان غیبة الإمام القائلین بإمامتہ المنتظرین لخروجه أفضل أهل کلّ زمان لأنّ اللّٰه تعالی أعطاهم [من العقول و الأفهام و المعرفة ما] «۱» صارت [به] الغیبة [عندهم] بمنزلة المشاهدة و جعلهم فی ذلك الزمان بمنزلة المجاهدين بین یدی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم بالسیف أولئك المخلصون حقّا حقّا و شیعتنا «۲» صدقا و الدعاة الی دین اللّٰه سرّاً و جهراً». «۳»

اما آنکه می‌گوییم امام غایب است، نه آن است که از میان خلق غایب شد «۴»، بلکه مراد ما آن است که در میان ماست و ما عین او نمی‌شناسیم در حال دیدن.

چنانکه برادران یوسف علیه السّلام با آنکه ولادت او در میان ایشان بود و نشو و نما آنجا یافته، و ایشان وی را نمی‌شناختند در حال رؤیت. پس اگر ما نیز در حال حضور او، او را نشناسیم امری غریب نبود، و وی یکی از علمای ماست که بیان حلال و حرام می‌کند. نه فهم و ذهن و عقل را نمی‌بینیم و فایده ایشان به ما می‌رسد، و نه قمرین در حال افول و استار به غیم غایب‌اند و نفع ایشان باقی، کذلک حکم الامام.

گویند: چون خروج کند به چه معلوم شود که قائم است؟

گوییم: از آنجا که معجزات جمله انبیاء وی را باشد. به هیچ حجری و مدری «۵» نگذرد، آلا گواهی دهند به امامت او. در زمان خصبی عظیم شود، چنانکه در همه روی زمین مستحقّ و محتاج نبود، و جمله سباع مسخرّ وی شوند، و بهایم با رمه‌ها گردند بی‌افراد، و از ماران زهر برود تا کودکان با ماران افعی بازی کنند، [و] چون تازیانه بکار دارند؛ در آن زمان موت نبود، و گفتند بعد از موت او یا قتل او خلائق تا چهل روز باشند و ایشان را تکلیف نبود، نه به طاعت مثاب و نه به معصیت معاقب.

روایت کرده‌اند از امام محمد باقر علیه السلام که گفت: «لو كان الناس رجلين لكان أحدهما الإمام و إن آخر من يموت الإمام لثلاً يحتجّ أحد على الله تبارك [و تعالی] أنه

(۱) اصل: القول بامامتهم و الالهام حتّى.

(۲) اصل: سعيًا.

(۳) کمال الدين، ص ۳۲۰.

(۴) ر: باشد.

(۵)؛ کلوخ.

ص: ۱۸۱

ترکه بغير حجّة». «۱» و از ائمه عليهم السلام روایت است که: «لو بقيت الأرض بغير إمام لماجت «۲» الأرض بأهلها كما يموج البحر بأهله» «۳». و برهان آنکه امام آخرین ایشان بود به مرگ، قول النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «اعتبروا ما مضى من الدنيا بما بقى منها فإن بعضها يشبه بعضا و إن آخرها لاحق بأولها». پس چنانکه اول خلق آدم معصوم بود، باید که آخر ایشان مهدی معصوم باشد. هر اعتراضی که به مهدی کنند در آدم همان اعتراض باشد.

سئل عن الصادق عليه السلام أ يكون الأرض ليس فيها إمام؟ قال عليه السلام: «لا» [قيل: أ يكون إمامان؟ قال «۴»: «لا»] إلّا أحدهما صامت». چنانکه حسنان و امير المؤمنين، و حسين و علي و محمد باقر عليهم السلام که در یک زمان بودند.

و قال «۵» «إن الأرض لا تخلوا إلّا [و] فيها إمام عالم كيما أن زاد المؤمنون شيئا ردّهم و ان نقصوا شيئا [أكمله] «۶» لهم» «۷» و قال: «ما زالت الأرض إلّا و فيها حجّة يعرف الحلال و الحرام و يدعو الناس إلى سبيل الله عزّ و جلّ» «۸» و قال «لو لم يبق في الأرض [إلّا] اثنان لكان أحدهما الإمام». و عن الباقر و الصادق عليهما السلام: «إنّه لا يكون العبد مؤمنا حتّى يعرف الله و رسوله و الأئمة كلّهم و إمام زمانه و يردّ إليه و يسلم له و كيف يعرف الآخر و يجهل الأوّل» «۹»

فصل سيم

امّا طول عمر او چون طول عمر خضر و الياس بود و ملائکه و عيسى، و از فسّاق چون ابالسّه و شياطين و دجال، که از عهد رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ باز زنده است و در

(۱) بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۱ (به نقل از امام صادق عليه السلام).

(۲) اصل: لما حبّ.

(۳) این حدیث از امام صادق چنین نقل شده است: لو انّ الإمام رفع من الأرض لماجت بأهلها كما يمجج البحر بأهله (بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۳۴).

(۴) اصل: قالوا.

(۵) اصل: قالوا.

(۶) اصل: ائمه.

(۷) الكافي، ج ۱، ص ۱۷۸ و بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶ و ۲۷.

(۸) بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۵۵.

(۹) الكافي، ج ۱، ص ۱۸۰.

ص: ۱۸۲

جزیره [ای] از جزایر بحری مقیم است و سحر می‌کند، و در زمان مهدی علیه السّلام خروج کند، و در زمان رسول بیرون آمد. رسول صلی الله علیه و آله و سلّم با علی علیه السّلام گفت: «در عقب وی برو و او را بکش هر جا که یابی؛ و اگر از دروازه مدینه بیرون شده باشد، در عقب وی مرو که در آنجا سرّی باشد».

گویند: مهدی علیه السّلام را چرا قائم گویند؟

گوئیم: که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به آسمان رفت دوازده شب نور دید به غایت صفا و تشعشع، جمله نشسته الّا یکی از آن نور که قائم بود. از جبرئیل سؤال کرد احوال آن نور، گفت: خاتم اوصیاست صاحب الزمان «الذی یملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً».

نکته: بدان که انبیاء و ائمه انوار عزّتند «۱» به کسوت بشریت، جوهری اند بشری صورت، ایشان را طبیعتی باشد و رای طبیعت باقی انسان. بدان جوهر، ایام طفولیت ایشان به مثبت کهولیت رعیت باشد، و بدان نور عزّت بر اسرار الهیت مطّلع باشند و به علوم لدنیه واقف، و بر قلع باب خبیر متمکن. اگر چه به صورت به ما مانند، اما مثل ما نیستند. بدان برهان که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: «و لست كأحدکم» «۲» «۳» و باقر علیه السّلام گفت: «نحن أهل البيت» «۴» لا تقاس بالناس» «۵» و قال علیه السّلام: «إنّ حدیننا أهل البيت صعب مستصعب لا یحتمله إلّا ملک مقربّ أو نبیّ مرسلّ أو عبد امتحن الله قلبه للإیمان» «۶» و لذلك قيل لفاطمة إنسیّة حوراء، و فاطمه علیها السّلام در شکم مادر، با مادر مکالمه کردی و همچنین حسین علی علیه السّلام و جمله ائمه در حال ولادت و در مهد با ابوبن و موالیان سخن گفتندی چنانکه در کتب مسطور است.

مسأله: صادق علیه السلام گفت: «امام را ده چیز بود:

(۱) عزتند و جلال.

(۲) اصل: باحدکم.

(۳) بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۴۵.

(۴) اصل: بیت.

(۵) بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۸۴ (منقول از امیر المؤمنین علیه السلام).

(۶) بحار الانوار، ج ۲ ص ۱۹۰.

ص: ۱۸۳

اول: که مختون زاید اما برای امتثال سنت استره «۱» بر وی برانند و قطره [ای] خون بیارند.

دویم: که بر کتف راست وی نوشته باشد که تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ «۲»

سیوم: که بول و غایط او متن «۳» نبود، بلکه بوی مشک از وی می آید.

چهارم: که زمین بول و غایط او فرو برد.

پنجم: که وی مستجاب الدعوه باشد.

ششم: او را سایه بر زمین نیفتد.

هفتم: که او را ثناؤب نباشد - یعنی دهن درّه - و تمطی نباشد - یعنی خود را کشیدن - ثناؤب از صفر باشد و تمطی از سودا.

هشتم: اول که به زمین آید نگاه به آسمان کند.

نهم: اول کلام او شهادت بود به وحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امامت ائمه علیهم السلام که پیش از او بودند.

دهم: که وی را احتلام نیفتد.

گویند: رسول گفت: «لا مهدیٰ إلا عیسی بن مریم» «۴» و شما دعوی مهدی دیگر می‌کنید.

گوییم: مهدی نشاید که علم باشد. زیرا که لاء نفی جنس در علم نیاید و الا مکرر باشد. مثل آنکه «لا زید فی الدار و لا عمرو» به سبب آنکه این مبنی است بر سؤال سائلی که گویند: زید است در دار یا عمرو؟ پس واجب بود تکرار در جواب و اقتصار بر یکی نتوان کرد. زیرا که اینجا به «لا» و «بلی» جواب صادق نیست. اما اگر سؤال از یکی بود، به «لا» و «بلی» اقتصار توان کردن. پس چون جنس باشد مبالغه

(۱) تیغ.

(۲) انعام: ۱۱۵.

(۳) بدبو، گندیده.

(۴) شهاب الاخبار، ص ۱۱۰، ح ۶۰۳.

ص: ۱۸۴

فایده دهد. زیرا که کمال زهد و قلت التفتات که عیسی را بود به دنیا هیچ نبی را نبود.

ابو القاسم [بن] ابراهیم الوراق [بابی] در شرح شهاب آورده که «لا أدری کیف ذهب [القضاعی]» «۱» انّ المحدثین أجمعوا علی أنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلّم قال: «المهدی من ولد الحسین» «۲» و «المهدی من ولد فاطمة» «۳».

گوییم: تمام خبر این است که: «لا» «۴» مهدی الا عیسی بن مریم معه» پس این روایت به روایت معارض شد و ترجیح با ما باشد به خبر مجموع علیه که «المهدی من ولد الحسین».

مسأله: شاید که جعفر کذاب و مثل او را لعنت کردن یا نه؟

گوییم: نه. از جمله مسائلی که از [ناحیه] «۵» مقدسه پرسیدند و توقیع بیرون آمد، یکی این سؤال بود. قائم علیه السلام جواب نوشت که: لعنت مکنید عمّم جعفر را که ما اهل بیت نبوتیم و حقّ تعالی بعد از ذکر محامد انبیاء علیهم السلام گفت: أوٰلئک الذّین هدّی اللّهُ فبهداهم اقتده «۶» و ما را اقتدا باید کرد به انبیاء سلف، و یوسف علیه السلام چون بر برادران خود ظفر «۷» یافت گفت: لا تتریب «۸» علیکم الیوم یغفر اللّهُ لکم و هو أرحم الرّاحمین «۹» ما نیز همچنان [گوییم].

[مسأله: عبد الله عباس گفت: سه نفخه «۱۰» باشد:

اول: نفخه «۱۱» فزع که «انتبهوا أيها الغافلون فيفزعون لذلك الصوت إلى أربعين عاما».

دویم: نفخة الصعق كما قال الله تعالى: وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي

(۱) اصل: عن القضاة.

(۲) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۴۱۰ و ج ۵۱، ص ۲۰۹.

(۳) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۶ و كنز العمال، ح ۳۸۶۶۲، ۳۲۴۰۸، ۳۹۶۵۳ و ۳۹۶۷۵.

(۴) نسخه «آ» و «ر».

(۵) اصل: حضرت.

(۶) انعام: ۹۰.

(۷) اصل: نظر.

(۸) اصل: تتریب.

(۹) یوسف: ۹۲.

(۱۰) اصل: نفحه.

(۱۱) اصل: نفحه.

ص: ۱۸۵

السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ «۱» بدین عبارت که «أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الْعَارِيَّةُ اخرجوا من الأجسام البالية». و گویند میان این دو نفحه چهل سال برآید.

سیم: نفخة «۲» الحشر «۳» است وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ «۴» از هر نفخی تا نفخی دیگر چهل سال برآید. آنکه جبرئیل بر سر حجر بیت المقدس که مریم جامه خود را بدانجا نهاده، غسل می‌کرد که جبرئیل باد در آستین وی دمید، بایستد و آواز دهد که ای عباد الله. اهل عالم روی بدانجا نهند که لا عوج له که [نه] براست روند نه به چپ.

نفخ صور را مثال چنان است که آفتاب چون فروشد، جمله انسان قصد مکان می‌کنند و خواب بر ایشان غلبه می‌کند که به منزله مرگ است، كما قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«النوم أخ الموت» «۵» و چون قصد طلوع کند، جمله خلائق در حرکت آیند و قصد جهانداری کنند و زنده شوند و به اسباب معاش مشغول شوند؛ حال نفختین همچنان باشد.

(۱) زمر: ۶۸.

(۲) اصل: نفعه.

(۳) ر: اجداث.

(۴) یس: ۵۱.

(۵) بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۵۲.

ص: ۱۸۷

باب السادس در بیان بلاد اسلام و بلاد کفر، و در تقیّه، و در بیان کافر و مجانین، و اطفال کفار و اطفال مؤمنان، و در بیان ائمه ضلال و آنچه بدان تعلق دارد، و در بیان آنکه پدران جمله انبیاء مؤمن بودند و کافر نبودند

مبنی بر چهار فصل:

فصل اوّل

بدان که بلاد اسلام آن بود که آنجا احکام شرع اظهار توان کردن، و اگر چه آنجا مسلمانان کمتر باشند، چنانکه مدینه بعد الهجرة. اما بلاد کفر آن بود که آنجا اظهار شرع و اسلام نتوان کردن، و اگر چه آنجا مسلمانان بسیار باشند، چنانکه مکه قبل الفتح. اولی آن بود که مسلمانان در بلاد کفر اقامت نکنند «۱»، لأنّ النبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم [قال]:

«من کثر سواد قوم فهو منهم» «۲» و قال صلی الله علیه و آله و سلّم: «من أصبح بین قوم أربعین صباحا فهو منهم» و اگر تقیّه کند آنجا عمل او تشبیه بود به کافر و قال صلی الله علیه و آله و سلّم: «من تشبّه بقوم فهو منهم» «۳». نبینی که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در مکه اظهار شرع نتوانست کردن، از آنجا

(۱) اصل: کنند.

(۲) کنز العمال، ج ۹، ح ۲۴۷۳۵.

(۳) کنز العمال، ج ۹، ح ۲۴۶۸۰ و شهاب الاخبار، ص ۵۱، ح ۳۰۵.

ص: ۱۸۸

خروج کرد. پس به حکم لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «۱» خروج واجب بود. و اگر تقیّه کند لا بد افترا باید کردن در دین، و قال تعالی: وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا «۲» «۳» و ائمه ما رخصت ندادند در آنجا بودن.

و اما قوله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «ما من عبادة أشدَّ عند الله من إظهار كلمة الحقَّ عند أمير جائر» «۴»

اما این با وجود تمکین باشد، و اگر داند که بعد از او، اولاد او میل بدان قوم خواهند کردن با غلبه ظنّ بود، اقامت در آنجا حرام بود.

و اما تقیّه اظهار کفر بود و اخفای ایمان، و نفاق اظهار ایمان و ابطان «۵» کفر، الفرق بینهما ظاهر. دلیل بر جواز تقیّه عقل است و نقل. اما عقل [آنکه دفع ضرر قطعی و ظنی واجب است. اما نقل]، قوله تعالی: وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ «۶» و قال تعالی: لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ [الْكَافِرِينَ] «۷» «۷» أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً «۸».

مخالف گوید: تقیّه در صدر اسلام واجب بود، اما امروز حرام است.

گوئیم: در صدر اسلام واجب آن [اگر] به سببی بود، به وجود مثل آن، وجود مسبب واجب بود، و اگر لا سبب بود، خود عبت و محال باشد و هذا باطل؛ و قال تعالی: وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ «۹» و قال تعالی عن موسى:

فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْكُمْ «۱۰» و قال عن عمّار ياسر بعد ما قتل أبواه في رصد المشركين: إِلَّا مَنْ أْكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ «۱۱». صادق عليه السلام گفت: «التقية ديني و دين آبائي» «۱۲» و قال عليه السلام: «لا دين لمن لا تقية له» «۱۳» قال عليه السلام: «ألا و من لم يتق فليس

(۱) احزاب: ۲۱.

(۲) اصل: الكذب.

(۳) انعام: ۲۱.

(۴) شهاب الاخبار، ص ۱۴۸، ح ۸۱۵ (با کمی اختلاف).

(۵) پوشاندن.

(۶) بقره: ۱۹۵.

(۷) اصل: الکافرون.

(۸) آل عمران: ۲۸.

(۹) غافر: ۲۸.

(۱۰) شعراء: ۲۱.

(۱۱) نحل: ۱۰۶.

(۱۲) بحار الانوار، ج ۲، ص ۷۳.

(۱۳) بحار الانوار، ج ۲، ص ۷۳.

ص: ۱۸۹

منّا». «۱» مراد به تقیّه حفظ مال و نفس است و اهل و ولد، و شرع تابع مصلحت است. نه از برای حفظ صلاح خلق شرعی به شرعی بدل می‌شود که آن را نسخ نام کردند؟ تقیّه نیز همچنان است.

گویند: چون بود که موسی تقیّه نکرد و هارون کرد، [و گویند: چون بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقیّه نکرد و ائمه کردند؟

گوئیم: [به آنکه موسی نیز در خانه فرعون تقیّه کرد تا به ایّام فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ «۲»، و به آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقیّه کرد روز نزول سورة الحجر و روز لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ «۳» و یوم الطائف و ایّام الشعب و ایّام الغار.

فصل دویم: در آنکه کافر کیست و مستضعف کیست و اعمال ایشان و حال ملوک عادل و مجانین و اطفال کافر و اطفال مؤمن

هر که انکار مسأله [ای] کند که از امّهات دین «۴» بود، با وجود تمکّن تحصیل علم بدان، چون ابواب عبادات و معاملات، وی کافر بود. و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «من مات و لم یعرف إمام زمانه فقد مات میتة جاهلیة» «۵» پنداری که ایمان به محمد نیاورده، و ائمه به جمع گفتند: «و الشکّ فینا کفر» چون تردّد در حقیقت «۶» ایشان کفر است، چگونه باشد حال کسی که معتقد باشد جزما بطلان ایشان را؟ و احکام کفار مختلف است:

اول: کافر حربی که از وی اسلام بود یا قتل.

دویم: ذمی چون یهود و نصاری که از ایشان اسلام بود یا قبول جزیه یا قتل.
سیم: کافر اسلامی چون خوارج که ایمان از ایشان طلب کنند یا قتل یا صلح

(۱) بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۱۹ (با کمی اختلاف).

(۲) شعراء: ۲۱.

(۳) بقره: ۲۵۶.

(۴) اصل: دین امهات.

(۵) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۰.

(۶) ر: حقیقت.

ص: ۱۹۰

به امام علیه السلام. [اما] به برکت کلمه شهادت، نفس و ذریه «۱» و مال وی در حمایت بود، که ایمان کامل ایمان است به خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امامان علیهم السلام و این خارجی به حقیقت منکر هر سه شد زیرا که مشرک است به خدا به سبب اضافه اجسام به وی و منکر رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سبب حوالت «۲» مناکیر و زلات به وی و اولو الامر را خود منکر بکل، و وی را مستسلم گویند، یعنی مصالح به اهل قبله، و ظاهر بشره او پاک بود؛ و اگر با اهل ایمان عناد ورزد، بشره او نیز نجس افتد.

اما مؤمن مذنب، قال الصادق علیه السلام: «المذنب من شیعتنا کالنائم علی المحبّة فإذا انتبه لزم الطریق». اما ناصب که نائم شود در ضلالت زیادت شود. زیرا که در عداوت با اهل حق بیفزاید. صادق علیه السلام گفت: «لیس الناصب من یشتمنا إنما الناصب من یشتم شیعتنا لمحبتهم ایانا». «۳»

اما مستضعف آن بود که وی را قوت استدلال نبود [و] با اهل حق [به] صلح بود. اگر تقلید باطل کرده باشد، در دوزخ بود، اما وی را عقوبت سخت نبود. اگر تقلید حق کرده بود، در جنت بود، لیکن وی را آنجا ذوق و لذتی و درجتی نبود. الا که اسرار «۴» اهل ایمان خورد. [و اعمال کافر مطلقا قبول نیست] «۵». زیرا که ایشان نه متقی اند و قال الله تعالی: إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ «۶» و متقی شیعه اند، لأنّ النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال علی رأی المخالف: «أوحی الله تعالی إلیّ فی علی ثلاثا: إنه سید [المسلمین] «۷» و إمام المتقین و قائد [الغری] «۸» المحجّلین «۹» و قال تعالی: کَذَلِکَ يُرِیهِمُ [اللَّهُ] أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَیْهِمْ «۱۰» و قال تعالی: فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ «۱۱» و قال

(۱) اصل: ذریت.

(۲) اصل: حوالات.

(۳) مضمون این روایت با عبارتی دیگر در بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۳۱، نقل گردیده است.

(۴) جمع سؤر: دهن خورده، ته مانده.

(۵) نسخه ر.

(۶) مائده: ۲۷.

(۷) اصل: المرسلین.

(۸) اصل: الفز.

(۹) بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۰۱ (با کمی اختلاف) و تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۲۵۸.

(۱۰) بقره: ۱۶۷.

(۱۱) احزاب: ۱۹.

ص: ۱۹۱

تعالی: وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا «۱» و قال تعالی: الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً «۲» و به واسطه اجرام سماویه این آیه برمی خواند برای این معنی خاص، و البسط بطول. و نیز بنای عمل بر اعتقاد است.

چون کافر ایمان مستقیم ندارد، عمل که مبنی باشد بر آن ضایع و تالف باشد. لان [البناء] «۳» علی المحال محال و علی الباطل باطل.

مسأله: بنای ظاهر عموم که إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا «۴» نهاد، شاید که [عوض] موازی عمل او به دنیا بدو رسد یا به گور، یا در عرصه قیامت مخفف العقاب شود، چون عوض موازی به سرآید «ما عملوا من عمل» و كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ صادق شود در حق وی.

اما ملوک عادل و اسخیا اگر چه مشرک باشند در جحیم مخفف العقوبة باشند، چنانکه نصّ وارد شده در این و حال نوشیروان دالّ است بر این جمله، لأنّ النبیّ افتخر كما قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «ولدت في زمن الملك العادل» «۵» و با عدی گفت: «پدر تو مخفف العقوبة است لسخاء نفسه». بدین عبارت، چنانکه درجات به تفاوت است، [عقوبات و نیران هم به تفاوت است]. «۶»

اما مجانین فطری که افاقت نبوده باشد ایشان را هرگز، و اطفال مؤمنان و اطفال مشرکان در جنت باشند به ایمان فطری قالوا بلی «۷» و اگر کافر بچه بالغ شود و عاقل، و اختیار کفر کند یا تقلید باطل کند و مجنون شود دوزخی بود به کفر اصلی، و جایز نبود که کافر بچه به جرائم ابویین به دوزخ رود و معاقب شود، كما قال تعالی:

(۱) فرقان: ۲۳.

(۲) نور: ۳۹.

(۳) اصل: النبیّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

(۴) کهف: ۳۰.

(۵) بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۰. (البته آنچه از قطعیات تاریخ است عادل نبودن انوشیروان است و روایت مذکور نیز که تنها در قصص الانبیاء راوندی آمده، از وهب بن منبه، وضاع معروف ایرانی نقل شده است.)

(۶) اصل: عمل عقوبات نیران هم درکاتست.

(۷) اعراف: ۱۷۲.

ص: ۱۹۲

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى «۱» وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى «۲» وَ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ «۳» و نیز عقل مانع است که به جریمه زید، عمرو را عقوبت کنند، و در عمل این مستقیح بود.

اگر گویند: این معنی باطل است به ولد الزنا؛ لأنّ النبیّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قال إجماعاً: «ولد الزنا لا يدخل الجنة و لا ولده». «۴»

[گوییم:] سمع و اجماع مانع است ما را که گوییم: ولد الزنا به جنت رود، و الاّ حکم کردمی که دخول وی در نار به سبب خطیئه ابویین لغو است. اما ولد الزنا که پیش از بلوغ بمیرد، وی را در دوزخ عقوبت نبود، البته و بعد از بلوغ اگر عمل نیک

کرده بود وی را در دوزخ روحی و راحتی بود، چنانکه زبانیه «۵» ابراهیم بود در نار نمرود که برای او بردا و سلاما باشد، و اگر کافر شد خود به استحقاق در دوزخ بود.

زیرا که جنت مقام پاکزادگان است و وی در طینت حرام آمد، چنانکه خبازی خمیر بسر شد به لعاب دهن سگ و خوک و بول، نان او لایق طعمه نیکمردان نباشد و نه لایق مانند ملوک.

اما اطفال مؤمنان نشاید عقلا و سمعا که شفیع ابوبین شوند. اما عقل زیرا که اگر ایشان را درجه شفاعت بودی، خود را از مقام عبودیت به درجه آزادی رسانیدندی و از استار خوردن خلاص یافتندی. ثانیاً که شفاعت انبل درجات و افضل المناصب «۶» [است] و هیچ رسولی را این مرتبه نیست جز نبی ما را، پس چگونه شاید که صبی به مقام نبوت برسد، که مقبول الشهادت نباشد؟

اما سمع مقطوع در این باب قوله تعالی: *يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ* «۷» و قوله:

لَنْ تَنْفَعَكُمُ «۸» أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ «۹» قوله تعالی: *يَوْمَ يَفِرُّ*

(۱) نجم: ۳۹.

(۲) انعام: ۱۶۴.

(۳) نمل: ۹۰.

(۴) کنز العمال، ج ۵، ح ۱۳۰۹۵.

(۵) در اصل چنین است.

(۶) اصل: المناسب.

(۷) شعراء: ۸۸.

(۸) اصل: ینفعمکم.

(۹) ممتحنه: ۳.

الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ «۱» و مثل این آیات. اما آنچه در این وارد شد از اخبار حمل کنیم بر آنکه فرزند بالغ شود و به عمل صالح مستحقّ درجه شفاعت شود، عند من قال به. قال تعالى وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ «۲».

فصل سیم در اتمّه ضلال

محمد باقر علیه السلام گفت: «در بنی اسرائیل عالمی بود مقل «۳» حال و صاحب عیال، ابلیس و سوسه او کرد به وضع مذهبی تا به سبب کثرت خلق غنی گردد. عالم چنان کرد تا خلق بسیار بر وی جمع شدند و مال بی‌شمار بر وی گرد آمد. آخر الامر عالم به فعل خود نادم شد، توبه کرد، وحی آمد بر رسول آن زمان که توبه او وقتی قبول باشد که احیاء را با دین دعوت کند و از او قبول کنند و اموات جمله مذهب او را زنده کند و با جاده مستقیم دعوت کند. عالم جمهوری ساخت [حقّ] را اظهار و به بطلان مذهب خویش اقرار کرد، [خلق] بانگ برآوردند به جمع که آنچه تو گفتی قبل هذا ما بر آنیم که حقّ است، و آنچه امروز می‌گویی بدعت و ضلالت و کفر است. هیچ کس از او قبول نکرد «۴»، این عالم به تضرّع و ابتهال فریاد می‌کرد تا جان بداد.» فردا در قیامت [عقوبت وی] عقوبت ضلالت مضلّ به جمع باشد. كما قال الله تعالى: وَ [قَالُوا] رَبَّنَا [إِنَّا] أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَ الْعَنَهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا «۵» و عن النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «لكلّ صاحب ذنب توبة إلّا صاحب البدع و الأهواء ليس لهم توبة أنا منهم برىء و هم منى براء ثمّ قرأ كلّ حزب بما لدیهم فرحون» «۶».

(۱) عبس: ۳۴ - ۳۶.

(۲) طور: ۲۱.

(۳) درویش، تنگدست.

(۴) اصل: نکردند.

(۵) احزاب: ۶۷ - ۶۸.

(۶) مضمون این روایت در بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۱۶.

ص: ۱۹۴

و روت عائشة سألت النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: من الحزب [فى] «۱» الآية؟ قالت: قال: «إنهم أهل البدع و الضلال»، و هكذا أورد فى تفسير النهروانى و قال: «كلّ محدث بدعة و كلّ بدعة ضلالة و كلّ ضلالة فى النار» «۲» و این جمع آنانند که

وضع مذهب کرده‌اند در اسلام و طبقه اسفل دوزخ این مقام مزل را بود. كما قال الله تعالى: رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ «۳».

بدان که بعد از کمال عقل هیچ کس را بر خدای تعالی حجّتی نماند، و رسول هر یکی عقل اوست و منه قوله تعالی: فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ «۴» و قوله:

أَفَلَا تَعْقِلُونَ «۵» هیچ مسلمی نبود که او از شافعی و ابو حنیفه و کافران اهل کتاب اختلاف را نشنیده باشد. «۶» عند این وی را واجب بود تتبع حق و باطل کردن و برای تحقیق حال رجوع با عقل کردن، و اگر به تقدیر که این نیز نبود، باری تعالی وی را به خواب تنبیه کند، یا به بیداری ملکی به وی فرستد به صفت انسان تا وی را ارشاد و تنبیه کند و بشارت دهد به جنت و تخویف کند به دوزخ یا [در] عقل اندازد این معنی که تو را خالقی بدین صفت هست که مخالفت او صلاح تو نیست و این باب را خاطر گویند در عرف و ذلک قوله تعالی: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ «۷» و زیادت‌تر از این گفتن شرط این کتاب نیست.

فصل چهارم

[بدان که] پدران جمله انبیا مؤمن بودند به چند وجه:

اول: آیه ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ «۸» در مقام اصطفا گفت.

دویم: که بعد از ذکر انبیاء در سوره انعام گفت: وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ

(۱) اصل: و.

(۲) سنن ابن ماجه، مقدمه، باب ۷ و سنن سنائی، کتاب العیدین، باب ۲۲.

(۳) فصلت: ۲۹.

(۴) یوسف: ۱۱۱.

(۵) قصص: ۶۰.

(۶) اصل: باشند.

(۷) انعام: ۱۴۹.

(۸) آل عمران: ۳۴.

إِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ «۱». اما پدر ابراهیم علیه السلام تاریخ بود نه آزر. اما آزر عم ابراهیم علیه السلام بود. گویند: جد مادری بود، و برهان این قال الله تعالی:

رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءَ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ «۲». اینجا چند ادعیه با هم جمع کرد که جمله در مقام قبول است: اول قبول صلاة؛ دویم مداومت بر آن؛ سیم دعای ذریه چون از اولاد اسماعیل و اسحاق؛ چهارم که دعای مادر نیز با پدر ضم کرد. از اینجا معلوم شد که حکم یکی است و نیز قال تعالی: إِنِّي جَاعِلُكَ «۳» لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ «۴». فقال ابراهيم: وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ «۵» و قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «فانتَهت الدعوة إلىَّ وإلى عليٍّ لم يسجد أحد منا لسنم قطَّ فاتخذني الله نبياً واتخذ عليًّا وصياً» «۶». «أحد منّا» عام است ابوين و اجداد او را، و برهانه قول عليّ عليه السلام: «و الله ما عبد أبي و لا جدِّي عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قطَّ» «۷».

ابن عباس گوید که وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ «۸» منزل شد، رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «لم يزل ينقلني الله «۹» من أصلاب الطاهرين إلى أرحام الطاهرات» «۱۰» یعنی «الرجال الطاهرين» چون اضافت باشد، و رسول گفت: «نزل جبرئيل عليّ قال: إنَّ الله حرمَّ على النار صلبي حملك و حجرا كفلك و ثديا أرضعك» «۱۱». صلبي چون عبد الله و عبد المطلب، و حجرا چون ابو طالب و فاطمه بنت اسد مادر علی علیه السلام، و ثديا چون آمنه مادر او و حلیمه دایه او؛ و خطاب خاص نازل شد برای پدر و مادر رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حيث قال: رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا «۱۲» و لذلك علل دعاء بتربيتهما إياه في صغره.

(۱) انعام: ۸۷.

(۲) ابراهيم: ۴۰ - ۴۱.

(۳) اصل: جاعل.

(۴) بقره: ۱۲۴.

(۵) ابراهيم: ۳۵.

(۶) الطرائف: ص ۷۸.

(۷) بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۴۴.

(۸) شعراء: ۲۱۷-۲۱۹.

(۹) اصل: الله ينقلبني.

(۱۰) بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷.

(۱۱) التعظيم و المنة سيوطي، ص ۲۵ (به نقل از الغدير).

(۱۲) اسراء: ۲۴.

ص: ۱۹۶

و نیز در خبر است «المرء مع من أحبّه» «۱». محمد صلی الله علیه و آله و سلم را هیچ حبیبی چون ابوبین نبوده باشد و نیز نشاید که جمله انبیاء با ابوبین در بهشت باشند و خیر الخلق را ابوبین در دوزخ. ممکن که خدای تعالی کفر ایشان را به در مرگ به ایمان بدل کرده باشد كما قال الله تعالی: فَأُوْتِيكَ بِاللَّهِ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ «۲» چنانکه مذهب خصم است، و اگر ایشان کافر بودند لازم آید که نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده بت کرده باشد. زیرا که چون مادر سجده بت کند فرزند شریک وی باشد، و نیز قال الله تعالی:

وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ وَ رَسُولَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عِنْدَ نَزُولِ آيَةِ كَقَت: «أَنَا لَا أَرْضَىٰ وَ وَاحِدٌ مِنْ أُمَّتِي فِي النَّارِ» و چگونه شاید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم راضی نباشد که یکی از امت او در دوزخ بود و راضی بود که ابوبین او در دوزخ باشند، چون عدل نیست چه خلل که جمله کافران خاصه ابوبین [محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت] باشند.

مسأله «۳»: من ایمان ابي طالب أنه مات مؤمنا و كان قبل الوحي على دين عيسى و ذلك من وجوه: أولها أن النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أمر عليًا أن يغسله و لا يجوز أن يغسل المؤمن الكافر إجماعا، و امام جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام روایت کرد از پدرانش که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در قبه نشستند بود و قومی پیرامن او نشسته. یکی بر پای خاست «۴» و گفت: یا امیر المؤمنین أنت بالمکان الذی أنت به و أبوک یعذب بالنار، یعنی که تو به این پایه [ای] و پدرت را در دوزخ عذاب کنند. امیر المؤمنین گفت: «مه فض الله فمک» خاموش که خدا دهننت بشکناد. «و الذی بعث محمدا بالحق» «۵» بشیرا لو تشفع ابي في كل مذنب على وجه الأرض لشفعه الله فيهم. ابي يعذب بالنار و ابنه قسيم بين

(۱) بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۸۱.

(۲) فرقان: ۷۰.

(۳) در مسأله ایمان ابو طالب علیه السلام مرحوم علامه امینی در کتاب گرانقدر الغدیر بخشی (از مجلدات هفتم و هشتم) را به تحقیق در این امر پرداخته و آنچه شایسته است بیان نموده‌اند. جویندگان می‌توانند به آن اثر پیراج مراجعه نمایند.

خوانندگان فارسی زبان نیز می‌توانند به ترجمه آن بخش که تحت عنوان ابو طالب مظلوم تاریخ، تهران، انتشارات بدر، ۱۳۵۸ منتشر گردیده مراجعه کنند.

(۴) اصل: خواست.

(۵) اصل: با الحق.

ص: ۱۹۷

الجَنَّةُ و النار» به آن خدایی که محمد را [به حق] «۱» فرستاد برآستی که پدرم اگر شفاعت کند در جمله گناهکاران که بر روی زمین‌اند خدای تعالی شفاعت او قبول کند. آنکه گفت: «به آن خدایی که محمد را به خلقان فرستاد، که نور پدرم روز قیامت نور همه خلقان را بنشانند جز نور محمد را صلی الله علیه و آله و سلم و نور من و نور فاطمه و نور حسن و حسین علیهما السلام. چه که نور او از نور ماست و نور ما از یک نور است که خدای تعالی آفرید پیش از خلق آدم به دو هزار سال.» «۲»

و از رضا علیه السلام روایت کرده‌اند از پدرانش به چند طریق که نقش انگشتی ابو طالب این بود که «رضیت بالله رباً و باین أخی محمد نبیاً و بابنی [علی له] «۳» و صبیاً» «۴» و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت: «و الله ما عبد أبی و لا جدی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنماً قطاً» به خدای که پدرم و جدّم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند. گفتند [چه پرستیدند؟ گفت: خدای را پرستیدند] و در نماز روی به کعبه کردند متمسک به دین ابراهیم «۵». و نیز قال الله تعالی: [أَلَمْ يَجِدْكَ] «۶» «يَتِيمًا فَآوَى» «۷» و این ایواء در خانه ابو طالب تا به حدی که وی را یتیم ابو طالب گفتندی و خدای تعالی مؤویان محمد را وعده داد به بهشت که وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أَوْلِيكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ «۸» و معلوم است که تا ابو طالب زنده بود، رسول محروس و مصون بود در شعب او و در حمایت او بود و کس نیارست او را تعرض کردن، [و چون ابو طالب رحلت کرد و ظالمان دست

(۱) اصل: بحلق.

(۲) الفوائد المائة شیخ ابو الحسن بن شاذان؛ کنز الفوائد کراچی ص ۸۰؛ امالی ابن شیخ، ص ۱۹۲؛ احتجاج طبرسی، تفسیر ابو الفتوح، ج ۴، ص ۲۱۱؛ کتاب الحجّة سیّد بن معد، ص ۱۵؛ الدرجات الرفیعة؛ بحار الانوار، ج ۹، ص ۱۵؛ ضیاء العالمین شیخ ابو الحسن شریف فتونی و تفسیر برهان، ج ۳، ص ۷۹۴ (به نقل از ابو طالب مظلوم تاریخ).

(۳) اصل: علیا.

(۴) تفسیر ابو الفتوح، ج ۴، ص ۲۱۱ (به نقل از الغدیر).

(۵) کمال الدین شیخ صدوق، ص ۱۰۴؛ تفسیر ابو الفتوح، ج ۴، ص ۱۲۰ و تفسیر البرهان، ج ۳، ص ۷۹۵ (به نقل از الغدیر).

(۶) اصل: و وجدک.

(۷) ضحی: ۶.

(۸) انفال: ۷۴.

ص: ۱۹۸

تعدی و عدوان به جانب سید دو جهان دراز کردند] «۱» جبرئیل آمد که خدای تعالی می‌فرماید که از مکه بدر رو که تو را در مکه ناصری نیست پس از عمّت ابو طالب.

آورده‌اند که چون ابو طالب را وفات رسید رسول را می‌رنجانیدند، گفت: «یا عمّ ما أسرع ما وجدت [من] فقدک» «۲» چه زود پدید آمد بر من فقد و نایافت تو.

اما شبهه مخالفان از آنجا افتاد که او ایمان پنهان داشت و اظهار نکرد برای آنکه تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم را حمایت تواند کردن و نصرت، به علت خویشی و پسر برادری نه به علت هم ملّتی. زیرا که اگر چنین بودی نتوانستی نصرت او کردن از غلبه و کثرت کفار، و این معروف است و اخبار بدین ناطق، چنانکه صادق علیه السلام گفت: «إنّ مثل أبی طالب کمثل أصحاب الکهف أظہروا الکفر و بطنوا الإیمان» «۳». نصرت رسول و شرع بدان طریق مسلم می‌شد، چنانکه شمعون بن حمون نبی که وصی عیسی بود و یک سال پیش جبار «۴» انطاکیه بود و اظهار کفر می‌کرد و با وی در بتخانه می‌شد و ابطان ایمان می‌کرد فی حکایة طویلة ذکرها فی القرآن: إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ «۵» الآیة؛ یعنی شمعون کما ورد فی تفسیر السلمانی.

(۱) نسخه ر.

(۲) روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۵، ص ۱۵۱.

(۳) بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۷۲؛ شرح نهج البلاغه این ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۱۲ و اصول کافی، ص ۲۴۴ (با کمی اختلاف).

(۴) اصل: جباران.

(۵) یس: ۱۴.

الباب السابع في الأخبار الأموية التي افتروها و اقترفوها على النبي صلى الله عليه و آله و سلم

مشمتمل بر مقدمه و سه فصل:

أما مقدمه

مخالف گوید: این اخبار که شیعه روایت می‌کند روایت ابن راوندی است و وضعی او اگر جلی و خفی.

گوئیم: هیچ خبری در کتب شیعه نیست الا که شبیه بدان یا مثل آن در کتب ایشان مسطور است. عند [این] ایشان را بر ما اعتراضی نبود، زیرا که ردّ بر ما ردّ است بر علمای خویشان، و طعنه بر روات «۱» خویشان و الفضل ما شهدت به الأعداء.

دویم: هیچ چیزی نیست الا آنکه آن را راوی معتبر و مشهور است و اکثر آن مسند با رسول صلی الله علیه و آله و سلم. پس حواله به ابن راوندی نتوان کردن.

سیم: اگر چنین بودی شیعه را راوندی گفتندی، چنانکه ایشان را به حنیفه و شافعیه و حنبلیه و نحو این می‌گویند.

چهارم: منتجب الدین ابو الفتوح عجلی اصفهانی که از مصنفان کبار مخالفان

(۱) اصل: روان.

ص: ۲۰۰

است در سایر علوم، در کتاب خود نکت الفصول فی معرفة الاصول ایراد کرد که ابن راوندی اول یهودی بود، پس اسلام آورد و مذهب عبّاسیه اختیار کرد، قائلًا بإمامة العباس. پس چگونه شاید که وی برای مخالف مذهب خویش افترا کند، و اگر برای مخالف مذهب [خویش] افترا توان کرد، برای موافق مذهب اولی. پس شاید که اخبار اهل سنت، جمله شافعی و ابو حنیفه و علماء ایشان وضع کرده باشند ترویج قول خود را.

گویند: چند اخبار وارد شد در شأن متقدمان عترت بنا بر حسن ظنّ عمل بر آن واجب بود و اعتقاد هم به صدق آن واجب.

گوئیم: حسن ظنّ در صورت ابو جهل و ابو لهب و مسیلمه کذاب نیز قائم است، و هذا هو الکفر. پس بناء دین بر برهان نهند و نیز اگر اخبار صدق بودی عثمان روز شورا بدان تمسک کردی و به استصواب عبد الرحمن و دیگر یاران محتاج نبودی و نه به وصایت عمر، و نیز اگر آن صدق بودی با علی علیه السلام معارض شدی.

ابو بکر بن مردویه گوید در مناقب خود که علی علیه السلام خود در آن مجمع هشتاد حجّت خود ایراد کرد، قبول نکردند. عثمان نگفت که مرا نیز امثال این هست. پس معلوم شد که جمله بنو امیّه و بنو العباس افترا کردند در آن و آنکه لعنت علی علیه السلام نزد ایشان سنت [و] از جمله شریعت ایشان بود، و نیز اگر [آن] اخبار حقّ بودی عثمان را رسیدی که روز وصایت عمر به شورا بر وی ردّ کردی که نصّ رسول صلی الله علیه و آله و سلّم مرا کفایت است خلافت به تمشیت تو نمی‌کنم و نیز جمعی را با من شریک کردی، یمن که ایشان نیز طمع کنند در حقّ من، یا به استیلاء حقّ من به دست فروگیرند، و نیز عمر مخطئ باشد به سبب آن جماعتی که در معرض خلافت آورد [و] ایشان مستحقّ آن نبودند و تلبیس حقّ [کرد]، یعنی حقّ عثمان با دیگران، و این نوع تزویر

ص: ۲۰۱

[و] تمویه «۱» و تغیر «۲» باشد و این نوع بر خلیفه محال، چه که ابطال مستحقّ است، و نیز روز سقیفه میان مهاجر و انصار برای خلافت مخالفت افتاد، تا به حدّی که به مشامت «۳» رسیدند و زبیر شمشیر کشید بر ابو بکر که بکشد. ابو بکر بر انصاریان غلبه کرد به حدیث «الأئمة من قریش» «۴».

اگر این مفتریات واقع بود، ابو بکر تمسک کردی بدان و مهاجر و انصار بر وی ردّ نکردندی بر منبر تا فریاد برآورد که: «و اقیلونی و لست بخیرکم» «۵» چه که اقیلونی با وجود صدق آن مفتریات دلیل [است] بر نقض عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بعد از موت و قال الله تعالی: [فَمَنْ] «۶» نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ «۷» و نیز محتاج بیعت نبود، نبینی که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلّم منصوص بود محتاج بیعت نبود؟ و نیز اگر این اخبار صدق بودی روز وصیت ابو بکر بر عمر صحابه بر وی انکار نکردندی، بلکه تمسک کردی به آن اخبار. چون نکرد، دلیل است بر کذب راوی؛ و نیز خبری نیست ایشان را الا که منحول «۸» است. لفظی یا دو لفظ تبدیل کردند از نام علی علیه السلام با «۹» نام ایشان و چنانکه در تورات صفت محمد بگردانیدند به حکم يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ «۱۰» اینجا بعینه این مفتریات همچنان است، و من ذلک قوله تعالی: فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ «۱۱» و قوله تعالی: أَلَمْ تَرَ [إِلَى] الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ «۱۲» یعنی الولاية بالكفر به دلیل: «و احلّوا قومهم دار البوار» و قوله تعالی: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ «۱۳» پس هر آن خبر که روایت کنند برای متقدمین، مثل آن برای علی علیه السلام کنند و روایت علمای ما مصدقّ آن. پس

(۱) اصل: بمویة.

(۲) اصل: بعزیر.

(۳) اصل: بمشارت.

(۴) کنز العمال، ج ۱۲، ح ۳۳۸۳۱ و ج ۱۴، ح ۳۷۹۹۵.

(۵) کنز العمال، ج ۵، ح ۱۴۰۵۱، و بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۷.

(۶) اصل: و من.

(۷) فتح: ۱۰.

(۸) سخن کس دیگر را بدون اجازه برداشتن.

(۹) اصل: یا.

(۱۰) نساء: ۴۶.

(۱۱) بقره: ۷۹.

(۱۲) ابراهیم: ۲۸.

(۱۳) بقره: ۵۹.

ص: ۲۰۲

این طرف روایت شیعه بر نصوصات علی علیه السلام و روایت ایشان شاهد عدل آن؛ یا اگر نگوییم به خبر معارض شد، دلیل عقل با ماست؛ یا گوییم: طرف ما عقل و نقل و طرف خصم معارض به خبر و قرآن.

بدان که علماء ما را عادت شد که این اخبار از آحاد شمارند، اما ضعیف است بلکه معارضه کردن به مثل آن یا باز نمودن که می خواست «۱»، یا به طریق دیگر کذب آن باز نمودن، عقلی یا نقلی اولی است.

گویند: ایشان نیز توانند که اخبار ما را از آحاد شمارند.

گوییم: عقل مؤید اخبار ماست و به نزدیک ایشان عقل [حجت] نیست، و نیز اخبار ما در [کتاب] ایشان مسطور است لفظا فلفظا او ما یوافقہ معنا و نیز به سبب قرابت و عرف عالمیان، امیر المؤمنین علیه السلام به دلیل محتاج نیست، ایشان که اجانباند به دلیل محتاجاند، چنانکه ما می گوییم علی علیه السلام در آن زمان طفل بود و ایمان فطری داشت و نشو و نما در اسلام [بود] ایشان بحث نکنند و شک نکنند و إنما الشکّ در اسلام صحابه بود که قلبی و عقیدتی بود یا مصلحتی و طمع و نفاق؟

و [طوبی] لمن انصف للحقّ.

فصل اول: مبنی بر هشتاد و سه خبر که افترا و اقرار «۲» کردند آن را و جواب هر یکی مفصلاً

گویند: علی علیه السلام گفت: «من لم يقل إني رابع الخلفاء فعليه لعنة الله» «۳».

گویند: مراد علی علیه السلام به خلفاء، اول آدم است كما قال تعالى: وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً «۴». دویم هارون كما قال تعالى: وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي «۵». سیم داوود كما قال الله تعالى: إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً

(۱) در اصل این چنین است.

(۲) اصل: افتراق.

(۳) بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۱۵۳.

(۴) بقره: ۳۰.

(۵) اعراف: ۱۴۲.

ص: ۲۰۳

فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ «۱». چهارم علی و اولاد علیه السلام كما قال الله تعالى:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى «۲».

گویند: علی علیه السلام گفت: «من فضلني علي ابي بكر جلده» «۳».

گویند: این خبر باطل است به خبر «علی خیر البشر فمن ابي فقد كفر» «۴» و آیه جهاد که برای علی علیه السلام منزل شد كما قال: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا «۵» و نیز علی علیه السلام فقیه «۶» صحابه بود، بی‌موجبی چگونه حد کسی زند و در شرع نیامد که برای تفضیل یکی بر دیگری حد لازم شود، و نیز این خبر معارض است به خبر «من فضل احدا علی علی فقد كفر» «۷» و نیز به آیت مباحله و به خبر «نفسک نفسی» «۸» نفس علی علیه السلام نفس رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و تفضیل نفس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سایر نفوس موجب حد نباشد.

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «لا ينبغي لقوم فيهم ابو بكر ان يؤمهم احد غيره» «۹».

گوییم: که در این فخری نیست او را زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «صلّوا خلف کلِّ برّ و فاجر» «۱۰»
یمن که وی بر این خبر از فاجر باشد و نیز باطل است بقوله:

«اصحابی کالنجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم.» «۱۱»

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر و عمر» «۱۲».

(۱) ص: ۲۶.

(۲) نور: ۵۵.

(۳) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۱۰۲، ۳۶۱۰۳، ۳۶۱۵۷.

(۴) قریب به این مضمون در: بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۶۶؛ ج ۵، ص ۲۱؛ ج ۲۳، ص ۱۵۳؛ ج ۳۶، ص ۲۶۴؛ ۲۹۴؛ ج ۳۸، ص ۷۴ و ج ۸۵، ص ۲۶۵ و من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۹۳.

(۵) نساء: ۹۵.

(۶) ر: افقه.

(۷) بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۱۴.

(۸) کامل بهایی، ج ۱، ص ۷۸.

(۹) کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۵۶۷ (با کمی اختلاف).

(۱۰) کنز العمال، ج ۴، ح ۱۰۴۸۱ (با کمی اختلاف).

(۱۱) بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۵۶؛ ج ۲۸، ص ۱۹ و ج ۳۵، ص ۴۰۷.

(۱۲) کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۶۴۶ و ۳۶۶۵۶.

ص: ۲۰۴

گوییم: این خبر باطل است به خبر «اصحابی کالنجوم» تا آخر. پس ایشان نیز یکی باشند از اصحاب، و قرآن و عموم اخبار مؤید خبر دویم که در تعظیم و اتباع ایشان وارد است به عموم، فمن خصّها فعلیه البیان. ثانیاً: رسول صلی الله علیه و آله و

سَلَّمَ گفت: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي مَا إِن تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا» «۱» و روی «كِتَابَ اللَّهِ حَبْلٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي وَ إِن تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا» و این هر دو خبر نقل از کتب فریقین است.

پس تَمَسَّكْ به مَتَّفِقْ علیه کردن اولی از مختلف فیه، و نیز اگر این خبر حقّ بودی ابو بکر روز سقیفه تَمَسَّكْ به وی کردی و نگفتی «الْأئِمَّةُ مِنْ قَرِيشٍ» «۲» و زبیر شمشیر به وی نکشیدی، و سعد عبادہ بر وی بیعت کردی، و بنی هاشم از بیعت او تأخیر نکردند، و انصاریان نگفتندی مَنَّا امیر و منکم امیر، و حسن علیه السَّلَام دامن ابو بکر گرفته از منبر بزیر نکشیدی و نگفتی که تو چه کاره [ای] که بر منبر جدّم روی، و اقیلونی نگفتی، و دوازده تن از مهاجر و انصار بر وی رو نکردند تا که وی اقیلونی زنان از منبر به زیر افتادی، و ابو بکر به بیعت محتاج نبود، و عمر به وصایت او محتاج نبود، تا که مردم آن را کاره بودند و طلحه را به وی فرستادند که از خدا بترس و عمر را به خلافت نصب مکن که وی فِظًّا غَلِيظُ الْقَلْبِ است، ما در حال حیات تو با وی مقاومت نتوانیم کردن، پس بعد از تو چگونه باشد؟ ابو بکر گفت:

أ تَخُوفُونِي بِاللَّهِ؟ اگر خدا از من پرسد، گویم بهترین خلق را نصب کردم؛ و نیز میان ایشان «۳» مخالفت افتاد، اقتدا به هر یکی ضدّ و مخالفت است بر آن دیگران، چنانکه ابو بکر تراویح تنها کردی و عمر به جماعت، و ابو بکر حجّ تَمَتَّعَ و متعه نساء کردی و عمر مانع شد از آن، و ابو بکر مرید قتل قبیلہ بنی حنیفہ بود، عمر کاره بود و ابو بکر غنیمت ایشان برگرفت و بخورد و عمر برگرفت برای صلاح وقت، امّا در آن تَصَرَّفَ

(۱) کنز العمال، ج ۱، ح ۸۷۰ - ۹۶۰ و ج ۱۳، ح ۳۷۶۲۰ و ۳۷۶۲۱.

(۲) کنز العمال، ج ۱۲، ح ۳۳۸۳۱ و ج ۱۴، ح ۳۷۹۹۵.

(۳) ر: ابو بکر و عمر.

ص: ۲۰۵

نکرد و در زمان خلافت خود به ارباب [آن] «۱» ردّ کرد، و ابو بکر خلافت به بیعت کرد و عمر به وصایت او. پس اقتدا به هر یکی ضدّ اقتدا بدان دیگر.

گویند: رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ گفت: «أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ سَيِّدَا كَهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» «۲».

گویم: در بهشت جمله جوانان خواهند بود که «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً» «۳» و چنانکه در خبر آمد که: «أَهْلُ الْجَنَّةِ يَكُونُونَ جَرْدًا مَبْرُئِينَ مِنَ النِّقْصَانَاتِ مَوْصُوفِينَ بِالْكَمَالَاتِ» «۴» و مع ذلك این خبر منحول «۵» از خبر مجمع علیه «الحسن و الحسين سيّدا شباب اهل الجنة» «۶» و اگر روا دارند که رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ چنین گفت، مراد به جَنَّتْ دنیاست که: «الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر» «۷» و اگر نه بر این وجه باشد، یقین است نظر به نقل، که در جَنَّتْ پیران و کهلان نباشند و نیز لازم آید که ایشان سادات انبیا باشند و هذا محال.

گویند: زنی به حاجتی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت. رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «فردا باز آی». زن گفت: «فإن لم أجدک» قال: «فإلی أبي بکر».

گویند: این خبر باطل است به خبر مصابیح که عباس در مرض الموت با رسول گفت: «یا رسول الله إذا کان [لا نجدک] نعوذ بالله فإلی من؟»

قال: «إلی هذا» و أشار إلی علی، و همچنین ابو بکر و عمر گفتند یا رسول الله بعد از تو اقتدا به که کنیم؟ گفت: «بخاصف النعل» و علی علیه السلام نعل رسول را عمارت می کرد، و در کتاب مؤلف جریر طبری آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «أیها الناس هذا ولیکم بعدی فی الدنيا و الآخرة» و أشار إلی علی علیه السلام «۸».

گویند: عمرو عاص با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «من أحبّ الناس إلیک؟» قال:

(۱) نسخه ر.

(۲) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۱۰۵.

(۳) واقعه: ۳۵-۳۶.

(۴) کنز العمال، ج ۱۴، ح ۳۹۳۰۱ (با کمی اختلاف).

(۵) اصل: می خواست.

(۶) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۷۶۸۲، ۳۷۶۸۰، ۳۷۶۹۳، ۳۷۶۹۴، ۳۷۶۹۵، ۳۷۶۹۶ و ۳۷۶۹۷.

(۷) من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۳.

(۸) بحار الانوار، ج ۹، ص ۳۲۹ و کنز العمال، ح ۳۹۳۸، ۳۹۴۱، ۳۲۹۴۲، ۳۲۹۳۸، ۳۲۹۴۰ و ۳۲۹۶۳ (با کمی اختلاف).

ص: ۲۰۶

«عائشة» قیل من الرجال؟ قال: «أبوها». «۱»

گویند: در نکت الفصول عجلی اصفهانی آمد که راوی حدیث عمرو عاص است و وی از فسّاق زمانه بود. چگونه غیوری، حکیمی، بزرگی با فاسق گوید که من زن خود را دوست می دارم؟ و رنود اسواق اگر مثل این گویند هم نشاید و خود نگویند، که در نکت الفصول آمد که عایشه گفت: «من أحبّ الناس إلیک «۲» یا رسول الله؟» قال: «فاطمة» قلت: «من الرجال؟»

قال: «بعلمها عليّ بن أبي طالب» «٣» رسول صليّ الله عليه وآله وسلم گفت: «إنّ سعدا لغيرور و إنّي لأغير منه و الله أغير منّي و من سعد». «٤» پس معلوم شد که این خبر منحول است و کذب.

گویند: حسن بصری گوید که رسول صليّ الله عليه وآله وسلم گفت: «ما مضى مؤمن قطّ أفضل من أبي بكر».

گوئیم: این خبر باطل است به خبر «عليّ خير البشر و من أبي فقد كفر» «٥»، و به آیه جهاد که برای علی علیه السّلام منزل شد، و به آیه «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» «٦» و اینجا ذکر ابو بکر نکرد.

معنّا: که حسن بصری اگر چه تلمیذ علی علیه السّلام بود، امّا به آخر بر علی علیه السّلام خروج کرد و با معاویه در لعنت علی علیه السّلام مساعد شد، و روز طفّ مدد لشکر شام کرد به زبان «٧» و ترغیب و تحریض لشکر شام «٨» به قتل حسین علیه السّلام و خذلان حسین علیه السّلام.

گویند: «إنّ هذا الأمر لا يكون في عليّ و لا في أحد من أولاده».

گوئیم: اگر این خبر صدق بودی، عمر علی علیه السّلام را در میان اصحاب شورا

(١) کنز العمال، ج ١٢، ح ٣٥٦٣٩، ٣٥٦٤٠ و ٣٥٦٥١.

(٢) اصل: اليّ.

(٣) کنز العمال، ج ١٣، ح ٣٦٤٥٧.

(٤) کنز العمال، ج ٣، ح ٧٠٧٧ (با کمی اختلاف).

(٥) قریب به این مضمون در: بحار الانوار، ج ٢، ص ٢٦٦؛ ج ٥، ص ٢١؛ ج ٢٣، ص ١٥٣؛ ج ٣٦، ص ٢٦٤ و ٢٩٤؛ ج ٣٨، ص ٧٤ و ج ٨٥، ص ٢٦٥ و من لا يحضره الفقيه، ج ٣، ص ٤٩٣.

(٦) آل عمران: ٣٣.

(٧) اصل: زنا.

(٨) ر: يزيد.

نبردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «لا تجتمع امتی علی الضلالة» «۱» و اهل عالم اتفاق نکردند به امامت علی علیه السلام و مع ذلك اجماع عالمیان است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «المهدی من ولد فاطمة» «۲» و «المهدی من ولد الحسین» «۳». خالد بن سعید گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «ألا و إن علیاً أمیرکم من بعدی و خلیفتی [فیکم] و أوصانی بذلك ربی» «۴».

گویند: إذا كان النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی سفر کان أبو بکر یسایر عن یمینہ و إذا جلس جلس عن یمینہ أو شمالہ.

گوئیم: ابو الفتوح محمد الهمدانی در کتاب منهاج ذکر کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی آب بیاشامید. ابو بکر بر دست چپ بود و اعرابی بر دست راست بود.

رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فراغ آب، شرب آب به اعرابی داد. عمر گفت: یا رسول الله ابو بکر بر دست چپ بود، چرا به وی ندادی استار «۵» خود را؟ رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «و کان الکأس مجریها یمینا» بنابراین قصه مبادا که ابو بکر از جمله اصحاب الشمال بوده باشد، یا از آن جمله که قال تعالی: فَمَا لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ عَزِينَ «۶».

گویند: که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «إِنَّ اللَّهَ وَضَعَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عَمْرٍ» «۷».

گوئیم: چون در حرب بدر عبّاس و عقیل را گرفتند به اسیری، رسول صلی الله علیه و آله و سلم به [ابو بکر] مشورت کرد در حق ایشان. ابو بکر گفت: «عفو اولی» و چون با عمر مشورت کرد عمر گفت: «کشتن». رسول صلی الله علیه و آله و سلم را این رأی خوش نیامد و برنجید و به رأی ابو بکر حکم کرد، و اگر حق به زبان وی موضوع بودی رسول صلی الله علیه و آله و سلم به قول او حکم کردی و نکرد؛ و در صحیح بخاری آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مرض الموت خود گفت که: «ایتونی بدوات و کتاب اکتب لکم ما به یحسم مادة الاختلاف بعدی». مردم

(۱) بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۰۴.

(۲) کنز العمال، ح ۳۸۶۶۲، ۳۲۴۰۸، ۳۹۶۵۳ و ۳۹۶۷۵ و بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۶.

(۳) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۴۱۰ و ج ۵۱، ص ۲۰۹.

(۴) بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۱۰.

(۵) اصل: اسار.

(۶) معارج: ۳۶-۳۷.

(۷) کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۷۱۸.

ص: ۲۰۸

قصد کردند که ملتمس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیارند و عمر گفت: «الرجل یهدی» و روی «یهجر» «۱»، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را غش رسید. چون با خود آمد گفتند: یا رسول الله ملتمس بیاریم؟ گفت: «بعد الذی قلتما قلتما ما قلتما». «۲» کسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را هرزه گوی و فضله گوی خواند چگونه گویند «إن الله وضع الحق علی لسان عمر».

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «ما طلعت الشمس و لا غربت علی رجل بعد النبیین خیر من ابی بکر» «۳».

گوئیم: در مؤلف جریر طبری آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: که: «[یا] فاطمة علیها السلام إن الله اطلع علی أهل الأرض اطلاعاً فاختر رجلین أحدهما أبوک فجعله نبیاً و الآخر بعلک فجعله وصیاً» «۴» و فيه «إن علی بن ابی طالب خیر من طلعت علیه الشمس و غربت».

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «الشیطان یفرّ من ظلّ [عمر]» «۵».

گوئیم: که عمر بزرگوارتر از آدم نبی نباشد و شیطان وسوسه او کرد، کما قال:

فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ «۶» با آنکه اولو العزم بود، و همچنین موسی علیه السلام از اولو العزم بود، ابلیس وسوسه او کرد، کما قال بعد قتل واحد من القبطیین: [هذا] «۷» مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ «۸» و گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد الحرام شد، نماز می کرد ابتدا کرد به خواندن سوره النجم تا اینجا رسید که مناة «۹» الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى «۱۰» شیطان القا

(۱) ر: لیهجر.

(۲) تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۳؛ صحیح بخاری، کتاب العلم، باب کتابة العلم، ج ۱، صص ۲۲-۲۳؛ باب جوائز الوفا من کتاب الجهاد، ج ۲، ص ۱۲۰؛ طبقات الکبری، ج ۲، صص ۲۴۲-۲۴۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۵. برای مصادر افزونتر نک: مکاتیب الرسول، ج ۲، صص ۶۱۸-۶۲۶.

(۳) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۱۱۲.

(۴) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۶۵۵؛ بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۹۱؛ ج ۳۸، ص ۱۱؛ ج ۵۱، ص ۹۱ و ج ۴۰، ص ۱۷ (با کمی اختلاف).

(۵) بدین مضمون در کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۳۷۲۰، ۳۳۷۲۱، ۳۳۷۲۲ و ۳۳۷۲۵ و بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۹۴.

(۶) اعراف: ۲۰.

(۷) اصل: آنه.

(۸) قصص: ۱۵.

(۹) اصل: منات.

(۱۰) نجم: ۲۰.

ص: ۲۰۹

کرد به زبان او که (تلك الغرائق العلی و ان شفاعتهن لترجى). مشرکان که این کلام از وی بشنیدند عظیم خرم شدند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم اثبات شفاعت بتان ما کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این حال دژم شد که تا آیت: وَ ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ «۱» ای فی قراءته، و نیز چندین سال که سجده بتان می‌کرد چرا آن شیطان از او نگریخت؟ دو نوبت که از حذیفه پرسید که من منافقم یا نه چرا آن شیطان آن روز بنگریخت؟ و نیز این خبر عیب اوست؛ زیرا که مردم در عرف می‌گویند که فلان به شیطانیت به مقامی رسیده که دیو از او می‌گریزد یا بگریخت، یعنی الحديد بالحديد يفلح [یعنی شیطان از] شیطان بگریزد.

گویند: ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم أخذ فی المسجد بید عمر و قال: «هكذا بيعث يوم القيامة».

گوییم: که قرآن ناطق است به کذب این خبر، كما قال الله تعالى: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ «۲» و قال تعالى: كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا «۳».

گویند: که نظر النبي صلی الله علیه و آله و سلم [الی] عمر يوم عرفة و قال: «إن الله باهى بعباده عامّة و بعمر خاصّة» «۴».

گوییم: در کتاب مؤلف الطبری عن ام سلمة ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم قال: «علی أحبّ إلى الله ممّن فی سبع سماوات و إن الله لیباهی يوم القيامة بعلى أهل الجنة و يدخل يومئذ فيه الأنبياء».

گویند: ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم قال: «اللهم أعزّ الإسلام بأبي جهل بن هشام [او بعمر] «۵» بن خطاب» «۶».

گوییم: بشس القرين بعمر أبو جهل. عجب که عمر به نفس خود شجاع نبود و

(۱) حج: ۵۲.

(۲) انعام: ۹۴.

(۳) مریم: ۹۵.

(۴) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۰۸۷ و ۳۶۰۸۸.

(۵) اصل: و عمر.

(۶) کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۷۷۱ و ج ۱۲، ح ۳۵۸۵۲.

ص: ۲۱۰

وی را قومی نبودند معتبر و بسیار که اعتضاد بدیشان حاصل شود و وی را منصب نبود به ریاست و ملکی، و از خاندان رفیع نبود. بلی اگر چنین باشد، مگر از شیریری و فتّانی او ایمن نبوده باشد، و در مجتبی صالحانی آمد که: تعلق النبى صلی الله علیه و آله و سلم بأستار الکعبة يوم الفتح و قال: «اللهم أرسل إلى [مشرکی] «۱» قريش من بنی امیة [من بنی] عمی من یعضدنی. فنزل جبرئیل علیه السلام [بالغضب] «۲» فقال: یا محمد [أ لم] «۳» یعضدک ربک بسیف من سیوفه علی اعدائک علی بن ابی طالب علیه السلام فلا یزال دینک هذا قائماً به ما بلغ حتی یثلمه «۴» رجل من بنی امیة أقسم ربک قسماً لیرهقه صعوداً و یسیق صدیداً. هل رضیت یا محمد. قال رضیت «۵». و فی قصص الأنبیاء للكسائی: «مکتوب علی ساق العرش لا إله إلا الله محمد رسول الله أیدته بعلي و نصرته بعلي» «۶» و در کتاب مناقب ابی بکر مردویه و مجتبی صالحانی و منتهی المأرب القطان الأصفهانی و تفسیر شیرازی آمد که فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ «۷» در حق علی منزل شد و مراد به مؤمنین علی است.

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ رَفِيقًا فِي الْجَنَّةِ وَ رَفِيقِي فِي الْجَنَّةِ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ» «۸».

گویند: اجماع است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «أنا و كافل اليتيم كهاتين في الجنة» و أشار إلى السبابة و الوسطی «۹». و رسول را یک دست است یا دو، به کافل یتیم دهد یا به عثمان، مع أنه معارض بخبر «ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم أخذ في المسجد بيد عمر» مگر که دست عمر را عیبی یافت که رها کرد و دست عثمان گرفت، و نیز قرآن مانع خبر است كما قال تعالى مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا «۱۰» مطيعان جمله رفیق انبیاء اند.

(۱) اصل: مشرک.

(۲) اصل: با الغضب.

(۳) اصل: لم.

(۴) اصل: يتلمه.

(۵) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۴۸.

(۶) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۴۸.

(۷) انفال: ۶۲.

(۸) كنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۱۶۳.

(۹) كنز العمال، ج ۳، ح ۵۹۹۳ و ۵۹۹۷.

(۱۰) نساء: ۶۹.

ص: ۲۱۱

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «و الله ما طلعت الشمس و لا غربت على أحد بعد النبيين أفضل من أبي بكر و عمر» «۱».

گویم: راوی این خبر عبد الملك بن عمير است و وی معروف بود به سوء ولادت و در کربلا عقب کفار شامی رفتی تا چون یکی را از اعوان حسین علیه السلام را از اسب در انداختندی آن حرامزاده به تعجیل سر آن را جدا کردی و گفتمی وی را به راحت می اندازم. عبد الله يقطر که برادر حسین علیه السلام بود و بشیر حسین علیه السلام وی را به مقدمه به مسلم بن عقيل فرستاد. لشکر عبید الله زیاد ملعون وی را گرفتند و به کوفه بردند. عبید الله زیاد بفرمود وی را از بام قصر [دار] الاماره به زیر انداختند. چون آن مرد صالح به زیر افتاد رمقی با وی بود و جمعی گفتند: مرجو الحياة است. آن حرامزاده عبد الملك عمير در جست و سرش جدا کرد که وی را به راحت می اندازم، و او از جمله شرطه یزید بودی و قاضی از قبل «۲» ایشان.

و در مؤلف محمد طبری است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که: «علی بن ابی طالب خیر من طلعت علیه الشمس و من غربت». و در منتهی المأرب أصیل الدین قطن الأصفهانی آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «ما احتذى أحد النعال و لا ركب المطايا بعد رسول الله أفضل من جعفر بن أبي طالب» و علی علیه السلام به اجماع از جعفر طیار فاضلتر بود، و عن سليمان ان النبي قال: «خير من أتركه» «۳» بعدی علی بن ابی طالب «۴» و عن ابن مسعود ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم قال: «علی خیر البشر من ابی فقد كفر» «۵».

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «[ما] من نبی إلا و له وزیران فی السماء [و وزیران فی الأرض، أما وزیرای فی السماء فجبرئیل و میکائیل و] «۶» أما وزیرای فی الأرض

(۱) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۱۱۲.

(۲) اصل: قبل از.

(۳) اصل: ترکه.

(۴) بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۲۰۳.

(۵) قریب به این مضمون در بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۶۶؛ ج ۵، ص ۲۱؛ ج ۲۳، ص ۱۵۳؛ ج ۳۶، ص ۲۶۴ و ۲۹۴؛ ج ۳۸، ص ۷۴ و

(۶) نسخه ر.

ص: ۲۱۲

فأبو بكر و عمر «۱».

گوئیم: در منتهی المأرب القطان آمد: انّ النبیّ صلیّ الله علیه و آله و سلّم [قال]: «یا علیّ أنت الوزير و الوصیّ و الخلیفة فی الأهل و المال و المسلمین فی کلّ غیبة» «۲». قطان اصفهانی و سعد صالحانی و ابو بکر بن مردویه الأصفهانی و ابو بکر شیرازی در تفسیر خود و امام خرگوشی که محدث خراسان است و غیرهم «۳» گویند از اسماء بنت عمیس که گفت انّ النبیّ صلیّ الله علیه و آله و سلّم قال: «اللهم أقول كما قال موسى بن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من أهلی علیّ بن أبی طالب» «۴». اگر گفته بودند که ایشان وزیران اسامة بن زیداند، غلامزاده علی علیه السلام مناسب بودی. زیرا که رسول صلیّ الله علیه و آله و سلّم به آخر عمر ایشان را در تحت رایت اسامة بن زید کرد تا به طرف شام روند که لشکر کفار آنجا قوت کرده بودند، چنانکه در صحیح بخاری مذکور است.

گویند: سعد النبیّ صلیّ الله علیه و آله و سلّم احدا و معه أبو بكر و عمر و عثمان؛ فرجفت بهم احد و قال صلیّ الله علیه و آله و سلّم: «اثبت یا احد فإنما علیک نبیّ و صدیق و شهیدان» «۵».

گوئیم: اگر این خبر راست بودی رسول را بنگذاشتندی به دست کفار تا دندانهای رسول و پیشانی وی بشکستندی و خلقی از اصحاب شهید بشدندی «۶» و حمزه شهید شد و علی علیه السلام تنها شمشیر می زد تا جبرئیل گفت: «لا فتی إلا علی لا سیف إلا ذو الفقار» و با رسول صلیّ الله علیه و آله و سلّم گفت: «یا محمد انّ هذه الفعلة من علیّ لهی المواساة» «۷» و در منتهی المأرب آمد که عثمان بعد از سه روز از حرب احد باز آمد، که در آن ایام گریخته بود و در شعب تابعی افتاد و از آنجا به مدینه آمد، و عمر در آن روز بگریخت و به سر کوهی شد، مردی را دید که گریه می کرد به وی گفت: تو را چه

(۱) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۱۲۱، ۳۶۱۲۰، ۳۶۱۱۹ و ۳۶۱۴۸.

(۲) إثبات الهداة، ج ۲، ص ۷۴.

(۳) اصل: غیر متهم.

(۴) تاریخ دمشق لابن عساکر، ج ۱، ص ۱۰۷ (با کمی اختلاف) و بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۱۴۴ (با کمی اختلاف).

(۵) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۱۷۹.

(۶) اصل: نشدندی.

(۷) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۴۹۹.

ص: ۲۱۳

حال رسیده؟ گفت: خائفم که از آن جمله باشم که قال الله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْأُدْبَارَ وَمَنْ يُولُوهُمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ «۱» عمر گفت: یا هذا [انا] فتتک. مرد گفت: یا عمر من فتتک أنت هربت قبلی؛ و اگر ابو بکر صدیق بودی در اقیلونی کاذب نیامدی که نه چنان کرد، و اگر خلیفه رسول بودی بعد از موت او نقض عهد نکردی. ثانیاً خود را خلیفه رسول نام کرد و او خلیفه ناس بود به سبب بیعت؛ و اما عثمان شهید نبود که شهید مقتول راه حق بود و وی مقتول حق بود. زیرا که اجماع حق است و اجماع مسلمانان او را بکشت.

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «یخرج فی آخر الزمان قوم یقال لهم الرفضة فإذا لقیتموهم فاقتلوهم» «۲».

گوییم: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «بعثت آخر الزمان ألفا» بنابراین آخر الف هشتصد بود یا نهصد و به زعم خصم روز وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفضه ظاهر شدند که آن علی علیه السلام بود با هفده تن از مهاجر و انصار مثل سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد و مثلهم چنانکه مخالف گوید: «ترفض علی مع سبعة عشر نفرا من المهاجرین و الأنصار» و مع ذلك صحابه عاصی شدند که با علی علیه السلام و با این سبعة عشر قتال نکردند، و قال تعالى فيهم: وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ «۳». عجب که ذمی لعنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گفت، قتل او حرام بود و آن که ظالم عترت را خلیفه نگوید قتل او واجب گویند. نه باری تعالی گفت: وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ «۴» و مخالف گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «امرت أن اقاتل الناس حتى يقولوا لا إله إلا الله و أنى رسول الله. فإذا قالوا منعوا منى دماءهم و أموالهم إلا بحق الله و حق مال» «۵» یعنی

(۱) انفال: ۱۵-۱۶.

(۲) کنز العمال، ج ۱، ح ۱۱۲۸ (با کمی اختلاف).

(۳) نساء: ۱۱۵.

(۴) حجرات: ۱۱.

(۵) کنز العمال، ج ۱، ح ۳۷۰-۳۷۸؛ ح ۵، ح ۱۴۱۶۳ و ج ۶، ح ۱۶۸۳۶؛ ۱۶۸۳۷ و ...

ص: ۲۱۴

زکات و خمس. پس چگونه شاید که کسی را که لا اله الا الله، محمدا رسول الله گوید، کشتن وی روا بود؟ بنابراین خبر که رسول گفت که: «لعن الله الراضين ثلاثا و نصفا». گویند: سه تن لعنت علی علیه السلام می‌کردند یکی از ایشان عایشه بود.

رسول صلی الله علیه و آله و سلم این لفظ فرمود و عایشه را نصف گفت و قتل عایشه حرام کرد: «نهیت عن قتل النسوان» «۱».

[اگر گویند: احنف بن قیس گفته: رفتیم به مقاتله با علی. در راه ابو موسی اشعری را دیدم؛ پرسید: کجا می‌روی؟ گفتم: به قتال وی. گفت: بازگرد که از رسول الله شنیده‌ام که فرمود: «القاتل والمقتول فی النار» قلت: یا رسول الله فما بال المقتول؟ قال: «انه كان حريصا على قتل صاحبه».

گوئیم: ابو موسی اشعری خواسته که خلیق را از نصرت امیر المؤمنین بازدارد به دروغ، و الا امامین هم‌امین - اعنی الحسن و الحسین - که صدر جنت از برای ایشان است و احباء و انصار ایشان، بنا بر صحت خبر «القاتل و المقتول فی النار» در دوزخ باشند و نیز عایشه و طلحه و زبیر در آن قتال داخل بودند، چگونه خصم ایشان را دوزخی گوید و امیر المؤمنین علیه السلام و عمّار از مقاتلین بودند و حال آنکه بلاشکّ سوره هل ائی در شأن حضرت علی منزل شده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وصف عمّار فرموده: «خالط الإیمان لحمه و دمه» و حقّ تعالی فرموده: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» ایشان را مؤمن خوانده و امر به صلح کرده میان ایشان، نه وعده به دوزخ. [«۳»

گویند: کانت الصحابة يقولون: کنا فی زمان النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا نعدل ابا بکر بأحد، ثم عمر، ثم عثمان، ثم نترک أصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا نفاضل بینهم.

گوئیم: در مؤلف طبری عن جابر بن عبد الله الأنصاری انه قال: «[قال رسول

(۱) قریب به این مضمون: کنز العمال، ج ۴، ح ۱۱۰۷۱، ۱۱۴۳۶ و ۱۱۴۳۹.

(۲) حجرات: ۹.

(۳) نسخه «ر» و «آ».

ص: ۲۱۵

اللّٰهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا جَابِرُ أَلَا انْتَبَيْتَ بِخَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ؟ قلت: بلى يا رسول اللّٰه.

فقال: «عليك بعلی بن ابی طالب فإنّه خیر البشر و من أبی فقد كفر، علیّ اذان «۱» اللّٰه إلی «۲» خلقه، علیّ شفاء المؤمنین و غیظ المنافقین، علیّ یدخل شیعتہ یوم القیامة [فی] «۳» الجنّة و أعداءه [فی] «۴» النار، یا جابر علیّ خلط لحمه و دمه لحمی و دمی».

گویند: [که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم درباره ابو بکر و عمر فرموده:] «[حبّهما] «۵» ایمان و [بغضهما] «۶» کفر» «۷».

گوییم: این خبر منحول است «۸» از خیر مجمع علیه که «یا علیّ لا یحبّک إلیّ مؤمن [تقیّ] و لا یبغضک إلیّ منافق [شقیّ]» «۹» و در وی منزل شد که: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا «۱۰»؛ و اگر این خبر صدق بود زبیر بر وی شمشیر نکشیدی، و فاطمه علیها السّلام بر ایشان خشنماک از دنیا نرفتی، و صحابه هفده تن از متابعت او تقاعد نکردی.

گویند: [رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت:] «اصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم» «۱۱».

گوییم: در این خبر اقتدا عامّ است نه خاصّ، تا گویی به فلان چیز اقتدا کن به یکی از ایشان، و به عموم عمل نتوان کردن؛ زیرا که معاویه صحابه [ای] بزرگ بود و چهار ماه با خلیفه چهارم حرب کرد و روزی بیست و پنج تن بدری بکشت منهم عمّار بن یاسر و اویس قرنی، و حجر بن عدیّ را با پانصد تن بکشت و بسوخت. زیرا که ایشان را به لعنت علی علیه السّلام فرمود، ایشان ابا کردند. عایشه گفت: حجر مردی است که بعد از اسلام هرگز در خدای تعالی عصیان نکرد، و حسن علیه السّلام را به زهر بکشت، و وصیّت کرد یزید را به قتل حسین علیه السّلام و عبد اللّٰه عمر و عبد اللّٰه زبیر و

(۱) ر: امان.

(۲) ر: فی.

(۳) اصل: الی.

(۴) اصل: الی.

(۵) اصل: حبّها.

(۶) اصل: بغضها.

(۷) کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۷۰۳ و ۳۲۷۰۴.

(۸) اصل: می‌خواست.

(۹) بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۸۷.

(۱۰) مریم: ۹۶.

(۱۱) بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۵۶ و ج ۲۸، ص ۱۹ و ج ۳۵، ص ۴۰۷.

ص: ۲۱۶

غیرهم، و لعنت اهل البیت بدعت بنهاد؛ و خالد ولید که سعد عبادہ را در شب بکشت و این چنان بود که دو تیرانداز را به اجرت گرفت و در شب بر سر راه وی فرستاد تا وی را به تیر بکشند و از خوف خود، چنان فاش کرد که وی را جنیان بکشتند؛ و عثمان عبد اللہ مسعود را بکشت و سبب آن بود که میان عثمان و عبد اللہ مخاصمت بودی، چون قرآن‌ها را بسوخت از عبد اللہ قرآن وی طلب می‌کرد. بامداد در خانه وی شد و قرآن وی طلب کرد، وی نداد. وی را به لگد گرفت و چندان بزد که هم در آن روز بمرد. آنکه در خانه وی رفت و قرآن برگرفت و مروان را امین کرد تا آنجا دو نسخه برگرفت چنانکه رأی او بود، در کم کردن و نقصان. اما ما لا کلام است، آنچه در میان ما هست کلام خداست و کم کردن و نقصان را علم آن پیش خدای تعالی است؛ و چون مهاجر و انصار عمّار را به عثمان فرستادند که حقوق ایشان را بدیشان دهد و دست عدوان از بیت المال کم کند، در غضب شد و عمّار را چنان بزد که غش رسید و یک روزه نماز از عمّار بدان سبب فوت شد؛ و ابو ذر را از بلاد مسلمانان براند، و طرید «۱» رسول اللہ را که حکم بن عاص بود بازخواند و منصب بزرگ به وی داد، و همچنین مروان را؛ و عمر به قتل و غارت بنو حنیفہ رضا نداد و ابو بکر رضا داد و ابو بکر خلیفہ شد به بیعت و عمر به وصایت و عثمان به شورا.

بنابراین حال اقتدا به هر یکی مذکور نشاید، پس لا بدّ که اقتدا به معصومان کنند علی و حسن و حسین علیهم السّلام چنانکه رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم گفت: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ النِّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي». «۲»

گویند: رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم گفت: «لا تَسْبُوا أَصْحَابِي فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أَحَدِ ذَهَبًا

(۱) مطرود، رانده شده.

(۲) این روایت به الفاظ متفاوت نقل شده است، نک: کنز العمال، ج ۱، ح ۸۷۰-۹۶۰ و ج ۱۳، ح ۳۷۶۲۱-۳۷۶۲۰.

ص: ۲۱۷

لما بلغ حدًّا أحدهم و لا نصف. «۱»

گوییم: اگر این خبر راست بودی رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگفتی: «لعن الله من تخلف عن جيش اسامة» «۲» زیرا که اکثر صحابه تقاعد کردند از رفتن جیش اسامه، یا خود صحابه نبودند بلکه منافق بودند، و اگر این صدق بودی عایشه نگفتی: «اقتلوا نعتلا قتل الله نعتلا» و عثمان را به نعتل قریش گفتند و نعتل بزی را گویند که بر وی موی بسیار باشد، و عثمان را بر اندام موی بسیار بود، و اگر این خبر صدق بودی عمر نگفتی روز سقیفه «قتل الله سعد بن عبادة». برای آنکه سعد کاره بود خلافت ایشان را، و میان عثمان و عبد الله مسعود مشامت «۳» نبود، و معاویه لعنت [علی علیه السلام] نکردی و تابعین، و علی علیه السلام لعنت عایشه و طلحه و زبیر و اهل نهروان نکردی چنانکه در دعا مشهور است. نه باری تعالی در قرآن لعنت کرد آنان را که بهتان بر صفوان نهادند؟ و در روز سقیفه [سعد «۴»] بن عباده رنجور بود، اظهار کراهت کرد. عمر می رنجید و گفت: «اصمت إن أتاک بیدر عصوک» قیس بن سعد بن عباده ریش عمر گرفت و گفت: «و الله لاین حصصت شعرة منه ما رجعت و فی فیک واضحة» عند این ابا بکر گفت: یا عمر الرفق هاهنا أبلغ.

روایت است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «لا تسبوا علیاً فإنه [ممسوس] «۵» فی ذات الله» «۶». و در مجتبی آمد از ابو رجاء عطاری که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «لا تسبوا علیاً و لا أهل هذا البيت» «۷». و اگر این خبر راست بودی عمر با ابو هریره نگفتی: «یا عدو الله و عدو رسوله و عدو المسلمین» و استرجع منه اثنتی عشر ألف درهما من خراج البحرين، و دوازده هزار درهم که در جمع وی بود بازستاند از مال بحرین، چنانکه این حال در کتاب مسترشد طبری مذکور است.

(۱) کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۴۶۳ (با کمی اختلاف).

(۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج ۶، ص ۵۲.

(۳) یکدیگر را دشنام دادن.

(۴) اصل: سور.

(۵) اصل: خشن.

(۶) بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۳۱۳؛ و کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۰۱۷.

(۷) بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۷۸.

ص: ۲۱۸

گویند: عنی النبی صلی الله علیه و آله و سلم لیلة الغار فوقف فی طریقہ قبل بلوغه الغار، فحملہ ابو بکر علی ظهرہ.

گوییم: که عجب که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود جوان و ابو بکر پیر، چگونه شاید که عاجزتر باشد از پیری؟ و نیز مخالف گوید اسماء بنت ابو بکر هر روزه دو نوبت طعام بردی از مکه به غار، تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوردی. عجب که عورتی بر روزی دو نوبت قوت تردد دارد از مکه به غار و محمد صلی الله علیه و آله و سلم مردی جوان، یک نوبت قوت آن ندارد، با آنکه مخالف گوید: «کان ابو بکر ضعيفا فی نفسه».

مخالف گوید: ابو بکر پیاده می‌رفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار بود بر خری. جبرئیل رسید که یا محمد خدای تعالی می‌گوید که شرم نداری که با قوت جوانی سوار می‌روی و ابا بکر پیاده پیر و ضعیف در رکاب تو می‌رود به جان کننند؟

رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و او را برنشانند و پیاده در رکاب او می‌دوید. جبرئیل پرسید که یا محمد ابو بکر را بگوی که از من راضی شدی؟ قال: أ رضیت منی؟ قال: نعم. آیا این صدق است یا آنکه اینجا محمد قوی و آنجا ضعیف‌تر از مردی پیر و عورتی؟ و مخالف گوید: «کان علی قویاً فی نفسه و قویاً فی دینه» علی علیه السلام به این قوت، و قدرت قلع باب خیبر، قوت آن نداشت که نبی را برگردد تا بتان از بام خانه کعبه بزیر اندازد، تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: یا علی تو بر دوش من رو و بتان به زیر انداز. علی بر بام خانه رفت و جمله بتان به زیر انداخت تا به هبل رسید، دست نداد که برگردد چه بر مسمارها دوخته بودند. رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «اید اید» یعنی قوت کن و تعجیل کن در این کار. علی علیه السلام به قوت الهی برکند و به زیر انداخت.

مخالف گوید: رسول گفت: «أعطی الله کل نبی قوّة أربعین رجلاً من أصحابه و أعطی الله وزیره [قوّة] عشرين رجلاً إلا أنا، فإنی اعطیت قوّة ثمانین رجلاً» این خبر مکذب آن دروغ او.

ص: ۲۱۹

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «عمر [بن الخطاب] سراج أهل الجنة» «۱».

گوییم: در جنت ظلمات نیست تا به چراغ حاجت باشد.

سؤال: در قرآن رسول را به چراغ خوانند نیز همچنین باشد؟

جواب: در دنیا ظلمات جهل و عصیان است، نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم مزیل آن است اما در جنت هیچ ظلمتی متصور نیست، و نیز مخالف گوید در تفسیر نهروانی سنی آمد که روزی در جنت روشنایی بتابد، اهل جنت گوید: خداوندا آنک قلت لا یروُنَ فیها شمساً و لا زَمَهْریراً «۲» خطاب رسد که روشنایی آفتاب نیست، بلکه نور دندان فاطمه علیها السلام است که با شوهر خود علی علیه السلام تبسمی کرد. پس فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین سراج اولی است از عمر.

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «ان بین جنبی عمر ملکا [یسدده] «۳» [و] ان ملکا ینطق علی لسانه».

گوئیم: مگر در زمان شرک او ملک از او غایب بود یا در روز حدیبیه که وی گفت: «من شک می‌کنم در نبوت محمد». رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خشم رفت تا عمر گفت:

«یا رسول الله ان الشیطان ركب علی عنقی»؛ و بعد از موت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حدیفه پرسید که منافقم یا نه؟ حدیفه گفت: «أنا لا أفتسی سر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم»، و در هفتاد قضیه عاجز شد، علی علیه السلام او را ارشاد می‌کرد و وی می‌گفت: «لو لا علی لهلک عمر» «۴» و عمر دائماً گفتی مره بعد مره: «لولاک یا ابا الحسن لافتضحنا» «۵»، یعنی: اگر یا علی تو نمی‌بودی ما رسوا می‌شدیم. کسی را که ملک مسدّد باشد و ناطق علی لسانه وی را سهو نیفتد.

گویند: که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «إن تبایعوا أبا بکر تجدوه ضعيفا فی نفسه قویا فی

(۱) کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۷۳۴.

(۲) انسان: ۱۳.

(۳) اصل: یسدّه.

(۴) بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۹؛ احتجاج، ج ۱، ص ۱۰۳؛ استیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۴ (به نقل از تشیع در مسیر تاریخ) اصول کافی، ج ۷، ص ۴۲۴؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶ و التهذیب، ج ۱۰، ص ۵۰.

(۵) بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۳۵، و ج ۹۹، ص ۶۹.

ص: ۲۲۰

دینه، و إن تبایعوا عمر تجدوه قویا فی أمر الله و إن تبایعوا علیا تجدوه قویا فی نفسه و قویا فی دینه هادیا مهدیا یسلک بکم الطريق». «۱»

گوییم: بنابراین خیر علی علیه السّلام ترجیح دارد بر ایشان به چند خصال که قوی است در دین، و قوی است در نفس، هادی و مهدی که خلق را بر جاده دارد، که این خصال در ایشان جمع نیست؛ و اگر این خبر راست بودی روز مخالفت ابو بکر بر انصار، و روز وصایت ابو بکر این کلام حجّت بودی و چون نبود، دلیل است بر کذب این خبر.

[اگر گویند: اتقی در قول الله تعالی وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي «۲» ابو بکر است، و اگر در قول الله تعالی إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ «۳» مراد اوست، پس او اکرم و افضل باشد و از این جهت تقدّم یافت در خلافت.

گوییم: آیه در حقّ ابو دحداح آمده و این قصّه مشهور است. دیگر آنکه مسلم نیست که هر اتقی اکرم باشد زیرا که عکس موجب «۴» کلیه جزئی «۵» است.] «۶»

گویند: ابو بکر کان من السابقین تا لاجرم مستحقّ تقدّم شد بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلّم.

گوییم: این باطل است به عمر. که وی من الاربعین بود، و عثمان خود آخر همه بود. بنابراین باید که علی علیه السّلام بر ایشان مقدم باشد زیرا که اسلام وی بر ایشان سابق بود به اتفاق خلاقی.

گویند: که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: «أبو بکر و عمر سیدا کھول أهل الجنّة» «۷».

گوییم: راوی این خبر، عبد الله عمر بود. یقین که جز طلب تمدّح نکرده باشد

(۱) مضمون این روایت در کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۳۰۷۰، ۳۳۰۷۱، ۳۳۰۷۲، ۳۳۰۷۴، ۳۳۰۷۵، ۳۳۰۷۶، ۳۳۰۷۷ و ۳۲۹۶۶؛ ج ۱۲، ح ۳۵۸۴۵ و ج ۱۳، ح ۳۶۷۰۹ و ۳۶۷۱۰.

(۲) لیل: ۱۷-۱۸.

(۳) حجرات: ۱۳.

(۴) اصل: موجب.

(۵) اصل: جزیه.

(۶) نسخه «ر».

(۷) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۰۹۰، ۳۶۰۹۹، ۳۶۱۰۴، ۳۶۱۰۵ و ...

برای پدر، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ [جرد مرد] «۱»». «۲» یعنی: در وی پیران نباشند، و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «الحسن و الحسين سیّدَا شبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» «۳» چنانکه گفته شد.

گویند: ابو بکر مستشار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود.

گوییم: رسول صلی الله علیه و آله و سلم به وحی سماوی از مشورت مستغنی بود. امّا وَ شاورَهُمْ فِي الْأَمْرِ «۴» برای استمالت [اصحاب] «۵» بود و تألیف خاطر ایشان، تا اعتقاد فاسد و غدر نکنند؛ و دلیل بر این آنکه روز احد گفت: ما حرب در شهر می‌کنیم. قبول نکردند و رأی زدند که بیرون رویم. تا آخر جمله مؤمنان مقتول شدند که در سیر مسطور است، از جمله شهداء آن روز سیّد الشهداء حمزه بود علیهم السلام.

گویند: ابو بکر دائما در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود.

گوییم: چون خیانت او معلوم بود، از خود جدا نمی‌کرد تا عرض اسلام بماند؛ و دلیل بر این آنکه در روز خیبر رایت بازآورد منہزم و مقهور، و نیز نخواست که وی را فضیلت جهاد بود، یا خائف بود که قوّت و شوکت کفر مشاهده کند، ممکن که میل بدان کند که «کلّ شیء یرجع إلی أصله»، چنانکه روز احد که قوّت کفر دیدند، کس طلب می‌کردند که به ابو سفیان فرستند برای استیمان «۶» تا پیش او روند. «۷» چون محلّ اعتماد نبود از خود جدا نکرد.

گویند: ابو بکر در حرب در پس پشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستادی.

گوییم: رسول را سپر جان خود می‌ساخت و از جهاد محروم می‌بود و درجات آن جهانی و فضیلت در جهاد است، کما قال الله تعالی: إِنْ اللّٰهُ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةُ «۸» إلی آخر الآیة و حیات ابد و جنّات سرمد به جهاد

(۱) اصل: مرد جرد.

(۲) کنز العمال، ج ۱۴، ح ۳۹۳۰۱.

(۳) کنز العمال، ح ۳۷۶۸۰، ۳۷۶۸۲، ۳۷۶۹۳، ۳۷۶۹۴، ۳۷۶۹۵، ۳۷۶۹۶ و ۳۷۶۹۷.

(۴) آل عمران: ۱۵۹.

(۵) نسخه «ر».

(۶) امان خواستن.

(۷) اصل: رند.

(۸) توبه: ۱۱۱.

ص: ۲۲۲

توان یافت. «۱»

فصل دویم

گویند: ابو بکر صاحب غار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و این دلیل است بر فضل او.

گوییم: بدان که در اسم صاحب غار فخری نیست. نبینی در خبر احنف بن قیس از قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت: «صاحب غار کافر است و اهل النار». و اگر اسم را اعتبار بودی بایستی که اسم آله را بر اصنام فخری عظیم بودی، و قال الله تعالی:

وَ نَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ «۲» وَ صَاحِبِ، اسم کافر است و لقب او، كما قال الله تعالی: قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ «۳» صاحبی عبارت بود از مجاورت بسیار با کسی. جمله سباع و وحوش با نوح علیه السلام چهار ماه در کشتی بودند، سگ اصحاب کهف سیصد و نه سال با ایشان در غار بود و هنوز هست، و جمله شرور و اخلاق سیئه و طبایع فاسده و وساوس ابالسه مصاحب مؤمن است و هیچ [فخری] نه آن را. نه محمد صلی الله علیه و آله و سلم به زعم خصم از صلب و رحم کافر بود و همچنین از ایام ولادت [با] ابو طالب [مصاحب بود]، و شمعون و دانیال و عزیر و یحیی جمله با کفار مصاحب بودند.

أَمَّا قَوْلُهُ: إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا «۴» هم فخری نیست. لَأنَّهُ قَالَ اللَّهُ: «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ» «۵» وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ «۶». اگر به مقام «صاحبه»، «مستصحابه» گفته بودی در مقام مدح بودی. عجب که علی علیه السلام در مقام وی بخفت و نفس خود را به فدیه وی کرد تا در حقّ وی منزل شد که: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ «۷» هیچ ذکر آن نکنند، و آیه غار را به آب زر نویسند. مع ذلك علی علیه السلام

(۱) مؤلف در ابتدای فصل تصریح نموده بود که در این فصل ۸۳ خبر خواهد آمد، اما تنها ۳۴ خبر بیان گردیده است. در برخی نسخ چند خبر دیگر نیز آمده، اما به هر حال تعداد زیادی از اخبار این فصل حذف یا ساقط شده است.

(۲) اعراف: ۵۰.

(۳) کهف: ۳۷.

(۴) توبه: ۴۰.

(۵) حدید: ۴.

(۶) ق: ۱۶.

(۷) بقره: ۲۰۷.

ص: ۲۲۳

را امین ساخت بر اهل و عیال خود، و بر جمیع مسلمانان خلیفه کرد تا امیر المؤمنین به حسن تدبیری که داشت جمله عورات و ضعفای مسلمانان را از مکه به مدینه برد.

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت: لا تَحْزَنُ «۱».

گوییم: نشاید که حزن وی طاعت بوده باشد و الا منع نکنند [الا] از جریمه، چنانکه شعر ابی بکر دلیل است بر این؛ همچنانکه ابو اسحاق مورخ آورده. (شعر):

فلما ولجت الغار قال محمد	امنت فتق من كل ممسٍ و مدلج
بربك ان الله ثالثنا الذي	يبين به من كل مثنوى و مخرج
فلا تحزنن و الحزن لا شك فتنة	و اثم على ذى اللهجة المتلجلج

و این ابیات دال است بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را واثق گردانیده بود و وی تصدیق آن نمی کرد.

فصل سیم

گویند: امیر المؤمنین علی علیه السلام دختر خود ام کلثوم زینب را به عمر داد و این باب دلالت صلاحیت و حسن اسلام عمر می کند.

گوییم: بدان که علی علیه السلام در این باب مجبور بود، و عمر به کرات خطبه می کرد و او ابا می کرد روزی عمر با عباس گفت: «که اگر علی این کار نکند من وی را بکشم». عباس با علی علیه السلام گفت که: «عمر مردی شوخ «۲» است و چنین می گوید، صلاح در آن است که این کار بکنی». علی علیه السلام گفت: «کشتن من نوع دیگر است، اما من این کار نکنم». عمر با عباس گفت: «باید که امروز به نزدیک منبر حاضر شوی که سخنی خواهم گفتن». چون بر منبر شد گفت: «ایها الناس ان هاهنا رجلا من اصحاب محمد و قد زنا و هو محسن، و قد اطلع امیر المؤمنین وحده أ لا تقتلونه؟» از

(۱) توبه: ۴۰.

(۲) گستاخ.

ص: ۲۲۴

هر گوشه آوازاها برآمد که امیر المؤمنین عمر به گواه محتاج نباشد، ما وی را بکشیم، و از منبر به زیر آمد و با عباس گفت: «تمام بکنم تا در حال علی را بکشند؟» عباس بی اجازت علی علیه السلام به مسجد آمد و زینب را به عمر داد. عمر منادی کرد که علی عم خود عباس را وکیل کرد تا دختر خود را به من دهد و علی علیه السلام جهت تسکین فتنه تکذیب عباس نکرد. نه لوط علیه السلام گفت: هَوْلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ «۱» و آنان کافر بودند، نه آسیه زن فرعون کافر بود، نه رسول صلی الله علیه و آله و سلم دختر خود رقیه را به عتبه بن ابی لهب داد، و عتبه را شیر بخورد در راه شام و رقیه زن عثمان بیود، و زینب را به ابو العباس بن ربیع بداد و وی مشرک بود بعد از آن ایمان آورد و عظیم صالح شد.

پس چون لوط و محمد را علیهما السلام جایز بود دختران را به مشرکان دهند، به طوع و رغبت خود. اگر علی علیه السلام دختر خود به کسی دهد که ظاهر در اسلام بود و دعوی خلافت کند چه قدح «۲» بود؟ خاصه که مجبور بود در این عقد، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم منع نکرد از مناکحت با منافقان و توارث ایشان.

(۱) هود: ۷۸.

(۲) عیب کردن.

ص: ۲۲۵

الباب الثامن در سؤالات چند که به شیعه ایراد می‌کنند و شیعه جواب آن می‌گویند

مشمتمل بر دو فصل:

فصل اوّل

مبنی بر هجده سؤال، و جواب از هر یکی.

گویند: اگر صحابه فضیلت علی علیه السلام شناختندی چگونه بر وی ردّ کردند؟

گوییم: فضیلت علی علیه السلام بود و اعلاى مناصب او عند الله و عند رسوله، که سبب تأخر «۱» او شد. كما قال الله تعالى: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ «۲»، وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُوذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ «۳» و قال الله تعالى: يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا «۴».

در تفسیر ابو بکر شیرازی آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم لیلۃ العروج علی را در زیر عرش یافت، خلق گرد برگرد او حلقه زده. از آن تعجب نمود که علی اینجا کی آمد. وحی آمد که ما ذکر علی و فضیلت او با ملائکه گفته بودیم و ایشان مشتاق او شدند و هر یکی را در آسمان مقامی معلوم است که: وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ «۵» به صورت علی فرشته [ای] بیافریدیم و اینجا مقام دادیم در زیر عرش تا ملائکه زیارت او

(۱) اصل: تا آخر.

(۲) نساء: ۵۴.

(۳) صف: ۵.

(۴) نحل: ۸۳.

(۵) صافات: ۱۶۴.

ص: ۲۲۶

کنند، و منه قول «۱» علی علیه السلام: «سلونی عمّا دون العرش» «۲». زیرا که چندانکه زیر قدم آن ملک بود، علی علیه السلام بدان عالم بود و ما می‌گوییم قدمگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا به عرش بود. علی علیه السلام ادب گوش داشت قدم رسول را صلی الله علیه و آله و سلم، و الا بالای عرش هم می‌دانست.

گویند: که علی علیه السلام از علمای لدنی بود، مدت عمر خود می‌دانست بدان علم.

پس دانسته باشد که متقدمان ابو بکر و عمر و عثمان‌اند، چرا بر ایشان خروج نکرد اگر ظالم بودند؟

گوییم: یقین است که جزم در اجل جایز است، به غرق یا به حرق یا به قتل، و نیز محمد صلی الله علیه و آله و سلم عالمتر بود از علی علیه السلام و در ایام شعب چهار سال محبوس بود، بعد از موت خدیجه و ابو طالب به طائف گریخت، و در ایام غار چند وقت متواری شد، خاصه که سیزده سال چنین بسر می‌برد و خروج نمی‌کرد، و همچنین سی سال موسی در خانه فرعون مخفی الحال بود و به آیه فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ «۳» بگریخت، و ده سال پناه با شعیب برد «۴»، و همچنین ابراهیم علیه السلام و عیسی و غیرهم هیچ‌کس خروج نکردند. قال الله تعالى: أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدَهُ «۵» و قال تعالى:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «۶» و نیز به اتفاق علی علیه السلام از جمله مجتهدان بود، ممکن که اجتهاد مانع شده باشد وی را از خروج کردن، و قال علی علیه السلام: «لو لا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتهم» «۷». ممکن که مردم گفتندی که تا دیروز می‌کشت که در اسلام درآیند، امروز می‌کشد از اسلام. مگر ایشان قومی

(۱) اصل: قوله.

(۲) بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۲۵۴؛ حدیقه الشیعه، ص ۱۶، ۷۲، ۱۵۶ و ۱۹۶؛ کامل بهایی، ج ۱، ص ۱۴۶ و ...

(۳) شعراء: ۲۱.

(۴) اصل: داد.

(۵) انعام: ۹۰.

(۶) احزاب: ۲۱.

(۷) کامل بهایی، ج ۱، ص ۱۲۳ و ج ۲، ص ۲۳؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۵۸ و حدیقه الشیعه، ص ۲۲۳.

ص: ۲۲۷

شاطر «۱» بی‌ثبات‌اند و دخیله کار ایشان خلق را معلوم نبود، و اظهار آن حال متعذر بود، و نیز خروج ناکردن نفی است و نفی را علت نگویند؛ و نیز علی علیه السلام تنها بود به زعم خصم، و اجماع به آن جانب «۲». پس فردا بر اجماع چگونه خروج تواند کرد؟ و در این باب فرمود که: «لو لا حضور الحاضر و قیام الحجّة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا «۳» علی کظّة «۴» ظالم و لا سغب مظلوم لألقیت حبلا علی غاربها و لسقیت آخرها بکأس أولها [لألفیتم] دنیاکم هذه أزهّد عندی من عفتة عنز «۵» «۶» و نیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «یا علیّ إن طلبت فهو لک و ان ترکت فهو خیر لک» صاحب وحی از بهر وی ترک اختیار کرد، و نیز علی علیه السلام گفت: «ما شککت فی الحقّ مذ رأیته» و هو «لم یوجس نفسه خیفة علی نفسه» لیکن «أشفق من غلبة الجهال و دول الضلال» «۷» و در صفت متقدّمان گفت: «زرعوا «۸» الفجور و سقوه «۹» الغرور و حصدوا «۱۰» الثبور» «۱۱».

گویند: به مذهب شیعه علی اشجع الناس بود، چرا بر ظلمه خود خروج نکرد؟

گوئیم: که در کشتن ایشان ممکن که سببی و علتی بود و دیده باشد. نه اهل کتاب را نمی‌کشند به سبب قبول جزیه و شرایط آن؟ مگر اینجا نیز حکمی بوده باشد که قتل حرام بوده باشد، و نیز ایشان به ظاهر اسلام [آورده] و دخیله امر ایشان به اظهار رسانیدن متعذر بود بر علی علیه السلام با حالت نفاق ایشان. پس اگر بکشتی ممکن که خلق وی را مخطی دانستندی، چنانکه

خدای تعالی با ابلیس. پس لازم بود صبر کردن، و نیز خدای تعالی از علی علیه السلام شجاع تر است و بر کافر قدرت دارد و نمی‌کشد. نه فرعون کافر چند سال با موسی بود و موسی علیه السلام بر وی دست می‌یافت. زیرا که فرعون وی را به فرزندی قبول کرده بود و مردم موسی را ابن

(۱) شوخ و بی‌باک که مردم از وی عاجز شده باشند.

(۲) اصل: اجانب.

(۳) اصل: یقادروا.

(۴) اصل: کظلة.

(۵) اصل: عین.

(۶) نهج البلاغه، خطبه ۳.

(۷) نهج البلاغه، خطبه ۴.

(۸) اصل: ذرعوا.

(۹) اصل: سقوا.

(۱۰) اصل: حصدوا.

(۱۱) نهج البلاغه، خطبه ۲.

ص: ۲۲۸

فرعون گفتندی، و فرصت می‌یافت به خلوت و نمی‌کشت، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم سیزده سال حرب نکرد و بعد از آن حرب کرد؛ و نیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت با وی: «یا علیّ علیه السلام أنت منی بمنزلة هارون من موسی» «۱» و هارون در غیبت موسی به کوه طور بود، حرب نکرد که هشتاد و سه هزار بنی اسرائیلیان گوساله پرست شدند. چون موسی آمد با وی عتاب «۲» کرد، وی گفت به عذر موسی: «إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي فَلَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءَ» «۳» پس علی علیه السلام نیز با سوی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و موسی برفت که اولئک الذین هدی الله فیهدهم اقتده «۴» و نیز علی علیه السلام تنها بود و ایشان صد هزار، قال الله تعالی: «فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ» «۵» و اینجا یکی به صد هزار بود.

گویند: صحابه سی و سه هزار بودند، چگونه جمله کافر شدند با آنکه خدای تعالی مدح ایشان گفت؟

گوییم: آنان که ممدوح خدای تعالی بودند با علی علیه السلام بودند که ذره‌ای تغییر در ایشان ظاهر نشده بود. نه بنی اسرائیلیان اولاد انبیاء بودند و قریب العهد به انبیاء؟ و در صورت علی علیه السلام جمله اولاد مشرکان بودند ابا عن جدّ تا به بیست پدر و زیادت، و بود که به پانصد بطن. چون در آن صورت کفر متصور بود، اینجا جدّ و واقع، و در صورت موسی با وجود دو رسول که زنده بودند و اینجا هیچ رسولی زنده نبود. پس از بتخانه‌ها آمدند به غلبه اسلام بر ایشان.

ثانیا مسجد را دری در خانه نفاق گشودند و به روز در مسجد و در شب با خانه نفاق می‌شدند [و ثبات دولت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را مقهور می‌داشت.

گویند: مؤمنان صحابه چرا وعظ ایشان نگفتند یا نصوصات جلیه یا خفیّه با

(۱) تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۱۰۸.

(۲) اصل: خطاب.

(۳) اعراف: ۱۵۰.

(۴) انعام: ۹۰.

(۵) انفال: ۶۶.

ص: ۲۲۹

یاد ایشان ندادند؟

گوییم: نه امیر المؤمنین علیه السلام در روز شورا صد و هشتاد حجّت بر ایشان خواند؟

چنانکه در مناقب ابن مردویه آمد. نه دوازده تن از مهاجر و انصار ایراد حجّت کردند بر ابو بکر تا که وی خجل شد و اقبیلونی زنان از منبر به زیر آمد و سه روز از خانه بیرون نیامد تا عمر و عثمان و خالد ولید، هر یکی با مردی چند به در خانه وی شدند، و عمر گفت: «ما را در افواه خلق انداختی و امروز اقبیلونی می‌زنی و در کسر بیت ساکن شدی؟ اگر بیرون آمدی نیک، و الا گردنت بزیم». گفت: «من راضیم. اما بر آن نسق است که دیدی، خلق بر من احتجاج می‌کنند و خجالت می‌دهند». عمر گفت: «در زمان [با] من بیرون آی». او را بیرون آوردند به صلوات و مشغله بر منبر کردند، چنانکه امروز مخالفان کنند وقتی که خطیب بر منبر می‌رود، این آن سنت است، آنکه منادی کردند که هر که فی ما بعد بر خلیفه حجّت گیرد یا اعتراض کند در حال بکشند و مال او را غارت کنند و اولاد اسیر برند. مردم بترسیدند، بعد از آن هیچ نگفتند، کسی را ایراد و احتجاج نبود.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت: «امروز حجّت تمام شد. فردا مؤمنان را به قیامت به خاموشی هیچ عتابی نبود و گرفتی و لومه [ای] «۱»».

اما راویان صلحای صحابه به مصلحت مردم می‌کردند و پنهان دعوت می‌کردند. تا که اکثر صحابه بر آن نادم شدند و بعضی در صفین در خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام شهید شدند و بعضی در حرب جمل و بعضی در نهروان و بعضی به توبه بمردند، و این جمله از دعوت صحابه بود؛ و بنو حنیفه که خروج کردند با ایشان آن حال رفت که تا قیامت خوانند و گویند و نویسند از قتل و غارت و اسیری اولاد و فساد عورات ایشان، و نیز قال الله تعالی: لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ

(۱) در نسخه «آ» و «ر» چنین آمده است: امیر المؤمنین فرمود: امروز حجّت من بر شما تمام شد و در روز قیامت شما به ترک حقّ و اخذ باطل مؤاخذ خواهید بود.

ص: ۲۳۰

كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً «۱» [و دیگر آنکه] «۲» آن روز در اصلاّب ایشان مؤمنان بودند، علی علیه السلام صبر کرد تا آن مؤمنان از اصلاّب ایشان بزیر آمدند که يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ «۳». چون به ایام معاویه رسید اصلاّب از مؤمنان خالی شده بود. اگر خدا داند که تا قیامت مؤمن از کافر در وجود آید، آن کافر را نگاه دارد برای ظهور آن مؤمن، چنانکه در ایام نوح علیه السلام چون اصلاّب و ارحام خالی شدند و رجا نماند کما قال الله تعالی: وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا «۴» حقّ تعالی طوفان نوح بفرستاد تا جمله هلاک شدند الا نوح علیه السلام با سه پسر: سام که پدر انبیاء بود و از شام تا به طوس جمله اولاد سام‌اند؛ و در دیار هند که مصر از آن جمله است، چه که مصر از بلاد حبشه است و حبش با هندوستان، و میان هند و سند شش هزار فرسنگ است و اولاد حام‌اند و دیار ترک و چین و خزر ج اولاد یافت‌اند. سه هزار فرسنگ ملک ترک است و یک هزار ملک خزر ج.

گویند: ایشان ظالم بودند، علی علیه السلام چرا عطای ایشان گرفت؟ عطای ظالم نگیرد الا ظالم.

گوییم: علی علیه السلام آنچه گرفت حقّ وی بود. زیرا که خمس یک نیمه حقّ وی و از آن اولاد رحم او در غنیمت حقّ بود، و یا «۵» وی چون یوسف علیه السلام که عطای عزیز مصر گرفت، و یا چون دانیال که عطای بخت النصر کافر گرفت، یا چون موسی که خلعت فرعون پوشید و سی سال نان وی خورد و لباس وی پوشید.

گویند: چرا علی علیه السلام وعظ ایشان نگفت؟ می‌کن که منجح آمدی.

گوییم: خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم وعظ ابو جهل و ابو لهب و عالمیان گفتند از اهل کتاب و غیرهم، منجح نیامد، و همچنین ابو بکر وعظ اهل رده گفت به زعم خصم؛ نه عقل وعظ طبیعت و غضب و موهومات می‌گوید و منجح نیست از نفس؟

(١) فتح: ٢٥.

(٢) نسخه «ر».

(٣) روم: ١٩.

(٤) نوح: ٢٧.

(٥) اصل: با.

ص: ٢٣١

و اگر خارج او منجح نبود چه عجب. قال الله تعالى: وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ «١» و موسى و هارون نصيحت عبده عجل «٢» می کردند منجح نیامد، و نوح گفت: إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا فَلَمْ يَرُدُّهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا «٣».

[دیگر در تاریخ فتوح ابن اعثم کوفی آمده که قال علی علیه السلام مع الصحابة: «يا هؤلاء انما أخذتم هذا الأمر من الأنصار بالحجة عليهم بالقرابة لأنكم زعمتم أن محمدا منكم فاعطوكم القادة و سلموا لكم الأمر و أنا أحتج عليكم بالذي احتججتكم على الأنصار و نحن أولى بمحمد حيا و ميتا لأننا أهل بيته و أقرب الخلق إليه؛ فإن كنتم تخافون الله فانصفونا و اعرفوا أنا أولى في هذا الأمر كما عرف لكم الأنصار.»

قال عمر: «أيها الرجل لست بمتروك حتى تباع كما بايع غيرك» فقال علی علیه السلام: «لا أقبل ما تقول يا عمر و لا اباع من أنا أولى منه.»

و قال عبدة بن الجراح: «و الله أنك أولى بهذا الأمر بفضل و سابقة و قرابة لك إلا ان الناس قد بايعوا و رضوا بهذا الشيخ فارض أنت بما رضی المسلمون.»

فقال علی علیه السلام: «يا عبدة بن جراح أنك أمين هذه الأمة خف الله في نفسك فإن بعد هذا اليوم يكون أياما «٤» و لا ينبغي لكم أن تخرجوا سلطانا من داره و قعر بيته «٥» إلى «٦» دوركم و في بيوتنا نزل القرآن و نحن معدن العلم و الفقه و السنة و نحن أحق بأمر الخلق فلا تتبعوا الهوى «٧» فيكون يضلكم عن الجادة و كنتم أخسر الخاسرين.»

فقال بشير بن سعد الأنصاري: «يا أبا الحسن و الله لو سمع الناس قبل بيعته منك هذا الكلام لما خالف فيك اثنان و لبياعنك جميعهم و لكن جلست في بيتك [و] الناس يزعمون أن ليس لك فيها حاجة و لا رغبة و الآن قد بايعوا هذا الشيخ و أنت علی أمرک.» فقال علی علیه السلام في جوابه: «يا بشير هكذا يجب علی أن اترك

(۱) اعراف: ۷۹.

(۲) اصل: عبیده العجل.

(۳) نوح: ۵-۶.

(۴) اصل: اماما.

(۵) اصل: افتقر فی بیته.

(۶) اصل: اولی.

(۷) اصل: یتبعوا الهدی.

ص: ۲۳۲

رسول الله فی بیته اخفیه فی حفرة و أخرج و انازع الناس فی الخلافة.»

فقال أبو بكر: «يا أبا الحسن لو علمت أنك تنازعني في هذا الأمر لما أردته و لما طلبته فقد بايعني الناس و قضيت الحاجة.»

ای عزیز! از این کلام معلوم شد که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مطالبه خلافت فرمود، اما خلیف عدول کردند از طریق مستقیم، چنانکه عمر گفت که «أیها الرجل لست بمتروک «۱» حتی تبایع» یعنی تو را نمی گذاریم تا آنکه بیعت کنی همچنانکه بیعت کردند غیر تو، و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که حضرت علی علیه السلام فرمود که «بیعت نکنم.» عمر گفت: «اگر بیعت نکنی گردنت بزَنَم»، و گویند ابو بکر این لفظ را سه بار تکرار کرد و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «قرآن به ما فرود آمد و اسلام به ما ظاهر شد. اگر لایق آن بودیم لایق این نیز باشیم و خلافت و امامت ما را باشد و به علت قرابت رسول که شما غالب آمده‌اید بر انصار ما به آن اولی و احقیم که الأقرب يمنع الأبعد كما قال الله تعالی: وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ «۲» انصار را انصاف بود و شما را انصاف نیست. فرصت غنیمت دانستید از برای طلب ریاست و حکومت، به نماز و تجهیز و تکفین و تدفین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ما موافقت نمودید.» چنانکه در کتاب ملل آمده که ابو بکر با عمر گفت: «البدار» یعنی بشتاب «قبل البوار» پیش از آنکه علی از عزا و دفن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فارغ شود و امیر المؤمنین فرمود که «چگونه پیغمبر را دفن نانموده در خانه گذاشتمی و به طلب خلافت رفتی و نزد خدای تعالی مرا چه عذر بودی.»

و ابو بکر گفت: «اگر دانستمی که با من منازعت می کنی در این کار، اختیار این امر نکردم اما مردم بر من بیعت کرده‌اند و عدول از آن نمی توان کرد.» «۳»

گویند: علی علیه السلام چرا پیش ایشان تردّد می‌کرد اگر ظالم بودند؟

گوییم: نه دانیال علیه السلام چهار سال وزارت بخت النصر می‌کرد و پیش او می‌رفت

(۱) اصل: متروک.

(۲) انفال: ۷۵.

(۳) نسخه «آ» و «ر».

ص: ۲۳۳

همه روزه، و همچنین یوسف با عزیز مصر چندین سال؟ نه شمعون بن حمون وصی عیسی پیش جبار انطاکیه بماند به اسم طبیعی و خدمتکاری؟ و قال الله تعالی فیہ: فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ «۱» و این گفته شد. نه یحیی با جبار زمانه خود چنین بود تا عاقبت مقتول شد؟ و كذلك الأنبياء؛ و نیز علی علیه السلام حافظ شرع بود و ناصر، بر وی لازم بود تردّد کردن پیش ایشان تا به وسیله ایشان [حفظ] شرع می‌کرد و اقامت حدود، کما امر الله، و امر معروف می‌کرد. ایشان نیز به واسطه حضور وی صد چیز از مناهی شرع بود، ترک می‌کردند. به مسائل معظمه تنبیه می‌کرد و اطلاع می‌کرد، خوف آن را که خلق آن جهالت ایشان را بازگویند، که از مسند خلافت چنین شنیدیم، و آن «۲» حال خود نه چنان بود، و اگر به سبب تردّد او نبودی به پیش ایشان ممکن که در احوال شرایع چنانکه در وجوب نماز و روزه و زکات و عدد رکعات نماز واجب خلاف افتادی، چنانکه در مندوبات افتاد.

گویند: علی علیه السلام نماز به جماعت کردی یا نه در ایام ایشان؟

گوییم: بلی. با مریدان خود در خانه نماز به جماعت کردی، و همچنین سعد بن عباده خزرجی و عبد الله مسعود و غیرهما، و اگر به تقدیر که به جماعت آمدی نماز خود کردی و اقتدا از اعمال قلبی است نه صورتی، ممکن که ایشان را چون ساریه یعنی چون دیوار و استونها پنداشتی و نماز خود کردی. اما نماز جمعه، رسول صلی الله علیه و آله و سلم سیزده سال نماز جمعه به جماعت نگذارد. زیرا که شرایط وجوب حاصل نبود. برای علی علیه السلام نیز حاصل نبود، و شرایط آن بود که مستحقّ تقدّم، مقدّم باشد، نه آنکه وی به صفّ النعال ایستاده بود و نماز جمعه تابع تمکّن وی بود، نه وی تابع جمعه بود؟

گویند: اگر برای علی علیه السلام نصی بودی، از صحابه منع تصوّر نبودی.

گوییم: این باطل است به اهل ردّه. که اگر بر ابو بکر نصّ بودی ایشان بر وی ردّ

(۱) یس: ۱۴.

(۲) اصل: از.

ص: ۲۳۴

نکردندی، و همچنین موسی علیه السلام کما قال الله تعالى: لِمَ تُؤَدُّونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ «۱». نه یهودان تورات تحریف کردند؟ نه منع الهیت خالق کردند و در عقب گوساله پرستی برفتند؟ نه منع عیسی کردند حتی یهتّموا «۲» بقتله و صلبه؟ نه سی و سه هزار صحابه منع خلافت عثمان کردند و وی را بکشند و گفتند: قتلنا کافرا، و به زعم خصم فضایل وی جمله منع کردند؟ و نه اخبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگردانیدند؟ حتی قال تعالى: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ «۳» نه اولاد یعقوب از پدر مدح یوسف شنیدند و با وی آن کردند که در قرآن و تواریخ مسطور است؟

گویند: اگر نصّ بودی برای علی علیه السلام خلاف نبودی در وی.

گوییم: اگر نصّ نبودی برای وی خلاف نبودی، چنانکه برای ابو ذر و سلمان خلاف نیست. [نه] بر سایر ارکان شریعت و تفاریع آن نصوصات بوده است و افعال رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اذان و اقامت و هیئت نماز و افعال حجّ تا که تکرار می‌کرد که: «إِيهَا النَّاسُ خذُوا عَنِّي مَنَاسِكُمْ وَ تَوَضَّؤُوا وَضُوءَ مَرَّةٍ مَرَّةً» «۴» و قال: «هَذَا وَضُوءٌ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ الصَّلَاةَ إِلَّا بِهِ» و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا نرفت تا که جمله شرایع که خلق بدان محتاج بودند بیان کرد و به امت رسانید، حتی تا به حدّی که بول کردن و غایط و استبرا کردن بیاموخت؛ فقال صلی الله علیه و آله و سلم: «أَنَا أَنَا لَكُمْ كَالْوَالِدِ لَوْلَدِهِ [أَعْلَمُكُمْ] فَإِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ الْغَائِطَ فَلَا [يَسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةَ وَ لَا] يَسْتَدْبِرُهَا» «۵». پس چگونه شاید که امامت که محتاج الیه عالمیان است معطل فرو گذاشته بیرون رود و نصب نکند؟

معماً: که این جهاننداری است و ملک و امر مرغوب و متناسف فیه، و آن عبادت که جان دادن است و غصّه خوردن و پایمال بار تکلیف شدن، خاصّه بر.

(۱) صف: ۵.

(۲) اصل: سمّوا.

(۳) بقره: ۵۹.

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲۵؛ مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۴۲۰ و

(۵) کنز العمال، ج ۹، ح ۲۶۴۵۷، ۲۶۴۶۶، ۲۷۲۰۷ و ۲۷۲۰۸.

ص: ۲۳۵

جمعی که اسلاف خود آن ندیده و امروز بر خود اسم جهاننداری و «طال بقاک» می‌زنند اگر خلاف آن کنند عجب نباشد.

گویند: که شفقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر امت مانع بود از آنکه کاری فرماید که آن نکنند و به سبب آن اهل دوزخ گردند. پس اینجا معلوم شد که نصّ نکرده باشد.

گوییم «۱»: این کلام باطل است به رسالت انبیاء و انزال «۲» کتب و تکلیف به انواع عبادات عقلیه و نقلیه که وی تعالی دانست که مکلفان مخالفت «۳» فرمان کنند و بدان مخالفت و عصیان مستحقّ دوزخ شوند. هر چه ایشان به جواب این گویند بعینه حجّت [ما] باشد.

گویند: چون [رسول صلی الله علیه و آله و سلم عجز] علی علیه السلام شناخت در کار خلافت، چرا وی را نصب کرد؟ و این عبث بود.

گوییم: این باطل است به خلافت هارون از موسی و به بعثت جمله انبیاء از قبل خدای تعالی.

گویند: علی علیه السلام چرا مهاجرت کرد [از مدینه طیبه به کوفه] «۴»؟

گوییم: خواست که وی را نیز جایی باشد، چنانکه خدای تعالی را مکه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مدینه و وی را کوفه باشد، و نیز او را زوّار ظاهر باشند از زوّار رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و نیز نخواست که بی‌اذن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه او مدفن شود، و اگر وصیت کردی به بقیع عامه گفتندی مگر لایق آن نبود که ضجیع «۵» رسول [ص] شود.

گویند: امیر المؤمنین علی علیه السلام به معاویه نوشت که: «من امیر المؤمنین علی بن ابی طالب إلى معاویة بن صخر بن حرب و عمرو بن عاص و من قبلهما من الناکثین» تا آخر. ایشان بازفرستادند که اگر ما اعتراف می‌دادیم که تو امیر المؤمنینی با تو حرب نمی‌کردیم. «اكتب من علی بن ابی طالب» نام امیر المؤمنین محو کن و بنویس که

(۱) اصل: وهم.

(۲) اصل: انزل.

(۳) اصل: مخالف.

(۴) نسخه ر.

(۵) هم بستر.

ص: ۲۳۶

علی بن ابی طالب، و وی اسم امیر المؤمنین محو کرد و محو کردن این اسم نشانه انزال اوست.

گوییم: رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز حدیبیه بنوشت به پدر معاویه، ابو سفیان که «بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله إلى صخر بن حرب و سهل بن عمر و من قبلهما من المشركين عهد إلى مدة». باز فرستادند که ما بسم الله الرحمن الرحيم ندانیم. بنویس که «بسمک اللهم» و بنویس که «من محمد بن عبد الله» فَإِنَّا لَو اعترفنا أَنَّک رسول الله ما حاربناک. کاتب امیر المؤمنین علی علیه السلام [بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم] گفت: «محو کن بسم الله الرحمن الرحيم و بنویس: من محمد بن عبد الله». چنانکه آنجا و محو بسمله و اسم رسالت دلالت نیست به بطلان بسمله و رسالت، اینجا نیز به محو امیر المؤمنین دلالت نیست به انزال، و [به] حکم لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «۱» کار فرمود. رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «یا علی زود بود که تو نیز محتاج باشی به مثل [این].»

گویند: حکمین کردن علی علیه السلام دلالت کند به شکستن خلافت، و إِلَّا لَمَا حَكَمَ.

گوییم: این تحکیم از سر خوف بود و ضرورت، و دلیل اینکه در کتب تواریخ علمای مذاهب گفته‌اند که اگر حکمین نکنی ما تو را بکشیم؛ و گرد برگرد خیمه وی فروگرفتند تا بفرستاد و مالک اشتر را باز خواند. مالک اشتر به وی فرستاد که:

«لحظه‌ای بمان که معاویه را به دستگیر بگیرم». امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد که:

«وی را بگیر ای امام را مقتول یابی». مالک به قهر و جبر بازگردید؛ و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز حکمین کرد با اهل بنی قریظه و سعد بن معاذ انصاری حکم وی بود.

گویند: رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حکم خود راضی شد و علی علیه السلام نشد.

گوییم: رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر و عمر را تحکیم کرد به قیمت درعی که از یهودی خریده بود و قیمت ادا کرده، که یهودی ثانیاً قیمت طلب می‌کرد، راضی نشد بر آن و

(۱) احزاب: ۲۱.

ص: ۲۳۷

علی علیه السّلام را تحکیم کرد هم در این مسأله و راضی شد. علی علیه السّلام تصدیق رسول صلی الله علیه و آله و سلّم کرد به ادای قیمت درع. عمرین از رسول صلی الله علیه و آله و سلّم گواه طلب کردند. علی علیه السّلام گفت: «یا رسول الله ما تو را به وحی سماوی تصدیق می‌کنیم، چگونه به قیمت درعی تکذیب می‌کنیم». و مع ذلک خدای به حکم فرمود، حیث قال: حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا «۱» و قضات و علماء اسلام جمله به حکم خدا و رسول‌اند صلی الله علیه و آله و سلّم به یقین. قال الله تعالی: فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا «۲» فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا «۳».

گویند: امیر المؤمنین علی علیه السّلام حکمین پدید «۴» کرد تا عمرو عاص وی را معزول کرد. پس خلافت وی باطل باشد.

گوییم: اگر امیر المؤمنین خلیفه از قبل خلق بود این کلام بگویند. لیکن وی خلیفه بود از قبل خالق، پس عزل خلق در وی مؤثر نبود. ثانیاً که ایشان حکمین بودند بر آن معنی که به قرآن رجوع کنند که خلافت بحق که راست، به التماس خلق نه به ارادت امیر المؤمنین. چه که وی آن معنی را کاره بود و اگر آن حکمین نمی‌کرد خلق وی را می‌کشتند. وی در آن باب مقهور و مجبور بود.

اما امیر المؤمنین آن بود که «سلونی» می‌گفت و ابو بکر «اقیلونی». وی خود را معزول کرد از خلافت بر ملاء خلق، و معزول شد به سوره براءت و علی منصوب شد در این کار، و ابو بکر معزول شد به نماز در وقت وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلّم، که رسول درآمد و به نماز وی التفات نکرد و با سرگرفت، که اگر ابو بکر لایق امامت بودی بعد وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بایستی که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم امامت او را در حال حیات معتبر داشتی.

و نداشت تا خلقان را ظاهر شود که او لایق امامت نیست؛ و وی منصوب عایشه بود بدان دلیل که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را این حال معلوم شد که ابو بکر در پیش ایستاده

(۱) نساء: ۳۵.

(۲) اصل: تجدوا.

(۳) نساء: ۶۵.

(۴) اصل: بادید.

ملامت کرد که: «که وی را بدین عمل نصب کرد؟» گفتند: عایشه، گفت: «إنه من کید کن» «۱»، و معزول شد به رأیت «۲» ذات السلاسل که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم رأیت از وی و از عمر بستانند و به علی علیه السّلام داد، و همچنین در

حرب خیبر، و سوره وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحاً «۳» نازل شد در حرب ذات السلاسل در شأن علی علیه السلام، و ابو بکر معزول شد و هم عمر از حکم رسول صلی الله علیه و آله و سلم، که مدعی بر رسول دعوی کرد به مال معین.

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «مال ادا کردم». ایشان هر دوان به انفراد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیته طلب کردند به ادای مال، و علی علیه السلام در این کار منصوب [شد].

مسأله: مدت عمر وی هرگز هیچ کس را بر علی علیه السلام امیر نکرد و وی را در حکم کسی نکرد و ابو بکر و عمر در اکثر احوال در زیر رایت مردمان بودند تا آخر عهد، رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را در زیر سایه رایت اسامه بن زید کرد، تنبیه بر آنکه ایشان رعیت غلام علی علیه السلام اند.

فصل دوم: در التزام حجّت

متکلمان کم بضاعت و متعلمان کم خبرت دائماً تظلم آرند و شکوه کنند که ما را حجّتی باید که خصم قبول کند، که این دلیل گفتیم وی از ما قبول نکرد.

گوییم: حجّت آن بود که فی نفس الامر حجّت باشد، نه آنکه حقیقت حجّت آن است که خصم قبول کند و اگر گوشش به اراده حجّتی بشنود قبول کند، اما چون به نظر شبهه شنود قبول نکند «۴».

امیر المؤمنین با معاند سائلی گفت: «سل متفقها لا متعنتا» «۵» و نیز حجّت خدای تعالی برای فضیلت آدم، ابلیس قبول نکرد، و نه کلام ملائکه، و از دور آدم تا اهل فیل و تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم جمله انبیاء ایراد حجّت کردند. مثل ناقه صالح علیه السلام فی تسع

(۱) اصل: ان کنّ لصویحبات یوسف یعنی مخطیبات مرتکبات للزلّات.

(۲) اصل: بر آیه.

(۳) عادیات / ۱.

(۴) اصل: قبول کنند.

(۵) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۴۹۲ و نهج البلاغه، حکمت ۳۲۰.

آیات بینات، و موسی با قبطیان، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم با سه هزار معجز که جمله حق بود و ثابت، ابو جهل و ابو لهب - علیهما اللعنة - قبول نکردند، اگر فقیهی حجّتی گوید قبول نکنند عجب نباشد. ما علی الرسولِ اِلَّا البلاغُ «۱»، لَسْتُ «۲» عَلَیْهِمْ بِمُصِیْطِرٍ «۳» و ما اَنْتَ عَلَیْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكَرَ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعَبِدِ «۴».

اهل عالم اكثر منكر توحيداند و عدل، و قبول ناكردن دليل نكند بر كذب اين حجج. نه بنی اسرائیل منكر نبوت موسی شدند؟ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ «۵» فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ «۶» يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ «۷» اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا «۸» ششصد آیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وحی «۹» سماوی و سه هزار حدیث برای علی علیه السلام به مشافهه با ایشان بگفت، هیچ قبول نکردند و آخر بکشتند و گفتند: قتلناه کافرا.

نکته لطیفه: باری تعالی درباره بندگان احسان فرمود، فاسقان جمله را ضایع بگذاشتند و زیان با خود کردند از سبب عداوت مبلّغ، و خود را به مقام بهیمه فرو آوردند. پس اگر فقیهی دلیلی گوید که تعلق به ریاست گیری دارد قبول نکنند چه عجب باشد. نه معاویه گفت به جواب جمعی که نصیحت وی می کردند در باب علی علیه السلام و اولاد او علیهم السلام با آنکه معاویه در ایذای ایشان عاصی و فاسق است.

مستدلّ را این قدر کفایت است که محجوج علیه را به دوزخ فرستد، به الزام حجت بروی، و عقوبت بروی زیادت شود کما قال الله تعالی: يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ «۱۰» و اگر این حجت نشیندی در عقاب مخفّف بودی کما قال النبي صلی الله علیه و آله و سلم: «رفع عن امتی ما لا يعلمون» «۱۱». جاهل را یک عقوبت بود و عالم را یکی به صد رود.

(۱) مائده: ۹۹.

(۲) اصل: و ما انت.

(۳) غایشه: ۲۲.

(۴) ق: ۴۵.

(۵) صف: ۵.

(۶) بقره: ۸۹.

(۷) اصل: بنعمة.

(۸) نحل: ۸۳.

(۹) نسخه ر (اصل: وی.)

(۱۰) احزاب: ۳۰.

(۱۱) بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۸۰.

ص: ۲۴۱

الباب التاسع در آنکه علمای سلف و خلف ایشان در حق صحابه گفته‌اند چنانکه در آخر معالم رمزی گفته است در این باب و غیره

مبنی بر سه فصل:

فصل اول: آنچه در حق ابا بکر گفته‌اند

اول: آنکه اقدام کرد بر کاری که وی مستحق آن نبوده به سبب بیعت جمعی که بر ایشان نیز حرام بود آن کار [بی‌اذن] «۱» خدای و رسول صلی الله علیه و آله و سلم کردن.

دویم: که خود را به امیر المؤمنین خواند و وی دانست که لقب علی علیه السلام است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم به اجازت خدا وی را این لقب فرمود خاص و رخصت نیست گیری را بدین نام خواندن. روزی در حائط بنی النجار جمله صحابه را فرمود که سلام بر وی کنید به امامت و به امیر المؤمنین. «۲»

سیم: آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «ان الله اصطفى من ولد اسماعیل قریشا و اصطفى من قریش هاشما» «۳» هیچ کس را تقدم نبود. پس چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم هاشمی مقدم

(۱) اصل: باذن.

(۲) تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۲۶۰.

(۳) بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۳۰؛ ج ۱۶، ص ۳۲۳ و ۳۲۵ و ج ۳۸، ص ۳۱۷ و کنز العمال، ج ۱۱، ص ۴۲۳ (با کمی اختلاف).

ص: ۲۴۲

عالمیان بود باید که سایر بنی هاشم نیز چنین باشند، آلا ما خصّه القرآن لأبی لهب، و اینجا اخبار مجمع علیه مخصّص شد
اولاد او را. پس علی علیه السّلام نیز باید که مقدّم باشد علی کلّ حال.

چهارم: آنکه فدک را از فاطمه علیها السّلام بازگرفت و هیچ التفات نکرد به تملیک رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در حق
فاطمه علیها السّلام.

پنجم: آنکه رد کرد بر آیات موارث «۱» عامه. بنا بر افترای دو بوّال علی ساقیها نهاده که به ضدّ قرآن روایت کرده‌اند که
«إنا معاشر الأنبياء لا نورث «۲» و ما ترکناه صدقة «۳»». پس باید که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بر مکان غضبی
خفته باشد. زیرا که قال تعالی:

لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ «۴» و بعد از موت نبی صلی الله علیه و آله و سلّم خانه او ملک مسلمانان باشد و بر او حرام، و این
گفته شد.

ششم: فاطمه علیها السّلام صاحب الید بود، از وی بیّنه خواست بر خلاف خبر مجمع علیه که «البیّنة علی المدعی و الیمین
علی من أنکر» «۵» و صحابه که گواه بودند یارای آن نداشتند که گواهی دهند. زیرا که اهل بیت که گواهی دادند ابو بکر
گفت: «کنعلبة شهیدها ذنبها» و جمعی کتمان شهادت کردند به تقریر بواطیل ایشان، و جمعی گفتند این فرض علی الکفایة
است، یمکن که کسی از ما لایقتر «۶» باشد بدین کار.

هفتم: خود را خلیفه رسول صلی الله علیه و آله و سلّم نام کرد و مع ذلك مخالف گوید: «مات رسول الله و لم يستخلف و
رضی بأن استخلف الناس».

هشتم: مخالف گوید که: «ماتت فاطمة واجدة علیها «۷»».

نهم: گفت: ابو بکر «[ان لی شیطانا یعتزینی فإذا غضبت ف] اجتنبوا عنی حتی لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم» «۸» بنابراین
قول او یمکن که آن شیطان وی را بر این

(۱) اصل: موارث.

(۲) اصل: لا نرث و لا نورث.

(۳) کنز العمال، ج ۵، ح ۱۴۰۹۷ و ج ۱۱، ح ۳۰۴۵۴، ۳۰۴۵۵، ۳۰۴۵۸، ۳۰۴۵۹، ۳۰۴۶۰، ۳۰۴۶۱ و ۳۰۴۶۴.

(۴) احزاب: ۵۳.

(۵) بحار الانوار، ج ۱۰۴، ص ۲۹۱ (با کمی اختلاف).

(۶) اصل: لا یغیر.

(۷) اصل: واحدة علیه.

(۸) کنز العمال، ج ۵، ح ۱۴۰۵۱.

ص: ۲۴۳

داشته باشد که کرد آنچه کرد.

دهم: چون سوره براءت آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نه آیت اول سورت را به ابو بکر داد و گفت: «به مکه بر این را به نبذ عهد مشرکان تا آنکه ایشان دیگر به حج که آیند برهنه طواف نکنند»، چنانکه عادت ایشان بودی، گفتند با جامه [ای] که در وی عصیان کردیم طواف خانه نکنیم. ابو بکر سه روزه راه رفته بود که جبرئیل آمد که: «الله یقرئک السلام و یقول لا یؤدبها عنک إلا أنت أو رجل منک» نبی گفت: «علی و منی و أنا من علی». سوره براءت تمام به علی علیه السلام داد و به عقب ابو بکر فرستاد و گفت:

«ابو بکر مخیر است اگر خواهد در رکاب تو بیاید و اگر خواهد بازگردد». چون باری تعالی وی را لایق آن ندیده باشد که نه آیت به موسم رساند به نبذ «۱» عهد مشرکان، چگونه لایق خلافت عالمیان باشد؟

در آن سال ده تن از ایشان اتفاق کردند که بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگذارند که علی علیه السلام خلافت کند و با هم عهد کردند و در کعبه شدند و این عهدنامه نوشتند و هر وقتی این عهد مجدد می کردند تا در آن سال کار علی علیه السلام تباہ کردند. چنانکه در کتاب ملل و نحل مذکور است که ایشان به دفن و تجهیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر نشدند تا فرصت از دست نرود. ابو بکر گفت: «یا عمر البدار البدار قبل البوار» یعنی پیش از آنکه علی علیه السلام به این پردازد و از عزا و دفن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فارغ شود، و بعد از سه روز بر سر قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز کردند، چنانکه در تواریخ مذکور است.

یازدهم: دزدی را حاضر کردند، دست چپ او برید و صحابه می گفتند:

راست می باید بریدن؛ او قبول نکرد.

دوازدهم: وظیفه [ای] که اصحاب از بهر او تعیین کرده بودند روز به روز راضی نشد و در میان خطبه شکایت و تشنیع می زد تا زیاده کردند. گفت «من مزدور شماام اجرتم تمام بدهید» و شش هزار درم برای عایشه و شش هزار برای حفصه

(۱) نقض عهد، پیمان شکستن.

تعیین کرد وظیفه هر ساله. عثمان گفت: «به خدای که من ندهم به شما و با شما آن کنم که پدران شما با فاطمه کردند.» و بدین سبب عایشه به خون عثمان فتوا داد، چنانکه ابو اسحاق ثعالبی در کتاب لطایف آورده است بدین عبارت که: «اقتلوا نعتلا. قالت مرّة بعد مرّة اقتلوا حرّاق المصاحف» بدین سبب عثمان کشته شد.

سیزدهم: رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در مرض الموت ایشان هر سه را در تحت رایت اسامه بن زید کرد و اسامه را بر ایشان حاکم کرد تا بر عالمیان معلوم شود که ایشان رعیت غلام علی علیه السلام اند، به مخدومی او نشایند و ایشان در آن تقاعد کردند و گفتند:

«این معلوم شد که بخواهد مرد، می خواهد که عرصه خالی بماند تا پسر عمّ وی خلیفه شود، به خدا که نگذاریم» و اسامه خیمه بیرون زده بود و هر روز فرستادی و ایشان را از شهر بیرون کردی، نمی رفتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم تکرار می کردی که «نفذوا جیش اسامه» «۱». رسول صلی الله علیه و آله و سلّم ابو بکر را گفت: چرا به لشکر اسامه نمی روی؟ گفت:

«یا رسول الله تو رنجوری و نمی خواهی که خبر تو از راکبان و واردان پرسم».

گویند: چون ابو بکر خلیفه شد و از جیش اسامه بن زید تقاعد کرد و مخالفت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم، اسامه دوازده میل رفته بود. ابو بکر نامه نوشت به اسامه بن زید بدین عبارت که: «بسم الله الرحمن الرحيم من ابي بكر الصديق خليفة رسول الله، إلى اسامة بن زيد. أما بعد، فإن المسلمين استخلفوني و رضوا بي فإذا قرأت كتابي فاقبل إلى و السلام» و منع کرد از عملی که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم او را فرموده بود و بر آن نصب کرده.

اسامه بن زید جواب نامه نوشت که: «بسم الله الرحمن الرحيم من اسامة بن زيد الذي ولّاه رسول الله إلى عتيق «۲» بن أبي حنيفة. أما بعد، فإنه ورد عليّ منك كتاب ينقض «۳» آخره اوله. زعمت أنك خليفة رسول الله ثم ذكرت أن المسلمين استخلفوني، أما قولك إن المسلمين استخلفوني أنا لم أستخلفك و لم أرض بك فإذا

(۱) بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۸.

(۲) نسخه ر (اصل: عتيق).

(۳) اصل: ينفض.

قرأت کتابی هذا فاقبل الوجه الذي وجهك فيه رسول الله معي». و همچنین عباس عم رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و زبیر عوام ابن عمه رسول صقیه نام، و ابو سفیان بن حرب بر وی ردّ کردند تا به حدی که زبیر عوام شمشیر کشید بر وی چنانکه در اربعین فخر رازی وارد شد این و مثل این، و عایشه بر ابو هریره [انکار کرد که تجمل می کرد به لباسها و مرکوب و مملوکان ابو هریره] گفت: «یا امّ المؤمنین! کفی فائنی غیرت سبع مائة حدیث من أحادیث رسول الله قالها فی علی بن أبی طالب إلى أبیک و صاحبه تمشیة لأمرهما «۱»» عایشه خجل شد و سر در پیش انداخت. امیر المؤمنین و عمر و عایشه تکذیب ابو هریره می کردند برای افتراها که می کرد.

فایده: فاطمه علیها السلام روزی به روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشست بود، ابو بکر بر وی بگذشت. گفت: «یا فاطمة! دفن صاحبک لیلۃ الأربعاء» یعنی رسول در آن جهان بد حال است. اما معلوم نبود یکن که [شب] چهارشنبه [دفن] نشده باشد و یکن [که چون] مردم گویند [هر که را شب چهارشنبه مدفون کنند] وی را عقوبت کنند آنجا. خیر الخلق را شب چهارشنبه دفن کردند تا معلوم شود که اعتماد بر عمل مدفون است نه بر زمان دفن.

چهاردهم: عاجز شد از میراث دادن جده تا مغیره بن شعبه وی را تنبیه کرد.

پانزدهم: معنی ابا فی قوله تعالی وَ فَاکِهَةٌ وَ اَبَا «۲» نشناخت و عمر نیز نشناخت و گفتند: «أیّ سماء تظلنا و ایّ أرض تقلنا إذا قلنا فی کلام الله برأینا، فأما الفاکهة فنعرفها و أما الأب فلا نعرفه» «۳» و علی علیه السلام در حضور مهاجر و انصار «سلونی عما دون العرش» «۴» گفت، حاضر بود و با گوشه [ای] پرداخته بودند. فرق بود میان کسی که «سلونی» گوید و کسی که «اقیلونی» گوید.

شانزدهم: حدّ خالد ولید نزد و حدّ خدا که قصاص است بر وی نراند به قول

(۱) اصل: لامرها.

(۲) عبس: ۳۱.

(۳) بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۴۷.

(۴) بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۲۵۴؛ حدیقة الشیعة، ص ۱۶، ۷۲، ۱۵۶ و ۱۹۶؛ کامل بهایی، ج ۱، ص ۱۴۶، و

خدا، به شهادت عمر در این، و سبب آن بود که خالد، مالک بن نویره را کشته بود از بنی حنیفه، و در آن شب با زن وی فساد کرده و مع ذلک وی را سیف الله نام کرد، و مال و اسیر بنی حنیفه در میان مسلمانان قسمت کرد و نام ایشان اهل رده کرد و عمر آن را کاره بود، اما سخن وی قبول نکرد، و عمر غنیمتها را قبول کرد اما تصرف نکرد.

در ایام خلافت خود به ارباب ردّ کرد و بفرمود تا اسیران را که مانده بودند با ایشان رد کردند، و سبب این کار آن بود که قبیله بنی حنیفه زکات به وی ندادند. گفتند ما زکات مال خود در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم به فقرای قبیله خود می‌دادیم، امروز نیز همچنان می‌کنیم، و مع ذلک خلافت حق بنی هاشم است، تو چه کار داری با این شغل و یقین است که منع زکات به تأویل مانع [قتل] و اسر «۱» باشد نه موجب قتل.

خالد حرب در پیوست تا مؤذن بنی حنیفان بانگ نماز گفت. حنیفان به جمع در نماز شدند، خالد در سر ایشان افتاد و جمله را در رکوع و سجود شهید کرد، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «امرت أن اقاتل الناس حتى يقولوا لا إله إلا الله و أنى رسول الله، فإذا قالوا ذلك فقد عصموا منى دمائهم و أموالهم إلا بحقّ و حسابهم على الله» «۲» و صحابه در آن شب باسرهیم به زنا مشغول شدند با زنان آن شهدا و مع ذلک حنیفان که به تأویل زکات ندادند خون و مال ایشان را حلال دانند و معاویه که زکات از امیر المؤمنین علی علیه السلام منع داشت و خون وی و اولاد وی علیهم السلام حلال داشت و حرب کرد، وی را مصیب دانند.

هفدهم: [شخصی] «۳» را با بیعت خود دعوت کرد، قبول نکرد. بفرمود تا وی را به آتش انداختند. آن زاهد مظلوم در میان آتش کلمه شهادت تکرار می‌کرد تا جان بداد.

(۱) اسیر کردن.

(۲) کنز العمال، ج ۱، ح ۳۷۰-۳۷۹؛ ج ۵، ح ۱۴۱۶۳ و ج ۶، ح ۱۶۸۳۶، ۱۶۸۳۷ و ۱۶۸۴۶.

(۳) اصل: فجأة.

ص: ۲۴۷

هجدهم: شک کرد در امامت خود و گفت: کاشکی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدمی از این کار و از آنکه انصار را در این کار حقی هست یا نه و گفت: کاشکی فدک از فاطمه غصب نکردمی، و کاشکی در خانه وی نشکستمی و نسوختمی، و کاشکی در سقیفه بنی ساعده بر دست عمر یا ابو عبیده بیعت کردمی و در این کار شروع نکردمی و ایشان امیر بودندی و من وزیر، و کاشکی بنو حنیفه را نکشتمی «۱».

اصبغ بن حرمله لیبی گوید در حق او چون اشعث قیس مرتد شد از اسلام و خالد وی را گرفته به وی فرستاد، وی مستحقّ قتل بود. ابو بکر با پدر خود ابو قحافه مشورت کرد. ابو قحافه گفت: «اشعث قیس از اکابر زمانه است و او را و پدر او را چون ما هزار خدمتکار بود. خواهر خود را به زنی به وی ده که دامادی وی ما را فخری عظیم بود». [و ابو بکر به قول پدر ابتر عمل کرد] «۲».

فصل دویم: آنچه در حق عمر گفته‌اند

اول: آنکه چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «أعرفکم بالمنافقین حذیفة» «۳» و امیر المؤمنین علیه السلام گفت: «حذیفة عرّافا بالمنافقین» «۴». عمر دو کُرت به بر حذیفة رفت و گفت: «أبا الله أخبرک رسول الله أنّی من المنافقین؟» حذیفة گفت: «ما کنت لأفشی سرّ رسول الله» چنانکه در کتاب سواد و بیاض آمد از کتب اهل سنت در ذکر طبقات مشایخ.

دویم: که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد، ابو بکر به سبحة بود، و آن دیهی است.

عمر پیش وی شد و گفت: «خایفم که وی نمرده باشد و حیلت کند تا معلوم شود که صدیق کیست و عدو کیست، یا خود چون موسی غایب شده باشد». ابو بکر

(۱) مضمون این حدیث در کنز العمال، ج ۵، ح ۱۴۱۱۳.

(۲) نسخه «ر» و «آ».

(۳) حدیقة الشیعة، ص ۳۲۰ و المحتضر، ص ۵۵.

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۳۱۵.

ص: ۲۴۸

گفت: «وی بمرد به دلیل آنکه إِنْكَ مَيِّتٌ» «۱». گفت: «پنداری من این آیت نخواندم؟» عند این ابو بکر نیز به خیال افتاد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و چادر از روی رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز کرد و سر برداشت و گفت: «فداک أبی و امی طبت حیّا و میّتا» و با عمر گفت: «البدار البدار قبل البوار» بشتاب بشتاب یا عمر به طلب خلافت، و بیعت بستان پیش از آنکه علی به این کار پردازد، چنانکه در کتاب ملل و نحل مذکور است. و در آن روز چهار صد کس به ولایتها و شهرها و دیهها و قبایل عرب و با کارهای مرجو النفع مرسوم «۲» کردند و روز دویم در اطراف اسلام هر یکی را به عملی و شغلی فرستادند به امثله، بر سر آنها نوشته که «من خلیفة رسول الله». روز سیم که کار خود تمام کردند بر سر قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و نماز بر قبر وی کردند.

سیم: عمر خواست که حدّ مجنون زند، علی علیه السلام گفت: «مزن که رفع القلم عن «۳» المجنون». عمر گفت: «لو لا علیّ لهلک عمر» «۴» و عمر خواست که حدّ زن حامله زند از جهت زنا، علی علیه السلام گفت: «إن کان لک علیها سلطان فما سلطانک علی ما فی بطنها؟» عمر گفت: «لو لا علیّ لهلک عمر».

چهارم: عمر روزی خطبه می خواند، گفت: «هر که بر مهر زن مغالات «۵» کند و از چهار صد درهم بیفزاید حدّ بزمن بر وی و با چهار صد درم آرم».

پیرزنی حاضر بود، گفت: «یا عمر کلام تو اولی به قبول بود یا کلام خدا؟» عمر گفت: «کلام خدا». پیرزن گفت: «فقال تعالی: وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا» (۶). عمر در گریه افتاد و گفت: «خاموش شدید تا پیرزنی کوفت می دهد مرا؟» آنکه گفت: «کل أفضه من عمر حتى المخدرات في البيوت» (۷) و روی:

«حتى العجائز في البيوت».

(۱) زمر: ۳۰.

(۲) اصل: موسوم.

(۳) اصل: علی.

(۴) بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۹؛ احتجاج، ج ۱، ص ۱۰۳؛ استیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۴ (به نقل از تشیع در مسیر تاریخ؛ الکافی، ج ۷، ص ۴۲۴؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۶ و تهذيب الأحكام، ج ۱۰، ص ۵۰.

(۵) از حد گذراندن.

(۶) نساء: ۲۰.

(۷) بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۹۷.

ص: ۲۴۹

پنجم: تخلف کرد از جیش اسامه.

ششم: شنید که جمعی در خانه [ای] به شرب مشغول اند، بر بام آن خانه شد و بانگی بر ایشان زد به تهدید. شخصی از میان ایشان گفت: «یا عمر سه خطا کردی:

اول که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «السلام قبل الکلام» تو سخن پیش از سلام گفتی. دوم که قال الله تعالی: وَآتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» (۱) تو از بام خانه درآمدی. سیم که قال الله تعالی وَلا تَجَسَّسُوا» (۲) تو تجسس کنان بر سر ما هجوم کردی». عمر خجل شد و بازگردید.

هفتم: که عمر به وصیت ابو بکر به مجلس خلافت متمکن شد و وصیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبول نکرد به امامت علی علیه السلام.

هشتم: که علی را علیه السّلام گرفته و بسته آورد که بیعت کن به خلیفه زمانه.

نهم: که چون فاطمه علیها السّلام مانع شد، در به شکم فاطمه علیها السّلام زد و فرزندی نرینه در شکم وی بکشت و در خانه بسوخت و خالد را فرمود که فاطمه علیها السّلام را بزن، تا شمشیر در غلاف بر بازوی فاطمه معصومه علیها السّلام زد، تا روز وفات بازوی مبارک وی سیاه بود.

دهم: که حجّت فدک فاطمه علیها السّلام بدرید که ابو بکر داده بود به امضای خطّ رسول صلی الله علیه و آله و سلّم.

یازدهم: خمس قرابت بینداخت.

دوازدهم: متعه حجّ و متعه زنان بینداخت که هر دو نصّ قرآنند، و گفت:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین فأنا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحجّ و متعة النساء» «۳».

سیزدهم: که حدّ مغیره بن شعبه نزد، که زنا کرده بود و ردّ گواهی گواهان کرد و

(۱) بقره: ۱۸۹.

(۲) حجرات: ۱۲.

(۳) صحیح مسلم کتاب حجّ، صحیح بخاری کتاب حجّ، باب تمتّع.

ص: ۲۵۰

گواهان را حدّ زد، به سبب آنکه میان وی و میان مغیره صداقتی بود.

چهاردهم: تراویح «۱» به جماعت گزاردن بدعت نهاد و ابو بکر و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم تراویح تنها کردند.

پانزدهم: که خلافت در شورا نهاد که سنت جاهلیت بود.

شانزدهم: که خراج بر سواد نهاد.

این و امثال این، فیالها قضیه فی شرحها طول.

فصل سیم آنچه در حقّ عثمان گفته‌اند

اول: آنکه مقدّم شد بر بنی هاشم که معدن علم و وحی بودند و وی از شجره ملعونه قرآن بود که بنی امیّه اند. گویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به خواب دیده بود که کلاب و خنازیر بر منبر او می رفتند. رسول صلی الله علیه و آله و سلّم از آن خواب بترسید و از جبرئیل علیه السلام تعبیر این خواب پرسید، گفت: «بنی امیّه اند که بر دین تو مستولی شوند و از ایشان چهارده ملک بوند، «۲» اول ایشان عثمان بود» «۳».

دویم: که بر اهل دین «۴» دست عدوان دراز کرد و حقوق ایشان به خویشان خود می داد تا به حدّی که روزی صد هزار درهم مال غنیمت افریقیه «۵» به مروان داد و ایتم مهاجر و انصار از گرسنگی جان می دادند.

سیم: آنکه مروان که طرید رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بود و طرید عمر، او را بازخواند و وزارت به وی داد و آن لعین را بر مسلمانان حاکم گردانید.

چهارم: آنکه مصاحف بسیار بسوخت تا غایتی که عایشه گفت: «اقتلوا حراق

(۱) جمع ترویجه به معنی نشستن، جلسه و نشست مختصر پس از خواندن چهار رکعت نماز در شب ماه رمضان و نیز چهار رکعت نماز شب.

(۲) اصل: بودند.

(۳) این مطلب در احادیث ذیل طرح گردیده است: کنز العمال، ج ۵، ح ۳۱۰۵۴، ۳۱۰۵۵، ۳۱۰۵۶، ۳۱۰۵۷، ۳۱۰۵۸، ۳۱۰۵۹، ۳۱۰۶۰، ۳۱۰۶۲، ۳۱۰۶۳، ۳۱۰۶۴ و

(۴) ر: اهل بیت.

(۵) اصل: فریفته.

ص: ۲۵۱

المصاحف». و به در خانه ابن مسعود رفت و از وی قرآن می خواست، به وی نداد، چندان بزد که در آن سه روز درگذشت. در خانه وی رفت و مصحف بیرون آورد و مروان را بر آن امین کرد تا مصحفی بنوشت از آنجا چنانکه او خواست، از تحریف و نقصان.

پنجم: که ولید عتبه خمرخواره را امام خلق کرد. تا وقتی که نماز به جماعت می کرد و در آن شب صبحی کرده بود، بعد از الحمد شعر می خواند به جای سوره.

این است شعر:

پس گفت: «هل أزيدكم أنما أنا أطرب».

ششم: که سعید «۱» بن عاص را به کوفه والی گردانید. تا وی آنجا اظهار ظلم و معاصی کرد که به طوامیر، تحریر آن نتوان کرد، تا حدی که او را زنان از آنجا بیرون کردند به دیهی افتاد از دیه‌های کوفه.

هفتم: که عبد الله بن سعید عاص را والی مصر کرد و وی آنجا ظلم فاش کرد.

چند کُرت به شکایت وی از کثرت ظلم پیش عثمان آمدند قبول نکرد. آخر الامر از خجالت خلق محمد بن ابا بکر را به مقام وی فرستاد و در پنهان نوشت که: «إذا جاءكم محمد بن أبي بكر فاقتلوه». امیر المؤمنین علی علیه السلام محمد بن ابی بکر را از این حال خبر کرده بود به معجزه امامت. محمد بن ابی بکر آن خط را از قاصد بستاند و با مدینه آمد تا سی و سه هزار تن اتفاق کردند به کشتن او.

هشتم: که حکم بن العاص را که طرید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود بازخواند و ابو ذر غفاری را که حبیب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود از شهر بیرون کرد تا در رباط ربنه بمرد و آن رباطی است میان عرب و روم که به چهل فرسنگی آبدانی ندارد.

نهم: که صحابه عمار را به وی فرستادند که از خدا بترس و حقوق ما را به ما

(۱) اصل: سعد.

ص: ۲۵۲

ده. عمار را چندان بزد که غش رسید و چهار نماز از عمّار فوت شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حقّ عمار گفت: «خالط الإيمان لحمه و دمه» «۱». و گفت: «اشتاق الجنة إلى ثلاث:

علی و عمّار و سلمان» «۲» و گفت: «من أراد أن ينظر إلى عیسی بن مریم فی خلقه و خلقه فلینظر إلى أبي ذر الغفاری» «۳».

دهم: که روزی چهار هزار درهم به چهار نفر داد از اقبای خود و اولاد مهاجر و انصار از گرسنگی فریاد می‌کردند و وی اجابت نمی‌کرد.

یازدهم: از رسم خلفا بیرون آمده به طبل و علم و غلامان ترک و حجاب مراعات رسوم قیصره رفتی. روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام نصیحت وی می‌کرد در باب اتلاف بیت المال. وی از آن نصیحت برنجید به حکم وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُجِبُونَ النَّاصِحِينَ «۴» و دوات به امیر المؤمنین انداخت، و امیر المؤمنین شمشیر بر وی کشید.

دوازدهم: که عشور بر اموال تجارت نهاد و بر صحراها و علفزارها خراج بنهاد تا چهارپایان مسلمانان به گرسنگی می‌مردند. مسلمانان می‌آمدند و علفزارهای صحراها را می‌خریدند از وی. بدین سبب اتفاق کردند به قتل وی تا گفتند: «قتلناه کافرا»، چنانکه در نکت الفصول عجلی آمده، و نگذاشتند که وی را دفن کنند تا در محلات او را سباع بخوردند. سیم روز مروان حکم استخوانهای وی جمع کرد و با سه غلام او به گورستان بردند. هیچ کس بر وی نماز نکردند از مسلمانان الا مروان و این سه غلام، و نگذاشتند که به گورستان مسلمانان دفن کنند تا به [حش کوکب] «۵» بردند از گورستان جهودان و این قبه که ظاهر است، قبه عثمان مطعون «۶» است و امثال این.

(۱) کامل بهایی، ج ۱، ص ۱۵۲، و ج ۲، ص ۷۶.

(۲) کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۲۱۱۲.

(۳) کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۳۲۳۱.

(۴) اعراف: ۷۹.

(۵) اصل: جیش کبک.

(۶) اصل: مطعون.

ص: ۲۵۳

مسأله: در بیست و پنج سال که مدت خلافت شیوخ ثلاثه بود هرگز امیر المؤمنین علی علیه السلام را در هیچ عملی از دنیاوی مجال و مدخل ندادندی و به هیچ شغلی مرسوم «۱» نکردندی و به صورت شهرند می‌داشتند و وی علیه السلام هرگز از دروازه بیرون نرفت در این مدت، الا در حرب مسیلمه کذاب که به اذن ایشان بیرون شد و پیش از وی خالد با لشکر وی مسیلمه کذاب را کشته بود به دست وحشی قاتل حمزه. «۲» [اما وحشی در آخر عمر به شام افتاد و در خرابات به فاحشه [ای] عاشق شد و قریب یک سال با وی در خمر خوردن مشغول بوده تا روزی آن لعین مست سر بر ران آن لعینه نهاد و به دوزخ رفت جنب و سکران خسر دنیا و الآخرة.

مسأله: قدم النبی صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن العاص علی ابی بکر و عمر و عثمان و هو قد صلی بهم و لم یقتد علی بأحد غیر النبی صلی الله علیه و آله.

(۱) اصل: موسوم.

(۲) در نسخه اساس این قسمت افتادگی دارد، ادامه داستان وحشی و مسأله و شروع باب العاشر و فصول اول و دوم از نسخه «ر» نقل گردیده، در نسخه «آ» نیز به همین صورت نقل شده است.

ص: ۲۵۵

باب دهم در مسائل متفرقه

مشمول بر هشت فصل:

فصل اول: در ذکر طلحتین و عایشه

اجماع مسلمانان است که حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده: «يا علي ستقاتل بعدى القاسطين و المارقين و الناكثين» «۱» و قاسطین معاویه و لشکر او بودند، و مارقین خوارج نهروان، و ناکثین طلحه و زبیر. زیرا که ایشان با علی علیه السلام بیعت کردند و به آخر نکث عهد نمودند، و اول کسی که بر علی بیعت کرد بعد از قتل عثمان طلحه بود و دست او شل بوده، حضرت را از این حال خوش نیامد و فرمود: «با دست شل آمده و حال آنکه تو ظلم خواهی کرد و کافر خواهی مرد. زیرا که که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده: «يا علي من حاربك فقد حاربنى» «۲» و هر که بر پیغمبر حرب نمود کافر بوده.» پس طلحه و زبیر ... که بر امیر المؤمنین حرب کردند کافر باشند. چه ابی بکر که خلافت وی در بیعت مردم بوده نه به نصّ و عصمت، بنی حنیفه که زکاتش ندادند، ایشان را غارت کرد و بعضی را بکشت و بعضی را اسیر کرده تکفیر کرد.

(۱) مضمون این روایت در کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۱۵۵۲ و ۳۱۵۵۳.

(۲) العمدة، ص ۳۲۰.

ص: ۲۵۶

چون طلحه و زبیر و ... از مدینه لشکری با هم پیوسته، در بصره به قصد محاربه بر امیر المؤمنین بیرون آمدند، و هر چند آن حضرت ایشان را به نصایح و مواعظ تخویف فرمود ایشان هیچ اندیشه نمودند و ابتدا به قتال کردند، و هفتاد تن از موالیان و یک جهتان امیر المؤمنین را به قتل آوردند و بیت المال غارت کردند و سعی در فساد نمودند به قول خدا و رسول کافر باشند و خدای تعالی فرموده: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا إِلَىٰ قَوْلِهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» «۱» و فرموده: «فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ» «۲» و در زمان حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نکث عهد خلافت

امیر المؤمنین نمودند و بعد از پیغمبر دو نوبت، و حقّ تعالی فرموده: **فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ** «۳» و خدای تعالی درباره زنان فرموده **وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ** «۴» و عایشه خلاف قول حقّ نموده از کاشانه خود بیرون آمده و در میان جماعتی مردان بیگانه به قتال امیر المؤمنین علیه السلام متوجه شد، و خدای تعالی سوره **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ** «۵» درباره وی و حفصه فرورفتاد و ایشان را تشبیه به زنان نوح کرد و **قَالَ فِيهَا: وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ** «۶» و قال تعالی: **يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ** «۷» و به اجماع ایشان، یعنی طلحه و زبیر و عایشه باغی شدند و خدای تعالی امر به قتل باغی فرموده **حَيْثُ قَالَ: فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ**. «۸»

اگر خصم گوید که ایشان توبه کردند.

گوییم: طلحه را مروان در حرب کشت و زبیر گریخته می‌رفت تا خود را به معاویه رساند و به استظهار وی با علی علیه السلام خصومت کند. پس تائب نباشند.

(۱) مائده: ۳۳.

(۲) توبه: ۱۲.

(۳) فتح: ۱۰.

(۴) احزاب: ۳۳.

(۵) تحریم: ۱.

(۶) تحریم: ۱۰.

(۷) احزاب: ۳۰.

(۸) حجرات: ۹.

ص: ۲۵۷

اگر خصم گوید: که حضرت علی فرموده: «قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ: قَاتِلِ ابْنَ صَفِيَّةٍ فِي النَّارِ». «۱»

گوییم: قاتل زبیر برای جامه‌ای که از علی علیه السلام بستاند زبیر را کشت، نه برای خدای تعالی، از این جهت در دوزخ رفت چه در آخر خارجی شد و به خروج مرد.

اگر خصم گوید که عایشه بعد از محاربه توبه کرد.

گوییم: اگر تائب می بود ترغیب معاویه به قتل آل علی نمی نمود و مردم را به قمع و قلع ایشان نمی فرمود. زیرا که چون کتابت عایشه به معاویه رسید و مضمون آن را به اهل شام رسانید، خلائق به کشتن اهل البیت دلیر شدند و همچنین در روزی که نعش حضرت امام حسن را امام حسین در روضه جدّ بزرگوار خود آورد که بر او نماز گزارد، عایشه بر استری سوار شده آنجا حاضر شد و کسان خود را فرمود که تیر بر نعش حسن بزنند. پس در عصیان و طغیان غیر تائب بوده باشد.

فصل دویم

چون حضرت حسین بن علی علیه السّلام را با جمعی از اولاد و اخوان و بنی اعمام و احوال و محبین و انساب در کربلا شهید کردند، عسکر شامت اثر یزید سوره *إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا* «۲» می خواندند و شادی می نمودند در غلبه یزیدیان و مغلوبیت آل پیغمبر آخر الزمان، و یزید پلید در اطراف ممالک خود فتح نامه [روان] کرد و خلائق به شومی وی مستحقّ دوزخ شده، از سر جهل و بدعت رسم و عادت خود دشمنی آل عبا و دوستی یزید مرید به جهت دنیای بی بقا کردند، و در دهه عاشورا به عیش و شادمانی می گذرانیدند و در لیلۃ العاشر دست [و پای] خود را حنا بسته، تا روز به سماع و غنا می بودند، چنانچه اهل لار روز دهم محرم را کالعید دانسته، آن روز را محیا گویند، و مشایخ متصوّفه منحوسه در آن روز به

(۱) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۶۱۵.

(۲) فتح: ۱.

ص: ۲۵۸

استماع دفّ و نی و سماع می یوبند- نعوذ باللّٰه من شرور أنفسهم و من سیّئات أعمالهم- و لکن بحمد اللّٰه و منّه که در این اوقات فرخنده ساعات، قضیّه منعکس شده و در جمله ممالک عراق و خراسان، بلکه در بلاد هندوستان، بر سر منابر لعن بر ابی بکر و عمر و عثمان و جمیع دشمنان علی کرده، مدح و مناقب اهل بیت سید المرسلین می گویند. الحمد لله الذی هدیهم و إیّانا بمتابعة محمد خاتم الأنبياء و أولینا بموالاة علیّ فاتح الأولیاء.

فصل سییم

از جمله اخلاق سیّئه نواصب آنکه جماعتی که بر قتل حسین علیه السّلام معاونت کرده اند، بر ایشان و اولاد ایشان وقفها کرده اند و چنانکه ذرّیات بنی هاشم به نزدیک شیعه معظم اند، اولاد آنان پیش نواصب معظم اند. از ایشان جمعی اند که ایشان را بنو المکبّرین خوانند و مکبّر شخصی بود که سر حسین علیه السّلام را به دمشق می بردند، وی در پیش می رفت و تکبیر می گفت که یزید را فتح برآمد، و جمعی اند که ایشان را بنو قضیب می خوانند و ایشان اولاد شخصی اند که قضیب بر دست یزید داد تا بر لب و دندان مبارک امام حسین علیه السّلام میزد که بوسه گاه رسول و فاطمه و جبرئیل علیهم السّلام بود، و بنو

الطُّشْتِ اولاد کسی‌اند که سر مبارک امام حسین علیه السَّلام را در طُشْتِ نهاده، پیش یزید کافر برد- علیه اللعنة- و بنو السنان جمعی‌اند که پدران ایشان سر مبارک امام حسین علیه السَّلام را بر سنان نیزه کرده می‌برد از عراق به شام، و بنو النعل اولاد کسی‌اند که پدران ایشان بعد از قتل حسین علیه السَّلام به کربلا رسیدند و کافران از قتل فارغ شده بودند، گفتند: حیف ما را این سعادت نبود و اسب بر پشت و پهلوی حسین معصوم علیه السَّلام می‌راندند تا پیش یزید معظم شدند. لعینان آن نعلها را از سم اسبان کردند و از آنجا مثل خمیرمایه بازگرفتند و بر در سراها می‌زنند تا روز قیامت برای

ص: ۲۵۹

تبرک. بنو الفردجی اولاد کسی‌اند که سر حسین علیه السَّلام را در فردج بیرون «۱» در دمشق برد، و آن نام دروازه‌ای است آنجا معظم. بنو الفتیحی اولاد قومی‌اند که بعد از قتل حسین علیه السَّلام إِنَّا فَتَحْنَا می‌خواندند به شکرانه فتح یزید به قتل حسین علیه السَّلام.

بدان که سنی صادق آن کس است که این شرایط مراعات کند، و اگر نه چنین بود وی را رافضی خوانند، بدان معنی که رضا نمی‌دهند به قتل اولاد رسول و عترت او علیهم السَّلام و روز عزا و خون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی نیز اندوهگین است و شادی نمی‌کند، و بول و منی می‌شوید و چون نماز می‌کند به راست و چپ ننگرد، و با پوست مردار و با پوستینهای مردار نماز نمی‌کنند، و بعد از نماز و پیش از نماز ادعیه بسیار می‌خوانند، و به اوایل سورت بسم الله الرحمن الرحيم بلند می‌گویند، و جمله رسولان را و خاصه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را زانی و عاصی نگویند و ندانند «۲»، و خدای را پاک و منزّه و عادل می‌دانند، و زکات مال خود به صلحا دهند، و اقتدا به مستان و فاسقان نکنند در نماز.

فصل چهارم

رسول صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه را بخرد و در سوق عکاظ «۳» به مال خدیجه، و خدیجه وی را به رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخشید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را آزاد کرد، و او را از پدر او حارثه کلبی دزدیده بودند. حارثه که بر احوال خبر یافت با رؤسای بنی کلب پیش ابو طالب آمد و به خانه او نزول کرد، و او را شفیع ساخت پیش محمد صلی الله علیه و آله و سلم که:

«زید را به من فروش یا به منت به من ده». رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «من زید را آزاد کردم.

اگر خواهد با پدر برود». زید گفت: «من از پدر مشرک بری شدم». حارثه عند این استماع کلام گفت: «من از فرزندی وی بری شدم و وی را از میراث خود بری کردم». بر زید این سخن سخت آمد. چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر این سخن اطلاع یافت

(۲) اصل: نداند.

(۳) اصل: عکاظه.

ص: ۲۶۰

گفت: «من زید را به فرزندی قبول کردم» زید عند این کلام معروف شد به زید بن محمد، و این نوع از قدح خلافت عترت خواست بود. وحی آمد که: اذْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ^۱ یعنی بگویید زید بن حارثه کلبی. خلق قبول نکردند، وحی آمد که: ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ^۲ و لم یقل من رجاله. مردم از این سخن باز نمی‌ایستادند. عاقبت وحی رسید که زید زن خود را طلاق گوید تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را زن کند، تا عالمیان بدانند که زید بن محمد نیست بلکه زید بن حارثه است، تا حکم آیه مباحله و خلافت حسن و حسین بر اصل خود بماند.

فصل پنجم: در آنکه مذهب زیدیه باطل است

بر چند وجه:

اول: یقین است که مذهب زید در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبود، زیرا که زید بعد از علی زین العابدین علیه السلام خروج کرد، چون نبود بدعت باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

«لکل صاحب ذنب توبه إلا صاحب البدع والأهواء، لیس لهم توبه أنا منهم بریء»^۳ چنانکه در باب ششم در فصل سیم در بیان ائمه ضلال گفته شد.

دویم: آنکه از برای محمد باقر علیه السلام تا پانصد احادیث جلیه و خفیّه و وصیت امیر المؤمنین علیه السلام و حسن و حسین و علی زین العابدین علیهم السلام در حق او در معرض او بود، و آنجا عصمت و اینجا نه، پس «دع ما یریبک إلی ما [لا] یریبک»^۴ و جابر بن عبد الله انصاری - قدس الله روحه - اقرار کرد به وصایت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به امامت باقر علیه السلام و التفات به وی که زید است نکرد، و اکثر معمران تابعین بدین وجه گفته‌اند.

سیم: آنکه اجماع حاصل آمد به بطلان ایشان از سنت و شیعه.

چهارم: [اگر گویند:] هر که خروج گوید [مستحق امامت باشد] باید

(۱) احزاب: ۵.

(۲) احزاب: ۴۰.

(۳) مضمون این روایت در بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۱۶.

(۴) بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۵۹.

ص: ۲۶۱

علی علیه السلام در ایام صحابه مستحقّ خلافت نبوده باشد و نه رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبل الهجرة.

زیرا که خروج نکردندی و باری تعالی امامت را به خود حواله کرد چنانکه گفته شد و جایی به صبر چنانکه در آخر سوره الم تنزیل سجده و جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا «۱» هیچ جا به خروج حواله نکرد، و جایی به عصمت حواله کرد، چنانکه گفت: لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ «۲»

پنجم: [اگر امام از بنی فاطمه باید لا بشرط] «۳» شاید که روزی ده فاطمی خروج کند، و این فساد محض است.

ششم: چون عصمت ثابت شد، امامت مدعیان زیدی باطل شد.

هفتم: اجماع است که اجماع صحابه حق است و ایشان به سه فرقت شدند:

یا قائل بودند به نصّ، و این برای علی علیه السلام بود؛ یا به میراث گفتند، و این عباسیان بودند؛ [یا] به اختیار و این صحابه بودند، و [رابعی] «۴» نبود اینجا؛ و جمله متفق بودند به بطلان رابعی «۵» که آن خروج است، که اگر خروج بودی، خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر کرده بودندی و معلوم ایشان بودی و به ما رسیدی.

فصل ششم

صحابه‌ها که بر ابا بکر بیعت نکردند:

۱. سلمان فارسی بود تا روز سقیفه گفت: «دانی و ندانی، کردی و نکردی، چه دانی که چه کردی؟ حق از میوه ببردی»، یعنی حق علی علیه السلام.

۲. ابو ذر؛ یعنی جندب بن جناده غفاری.

۳. حدیفة الیمانی.

۴. خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین.

(١) سجده: ٢٤.

(٢) بقره: ١٢٤.

(٣) نسخه «آ».

(٤) اصل: ثالثي.

(٥) اصل: رابعي.

ص: ٢٦٢

٥. مقدار بن الأسود الكندي.

٦. سعد بن معاذ الأنصاري.

٧. ابو الهيثم بن التيهان.

٨. عمّار بن ياسر.

٩. خباب بن الأرت.

١٠. قيس بن سعد.

١١. بريدة الأسلمي.

١٢. خالد بن سعد بن العاص.

١٣. ابو أيوب خالد بن زيد الأنصاري.

١٤. [سهل] «١» بن حنيف.

١٥. عثمان بن حنيف.

١٦. قيس [بن] سعد بن عباده خزرجي.

۱۷. جابر بن عبد الله انصاری.

۱۸. ابو سعید خدری.

۱۹. عبد الله بن عباس.

۲۰. فضل بن عباس. «۲»

فصل هفتم: در آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فاضلتر است از انبیای پیشین از هر یک یک

و دلیل بر این وجوه است:

(۱) اصل: زید.

(۲) اسامی و تعداد این افراد در منابع گوناگون متفاوت است. برای اطلاع بیشتر نک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۸؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۹ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۰ به بعد.

ص: ۲۶۳

اول: حدیث «من أراد أن ينظر إلى آدم في علمه، و إلى [يوشع] «۱» في تقويه، و إلى إبراهيم في [حلمه] «۲»، و إلى موسى في هيبته، و إلى عيسى في عبادته، فلينظر إلى [وجه علی] «۳»». «۴» چنانکه فخر الدین رازی گفت که احمد بیهقی صاحب کتاب مشاهیر الصحابة ایراد کرد. آنچه در این پنج پیغمبر اولو العزم متفرق بود از خصال حمیده، در وی جمع بود. پس باید که افضل ایشان باشد.

دویم: که در قرآن و حدیث وی را نفس رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواند، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم افضل انبیاست. پس باید که نفس وی افضل نفوس انبیا باشد.

سیم: که علم رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را بود و علم جمله انبیاء به خبر «لو كسرت «۵» لی الوسادة» «۶» و قال الله تعالى: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ «۷» و قال تعالى: وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ. «۸»

اما بتفصیل «۹»: در حق آدم گفت: وَ عَصَى «۱۰» آدَمُ «۱۱» و قال تعالى: فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ «۱۲» لَهُ عَزْمًا «۱۳» و در حق وی گفت: يُوفُونَ بِالْآثَرِ «۱۴» و شبه این در سوره هل اتی، و آدم علیه السلام گندم خورد تا از جنت بیرون کردندش، و امیر المؤمنین سه قرص جو داد و جنت خرید. كما قال الله تعالى: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيْمًا وَ أُسِيرًا «۱۵» و پسران نوح علیه السلام بودند که إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ «۱۶» و پسران علی علیه السلام بودند که: نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ «۱۷» و

زن نوح و لوط بودند که: فَخَاتَتَاهُمَا «۱۸»، زن علی علیه السّلام بود سیّدة النساء که: نِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمُ «۱۹»، و در سفینه نوح هفتاد و

(۱) اصل: نوح.

(۲) اصل: خَلَّتَهُ.

(۳) اصل: علی بن ابی طالب علیه السّلام.

(۴) ترجمه کتاب علی و السنّة، صص ۳۱-۳۲. (به نقل از قاموس البحرین).

(۵) اصل: ثنیت.

(۶) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۳۶.

(۷) زمر: ۹.

(۸) مجادله: ۱۱.

(۹) اصل: تفضیل.

(۱۰) اصل: فعمی.

(۱۱) طه: ۱۲۱.

(۱۲) اصل: یجد.

(۱۳) طه: ۱۱۵.

(۱۴) انسان: ۷.

(۱۵) انسان: ۸.

(۱۶) هود: ۴۶.

(۱۷) آل عمران: ۶۱.

(۱۸) تحریم: ۱۰.

(۱۹) آل عمران: ۶۱.

ص: ۲۶۴

سه تن ناجی شد و در سفینه علی علیه السلام عدد ما لا یحصی که: «مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح من ركب فیها نجی» «۱»، و ابراهیم گفت: «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» «۲» علی علیه السلام گفت: «لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا» «۳»، و ابراهیم تسلیم شد به ذبح اسماعیل، علی علیه السلام تسلیم شد به ذبح خویش، شب غار که به مقام رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخت، و اسماعیل تسلیم شد خود به آنکه معلوم بود که شفقت پدری مانع بود وی را از ذبح او و رحمت خدا مانع شود از رضا به قتل او، و علی علیه السلام تسلیم شد که وی را بکشند کافران معاند، چون دین و نفس رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سلامت باشد، و موسی به کوه طور رفت که میان او و میان فرعون هشت فرسنگ بود، گفت: فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ «۴» و علی علیه السلام که ضربت خورد گفت: «فزت بربّ الکعبة» «۵» و در میان حرب گفت:

«لا یبالی أ وقع علی الموت أم وقع «۶» الموت علیه» «۷» و قال: «و الله لابن أبی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امّه» «۸»، و نوح علیه السلام نبوت داشت و موسی علیه السلام مکالمه داشت، علی علیه السلام ولایت داشت مشارک خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم، که: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ «۹» تا آخر آیه. داود ذو الأید بود، علی اسد الله بود، و سلیمان ملکا لا ینبغی لأحدٍ من بعدی «۱۰» طلب کرد، علی علیه السلام گفت: «با دنیا طلقک ثلاثا لا رجعة فیها» «۱۱»، و حضانت موسی فرعون کرد، حضانت علی علیه السلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم کرد.

موسی گفت: فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ «۱۲» علی علیه السلام گفت: «کرارا غیر فرار» «۱۳» و قال: «[لا] أفرّ فرار العبید»، و سلیمان را ملک غدوها شهر و رواحها شهر «۱۴» بود، علی علیه السلام را

(۱) احتجاج، ص ۳۸۰؛ شهاب الاخبار، ص ۱۵۶، ح ۸۴۹ و سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۴۲.

(۲) بقره: ۲۶.

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۵۲.

(۴) شعراء: ۱۴.

(۵) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۰۷.

(۶) اصل: او یقع.

(۷) بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۵۹۶.

(۸) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۱۳.

(۹) مائده: ۵۵.

(۱۰) ص: ۳۵.

(۱۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۲۴.

(۱۲) شعراء: ۲۱.

(۱۳) کنز العمال، ج ۱۳، ح ۳۶۳۹۳.

(۱۴) سبأ: ۱۲.

ص: ۲۶۵

ملک إذا رأیتَ ثم رأیتَ نعیماً و ملُکاً کبیراً «۱» بود، و موسی [نان] «۲» خواست که:

رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ «۳»، علی علیه السّلام طعام داد که: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا «۴»، و آدم جنت به گندم فروخت، علی علیه السّلام جنت با قرص جو خرید، و علی علیه السّلام را مرتبه جهاد بود که هیچ نبی را نبود، و امیر المؤمنین گفت: «و الله لو شئت لأوقرت من باء بسم الله الرحمن الرحيم أربعين جملاً» «۵» و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «أعلمکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل، و أفضکم زید، و أشجعکم خالد، و أفضاکم علی» «۶» در قضا معرفت حلال و حرام و فرائض و جمله انواع علوم باشد و اجماع مسلمانان است، بلکه سایر ادیان که اشجع امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السّلام بود نه خالد ولید.

مسأله: در قرآن در سه موضع باری تعالی علی علیه السّلام را در احکام با خود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضم کرد:

اول: در خمس که حصّه [ای] «۷» خود گرفت و حصّه [ای] به محمد صلی الله علیه و آله و سلم داد و حصّه [ای] به علی علیه السّلام.

دویم: در آیه کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ «۸» و أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «۹»

سیم: در آیه خاتم «۱۰» که اثبات ولایت خود کرد و اثبات ولایت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اثبات ولایت علی علیه السلام، و هیچ رسولی را اتفاق نیفتاد که اسم او اسم خالق باشد، آلا از آن علی علیه السلام که علی نامی است از نامهای خدای تعالی و تقدس، و فضایل علی علیه السلام را حدی نیست و نهایی نیامد؛ و در اثنای کتاب رمزی در هر باب گفته شد،

(۱) انسان: ۲۰.

(۲) نسخه «آ» و «ر».

(۳) قصص: ۲۴.

(۴) انسان: ۸.

(۵) مناقب، ج ۲، ص ۴۳؛ المحجّة البيضاء، ج ۲، ص ۲۴۰ و ۲۵۱؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۵۷ و ۱۸۶؛ ج ۹۲، ص ۹۳ و ۱۰۳ و ... (با کمی اختلاف).

(۶) کنز العمال، ج ۱۱، ح ۳۳۱۲۱، ۳۳۱۲۲ و ۳۳۱۲۶ (با کمی اختلاف).

(۷) نصیب، بهره، بخش.

(۸) اصل: رسوله.

(۹) نساء: ۵۹.

(۱۰) مائده: ۵۵.

ص: ۲۶۶

اینجا این قدر کفایت است.

فصل هشتم

«عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى» فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى «۱» بَعْضِي كَوَيْنِد: عْتَرَتْ رَسُوْلُنْد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ جَمَاعَتِي كَوَيْنِد: عِلْمَاءُ اُمَّتِ مُحَمَّدَانْد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ.

اگر علماء باشد، عترت از علماوند، و برهان آنکه عترت‌اند نه علماء اُمَّتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، قوله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ قَرِيشًا وَاصْطَفَىٰ مِنْ قَرِيشٍ هَاشِمًا» «۲» یعنی بنی هاشم مصطفای باری تعالی‌اند و مصطفای باری تعالی باید که معصوم باشد، و اگر جایز الخطا باشد مغضوب علیه باشد به واسطه جریمه [ای] که از او صادر شده، و مغضوب علیه مصطفای خدای تعالی نبود.

برهان دیگر قوله تعالی: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ» «۳» دلیل است بر عصمت. زیرا که مؤدّی شرعی به کلمتین که بر وجه غیر صواب گوید، جزا این است. پس چگونه باشد حال کسی که جایز الخطا باشد، و افترا کند بر خدا و رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و شرع، و وضع مذهب کند.

خضم گوید: رعیت حافظ شرع شوند به نصّ: «لا تجتمع اُمَّتی علی الضلالة». «۴»

گوئیم: این عین دور است. زیرا که به نقل معلوم شد که جمله اُمَّتِ خطا نگویند، و تصحیح شرع و نقل به قول ایشان است. پس تصحیح کلّ أحد منهما بالآخر است، و هذا باطل و ما یؤدّی إلی الباطل [فهو باطل]. پس لا بدّ امام باید که معصوم باشد تا لازم نیاید که عصمت جمله به نقل بود [و] حجّت نقل مشروط به

(۱) نمل: ۵۹.

(۲) بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۳۰؛ ج ۱۶، ص ۳۲۳، ۳۲۵؛ ج ۳۸، ص ۳۱۷ و کنز العمال، ج ۱۱، ص ۴۲۳ (با کمی اختلاف).

(۳) حاقّه: ۴۴-۴۷.

(۴) بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۰۴.

ص: ۲۶۷

صحتّ اجماع و این دور است.

مسأله: عن النبیّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «أَسَاسُ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ أَسَاسُ دِينِ مُحَمَّدٍ حَبِّ آلِ مُحَمَّدٍ» و در اخبار و بیّنات آمد که رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «من ترک ذرّةً عن المناهی أحبّ إلیّ الله من عبادة الثقلین و من ترک صلاة «۱» الفجر تبرّاً منه القرآن، و من ترک صلاة الظهر تبرّاً منه الإیمان، و من ترک صلاة العصر تبرّاً منه الأنبیاء، و من ترک صلاة المغرب تبرّاً منه الملائکة المقربون، و من ترک صلاة العشاء تبرّاً منه الرحمن و بال الشیطان علی اذنیه» حاصل کلام از این آنکه نمازی بدین عظمت صحیح نیست و مقبول الا که بعد الصلاة علی محمد و علی علیه السلام و اولاد علیهم السلام. [پس صلوات بر نبیّ و آل را شعار، و درود بر ولی و اولاد را دثار خود ساخته، تبرّاً از اعدای ایشان بنمای و تولّاً به ولای ائمه هدی فرمای تا بعید از عذاب جحیم و قریب جنّت نعیم گردیده، مستحقّ وصول به خدمت رسول

ملك متعال و نزول در خیل غلامان امیر المؤمنین و آل باشی. [«۲» و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ
تسليماً كثيراً كثيراً.

تم كتاب تحفة الأبرار في يوم السبت، سابع عشر من شهر صفر ختم بالخير و الظفر سنة ١٠٤٠.

على يد المذنب نعمة الله الخطروي، غفر له و لا يويه بالنبي و الوصي، آمين يا رب العالمين.

(١) در اصل در همه حديث كلمه صلاة به صورت الصلاة به كار رفته است.

(٢) نسخه «ر» و «آ».

ص: ٢٤٩

فهرستها

آيات احاديث نامها گروهها، قبایل، مذاهب زمانها، وقایع اشعار كتابها منابع و مآخذ

ص: ٢٧١

آيات

أَتَيْنَا طُوعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ ٦٩ اتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ ١٢٠ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ ٨٩،
١٢١ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ ١٩٨ إِذْ تَبَرَأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأُوا الْعَذَابَ ١٠٤، ١٢٤ إِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً
كَبِيراً ٢٦٥ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُوذُونَنِي ٢٣٩ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ ١٤٩ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا ٦٠ اعْمَلُوا
آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٍ مِنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ ١٤٨ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ ٧٠ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ٧٠ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ
مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ ١٨٨ الْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ ١٢٧ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا ١١٨ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ ١٩١
الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ ١٣٥ الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ ١٠٣ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ١٢٤ أَلَمْ أَحْسِبْ
النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا ٤٤

ص: ٢٧٢

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ١٤٣، ١٥٢، ١٦١ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ١٤٩ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ ١٠٠ إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً
فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً ٢٠٥ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ٢٠٢ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ٧٠ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً
مُبِيناً ٣٩، ٢٥٧ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ١٩١ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا ١٣٨، ١٥٠،
١٥١، ٢١٥ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا ٤٣ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ ٤٣ إِنَّ الشَّرْكَ

ظَلَمَ عَظِيمٌ ١٢٣ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعْفُونِي ٢٢٨ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ ٢٢١ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ ١١٥، ٢٠٦ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا ٢٢٢ إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتُهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ ١١٢ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ ٩٤ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ ٢٢٠ إِنَّ رَبَّكَ لِبَالِمِرْصَادٍ ٧٠ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ١٤٩ إِنَّكَ مَيِّتٌ ٢٤٨ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ٨٦ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ٦٥، ١٠٢ إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ٢٥٦ إِنَّمَا نَطَعِكُمْ لَوْجَهُ اللَّهِ ١٤١

ص: ٢٧٣

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا ١١١ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ١٠٤، ١٩٠ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ ١١١، ١٢٩ إِنَّ هَذَا لَأَلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ٤٥ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ ٧٠، ١١٩ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ٧١ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ٢٤٣ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ ٥٩ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ٦٢ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ٦٤، ٨٩ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ١٢٣، ١٩٥ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا ٢٣١ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا ١٣٣ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمُ اقْتَدِهْ ١٤٧، ١٨٤، ٢٢٦، ٢٢٨ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ١١٦ أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ٤٣ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ ٨٣ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ ١٢٧ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمَّي إِلَهَيْنِ ٤٤ أ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنفُسَكُمْ ١٤٧، ١٥٢ أ تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ ٦٢ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ٢٤٤ أَدْخَلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ١٤٩ ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ ٢٦٠ اذْنٌ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ ١١٧ أَرْوَاهُ أُمَّهَاتُهُمْ ٩٢

ص: ٢٧٤

اسْجُدُوا لِآدَمَ ٦٦ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ٧١، ٧٢، ١٥٣، ٢٤٥ أَعْمَالُهُمْ حَسَرَاتٍ ١٠٤ أ فإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ ٤٤، ٨٢، ١٠٩ أ فَلَا تَعْلَمُونَ ١٩٤ أ فَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ ١١٩ أ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ ١٢٧ أ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا ٢٠١ أ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ ١٧٨ أ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ٦٧ أ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى ١٩٧ أ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ ٦٧ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ١١٤، ٢٢٥ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ ١١٣ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَلَا تَمْلِكُونَ لِي ١١٣ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ٩٩ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ ٤٤، ٨٢ أ يَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى ٤٢، ٦٥، ٦٧ بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ ١١٠ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ ٥٣ تَاللهِ لِنُسْتَلْنَ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتُرُونَ ٤٧ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا ١٨٣ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ١١٦، ١٧٦ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا ٥٣ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةَ رُسُلًا ٦٠ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا ١٠٠

ص: ٢٧٥

جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ ١٢٤ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا ٢٣٧ ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ٧٧، ١٢٦، ١٧١، ١٩٤ رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي ١٩٤ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ ٢٤٥ رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ ١٠٣، ١٩٤ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا ٧١ رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا ٩١ سَأْرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ ٩٧ سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ ١٠١ سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ ١١٢، ١١٢، ١٤٨ سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ ١١٢، ١٤٨ سُنِّبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ ٦٨ سَفَرُكُمْ لَكُمْ أَيُّهُ التَّقْلَانِ ٦٩ سُنَّةٌ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا

١٢٦ سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ ١٠٦ عَادًا وَ ثَمُودَ وَ أَصْحَابَ الرَّسِّ وَ قُرُونًا ١٦٤ عَمَّ يَسَاءُ لُونِ ٤٣ غُدُوها شَهْرٌ وَ رَوَاحُها شَهْرٌ ٢٦٥ فَاتَّبِعُونِي لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ ١٣٥ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبِكُمُ اللَّهُ ٩٢، ١٢٠، ١٣٥، ١٣٩ فَاتَّبِعُوهُ ... لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ١١٩ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ ١١٠ فَسُئِلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ ١١٠

ص: ٢٧٦

فاكهةً وَ أَبَا ١٣٤ فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ ١٤٩ فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ ٨٣، ١٠٨، ١٥١ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ ٢١٠ فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ١٩٥ فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ ١٩٠ فَأَغْرَقْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ ١٤٩ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي ١٧٦ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ ١٥٩ فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ ٤٧، ٢٠١، ٢٣٤ فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ ٧٠ فَيَعْزَتِكِ لِأَعْوَابِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ ٤٦ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ٤٢ فَخَانَتَاهُمَا ٢٦٤ فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ ١٥٩ فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرَثُوا الْكِتَابَ ١٥٩ فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ سُبُورَ لَهُ بَابٌ ٨٨ فَضَلَّ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ ١٠٧، ٢٠٣ فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ ١٧٣، ٢٣٣ فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ ١٨٨، ١٨٩، ٢٢٦، ٢٦٤ فَفَهَمْنَاهَا سُلَيْمَانَ ١٣٤ فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ ٢٥٦ فَقاتِلُوا أئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ ١٢٤، ٢٥٦ فَلَا وَرَبَّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ ١٢٥ فَلَنَسْتَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ ٤٤ فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ ٤٢، ٩٨، ١٢٠، ١٥٥

ص: ٢٧٧

فَمَا رِبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ٤٥ فَمَا لَ الَّذِينَ كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ ١١٨، ٢٠٧ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ١٤٩ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي ١٢٤ فَمَنْ نَكَتَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ ١٣٤، ٢٠١ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ ٧١ فَنَسَى وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عِزْمًا ٢٦٣ قَوْلٌ وَ جَهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ٦٩ فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ ٢٠١ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَليًّا يَرْثُنِي ٥١، ١٠٧ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ ١٥٣، ١٥٩، ١٩٤ قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ ٢٢٢ قَالُوا بَلَى ١٩١ قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ١٢٥، ٢٣٥ قُلُّوا تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ ١١٤ قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ ٤٣، ٦٦، ١٩٤ قُلْ كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ ١٠٦ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ١١٣، ١٣٧، ١٣٩ قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرَّسْلِ ٨٩ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ١٥١ قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ ٩٧ قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ ٤٣ قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا ١٧٧ كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ ١٩٠ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ٨٣ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعِندًا ١٠٩

ص: ٢٧٨

كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً ٨١ كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ ٩٨ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ١٨٩ لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ ١١٣ لَا تَتْرِبْ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ ١٨٤ لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ١١٦ لَا تَجِدُ لِسْتِنَانًا تَحْوِيلًا ٩١ لَا تَحْزَنْ ٢٢٣ لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ ٨٦، ٢٤٢ لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا ٨٦ لَا تَزُرْ وَازِرَةً وَ زُرْ أُخْرَى ١٩١ لِأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ ١٢١ لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ ١٨٨ لَا يَرُونَ فِيهَا شُمْسًا وَ لَا زَمْهَرِيرًا ٢١٩ لَا يَشْكُرُونَ ١٥١ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ١٥٦ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ ٦٦ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ٢٦١ لَنَسْتَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ

النَّعِيمِ ٤٣ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ ٢٣٩ لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ ٥٩ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ ٥٦، ٩٢، ١٣٥، ١٨٨، ٢٢٦ لِمَ تُوذَوْنَ بِي وَقَدْ تَعَلَّمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ ٢٣٤ لَنْ تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ ١٩٢ لَوْ تَزِيلُوا عُذْبَنَا الَّذِينَ كَفَرُوا ٢٢٩ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ٧٤

ص: ٢٧٩

لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ١٢٤ لِيُطْفَؤُنَا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ ٥٢ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ٤٧، ٤٨، ٥٢ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ ٩٥ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكَرَ بِالْقُرْآنِ ٢٣٩ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ١٥٥ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَى ٤٥ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ٥٧، ٧٦، ١٥٤، ١٥٩، ١٦١ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ ١١٨ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ ٢٦٠ مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ ٧٢ مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ ٩٨ مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً ٤٤ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ ٩٩ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ ١٠٠ مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ ٩١، ١٥٦ مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي ٢٦٤ مَنَاءُ الثَّالِثَةِ الْأُخْرَى ٢٠٨ نَدُّخُ أِبْنَاءِنَا وَ أِبْنَاءِكُمْ وَ نِسَاءِنَا وَ نِسَاءِكُمْ ١٠٥، ٢٦٣ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ ١٦١ نَقُولُ لِيَجْهَنَّمَ هَلْ امْتَلَأْتَ ١٢١ وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ ١٠٧، ١١٢ وَ آتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا ٢٤٨ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ١٣٣ وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ١٢٤ وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ١٢٣، ١٩٥

ص: ٢٨٠

وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا ٧٦، ١٥٢ وَ إِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ ١٢٢ وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا ١٢٥ وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ ٥٥، ٢٠٢ وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي ١٣٢ وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ ١٠٠ وَ أَشْهَدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِنْكُمْ ١٠٨ وَ اعْتَرَلَكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ١٧٩ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ ١٩٣ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ ١١٣ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجَرُوا مَا لَكُمْ ٨٤، ١٢٦ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أَوْلِيكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ ١٠٢، ١٩٧ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ١٢٧، ٢٦٣ وَ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ ١٠٢ وَ الصَّبِيحَ إِذَا تَنَفَّسَ ٤٢ وَ اللَّهُ يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ٥٥، ١٧٣ وَ اللَّيْلَ إِذَا عَسَسَ ٤٢ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ١٣٩ وَ أُبَيُّكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخُرُونَ ١٣٣ وَ إِنْ تَطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ ١٥١ وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا ٢١٤ وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا ٥٧ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْعَافِلِينَ ٧٢ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغَتْ رِسَالَتَهُ ١٤٤ وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا ١٠٤ وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ ١١٨، ١٥٠

ص: ٢٨١

وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ ٢٣٢ وَ أُتُوا النُّبُوتَ مِنْ أُبُوئِهَا ٢٤٩ وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ٢٠١ وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ١٥١ وَ أَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبْرُ عَلَيْهَا ١١٠، ١١٨ وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا ٦٩ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ١١٠، ١١٨ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ ١٦١ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا ٦٠ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ١٩٢ وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا ٦٨ وَ أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيْنًا ٦٨ وَ بَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ٨١ وَ بَعْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا ٧٩ وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ ٨٤ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ٥٥، ١٤٧ وَ

تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ١٩٥ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ ١٢٤ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا ١٢٢، ٢٤١ وَ حَسْرَنَاهُمْ فَلَمْ نَغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا ١٧٧ وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا ١٥٦ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ ٨٣ وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ ٥٢ وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ ٧٦، ١٥٣ وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ ١١٨، ١٥١ وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى ٤٠، ٢٦٦

ص: ٢٨٢

وَ سَيَجْنِبُهَا النَّاتِقَى الَّذِي ٢٢٠ وَ سِيرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ ٥٤ وَ شَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ ٢٢١ وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ١٧٦، ٢٠٣ وَ عَصَى آدَمُ ٢٦٣ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ١٣٣ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ ٧٢ وَ فَكَيْهَةً وَ أَبَا ١٢٩، ٢٤٥ وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ ٤٦ وَ قَالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ ١٣٨ وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ ١٤٩، ١٧٣، ١٨٨ وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلِفْنِي ٢٠٢ وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تَتُذَوْنَنِي ٢٢٥ وَ قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كِبْرَاءَنَا ١٩٣ وَ قَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ ١٩١ وَ قَرَنَ فِي بُيُوتِكُمْ ٢٥٦ وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ٤٣، ٨١ وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ ٢٥٦ وَ كَأَنَّ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ٦٨ وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ ١٢١ وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ ١٢١ وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ٧١، ١٢٤ وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ ٤٤ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ ١١٩ وَ لَا تَجِدْ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا ١٢٣، ١٢٥، ١٢٨ وَ لَا تَجَسَّسُوا ٢٤٩

ص: ٢٨٣

وَ لَا تَطْعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ ٥٥ وَ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ٧٥ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ١٨٨ وَ لَا تَتَّبِعُوا بِالْأَلْقَابِ ٢١٣ وَ لَا تَتَّبِعُوا الْمُشْرِكِينَ ٩٣ وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ١٥٣ وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأَمْنِيَنَّهُمْ ١٠٣ وَ لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ ١٠٦ وَ لَا يَعْلَمُونَ ١٥١ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فِاجِرًا كَفَّارًا ٢٣٠ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى ١٩٦ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ ١١٤ وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى ١٠٩ وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ ٤٦ وَ لَقَدْ كُنَّا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ ٨٧، ١٧٦ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ٦٩ وَ لَكِنْ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي ٢٦٤ فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ ٢٣٩ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ ١٢٣ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ٨٩ وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ ١٠٥، ١٦١، ٢٦٦ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ ٦٠ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ ٢٠٩ وَ مَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ٤٥، ١٥١ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ ١٦١ وَ مَا تَشَاوَرْنَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ١٠٦

ص: ٢٨٤

وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ٤٢، ٦٢، ١٠٤ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ ٢٣٩ وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ ٥٥ وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ٢٢٥ وَ مَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ ١٥١ وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ ٤٥ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنَ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ٥٥ وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ إِخْوَانِهِمْ ١٩٤ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ ٢٢٢ مِنْ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ ٢١٠ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ١٨٨ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدُ وَ سُلَيْمَانُ وَ أَيُّوبُ وَ يُوسُفُ ٨٤ وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ ١٠٨ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ ٢٥٦ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ٥٥، ١٧٣ وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ ١٠٩ وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى ٢١٣ وَ نَادَى أَصْحَابُ النَّارِ

أَصْحَابَ الْجَنَّةِ ١٥٨، ٢٢٢ وَ نَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجَعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ١٧٦ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ٢٢٢ وَ نَرَى فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا ١٤٩، ١٧٦ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا ١٧٥ وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لَكِنْ لَا تَحِبُّونَ النَّاصِحِينَ ٢٣١، ٢٥٢ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ ١٨٥ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ ١٨٤ وَ وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ ٥١، ١٠٨

ص: ٢٨٥

وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبَ ٥٥، ١٤٧ وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ١١٣ وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ٢٢٢ وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا ٢٤٣، ٢٤٥ وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ ١٣٧ وَ يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ ٨٩ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا ٩٩ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا ١٧٧ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ ٢٠٨ هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ ١١٥، ١٥٦ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ١٩٢ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ١٢٧ هُمُ الْفَاسِقُونَ ١٠٨ هُمُ الْكَافِرُونَ ١٠٨ هُوَ لَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ ٢٢٤ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ ٢١٣ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ ١٥٤ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أُطِيعُوا اللَّهَ ١٧١ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ ٤٤، ١٠٩ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ ١٤٢ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ ٢٥٦ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ ١٧٣ يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ ١٢٩، ٢٣٩، ٢٥٦ يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا ١٧٢ يَا تَوَكَّرِ جَالًا وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ ٨٨ يَا مُرْكُمُ أَنْ تَوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا ٧١

ص: ٢٨٦

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ ١٥٦ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ١٠٩ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ١٤٢ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ ٤٧، ٢٠١ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ ٢٣٠ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ٤٨، ١٢١ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ ١٧٤ يُرِيدُونَ لِيطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ ٤٧ يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ ٨٩ يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا ٢٣٩ يَلْقَوْنَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرِيْمَ ١٦٦ يُوصِيكُمُ اللَّهُ ١٠٧ يُوفُونَ بِالَّذَرِّ ٢٤٣ يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ ٨١ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ ١٩٢ يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ ١٢٤، ١٥٦ يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ / ٤٤ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ١٩٢

ص: ٢٨٧

احاديث

ابنای هذان إمامان قاما أو قعدا ٨٤ اثبت يا احد فإنما عليك نبی و صدیق و شهيدان ٢١٢ احب من يحبه ١٤٥ احفظوني في أصحابي فإنهم خيار امتي ١٥٩ اخترت لكم أحد هذين ٥٦ إذا بلغ نسبي عدنان فامسكوا ١٦٣ إذا رأيتم القرآن فشهروه ١٠٠ ارجع يا أخى إلى مكانك ٩١ استماع الملاهى معصية و الجلوس عليها فسوق ١٥٨ اسمه اسمي و كنيته كنيتي ١٧٩ اشتاقت الجنة إلى ثلاث على و عمار و سلمان ٢٥٢ اعتبروا بما مضى من الدنيا بما بقى منها ١٥٨، ١٨١ اقتدوا بالذين من بعدى أبو بكر و عمر ٢٠٣ الأئمة من قريش ٢٠١، ٢٠٤ الإسلام يعلو و لا يعلو عليه ٤٨ الأقرب يمنع الأبعد ٨٣ الأنصار كرشى و عبيتى ١٠٢ البينة على المدعى و اليمين على من أنكر ١٠٧، ٢٤٢ الحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنة ٢٠٥، ٢٢١ الحق مع على و على مع الحق ١٢٠

ص: ٢٨٨

الحمد لله على اتمام رسالتي وكمال الدين ١٤٣ الخلافة بعدى ثلاثون سنة ٧٧ الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر ٢٠٥ الدينة على العاقلة ١٤٥ السلام قبل الكلام ٢٤٩ الشيطان يفر من ظل عمر ٢٠٩ العبد لا يفشى سر المولى إذ ائتمنه ٨٣ القاتل و المقتول فى النار ٢١٤ القدرية مجوس هذه الامة ٩٨، ٩٩ اللهم ائتنى بأحب خلقك إليك ١٤٢ اللهم إن لكل نبي أهل بيت ١٣٠ اللهم إنى أحبه فاحبه ١٤٥ اللهم اهدنى لما اختلف فيه من الحق ٨٢ اللهم أرسل إلى مشركى قريش ٢١٠ اللهم أعز الإسلام بأبى جهل ٢٠٩ اللهم أقول كما قال موسى بن عمران ٢١٢ اللهم لا تمننى حتى ترينى عليا ١٤٥ اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ١٤٣ الله يقرئك السلام و يقول لا يؤذيها عنك ٢٤٣ المذنب من شيعتنا كالنائم على المحجة ١٩٠ المرء مع من أحبه ١٥٦ المنكر لاخرنا كالمنكر لأولنا ٥٥ المهدي من ولد الحسين ١٨٤، ١٩٦، ٢٠٧ المهدي من ولد فاطمة ١٨٤، ٢٠٧ النجوم أمان لأهل السماء ٤١ النظر إلى ذريتنا عبادة ١١٠

ص: ٢٨٩

النظر إلى وجه على عبادة ١٥٧ امراء امتى بعدد نساء بنى إسرائيل ٧٩ امرت أن اقاتل الناس حتى يقولوا ٢١٣، ٢٤٦ إنا أهل البيت لا نسترجع شيئا ١٥٩ إن ابني هذا سيد ١٤٥ إن الله اصطفى من ولد اسماعيل قريشا ٢٤١، ٢٤٦ إن الله أوحى إلى نبيه موسى ١١٤ إن الله باهى بعباده عامة ٢٠٩ إن الله تعالى بعث أربعة آلاف ٨٩ إن الله عز و جل أنزل على ائتنى عشر صحيفة ٧٩ إن الله وضع الحق على لسان عمر ٢٠٧، ٢٠٨ إن المسئول عنه هو على بن أبى طالب ٤٣ إنا معاشر الأنبياء لا نورث ٨٧، ١٠٧، ٢٤٢ إن أهل الجنة جرد مرد ٢٢١ إن أهل زمان غيبة الإمام القائلين بإمامته ١٨٠ إن بين جنبي عمر ملكا يسدده ٢١٩ إن تبايعوا أبابكر تجدوه ضعيفا ٢١٩ إن حديثنا أهل البيت صعب مستصعب ١٨٢ إن سعد الغيور و إنى لأغير منه ٢٠٦ إن عليا منى و أنا منه ١٤٦ إن عيسى لم يموت و أنه لراجع ١٧٢ إن كان لك عليها سلطان ٢٤٨ أنك على خير ١٣٠ إن لكل نبي رفيقا فى الجنة ٢١٠ إن لى جندا أسكنتهم المشرق ٩٧ إنما أنا لكم كالوالد لولده ٢٣٤

ص: ٢٩٠

إن مثل أبى طالب كمثل أصحاب الكهف ١٩٨ إن هذا الأمر لا يكون فى على ٢٠٦ إنه لا يكون العبد مؤمنا حتى يعرف الله ١٨١ إنه لن يخرجكم من هدى ١٠٤ أنهم أهل البدع و الضلال ١٩٤ إنى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى أهل بيتى ١١٥، ١٢٠، ١٤٤، ٢١٦ إنى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى ما إن تمسكتم بهما ١٣٦، ٢٠٤ ايتونى بدوات و قرطاس أكتب لكم ما لا تختلفون ١٤١ ايتونى بدوات و كتاب أكتب لكم ما به يحسم / ٢٠٧ ايد ايد ٢١٨ أبو بكر و عمر سييدا كهول أهل الجنة ٢٠٥، ٢٢٠ أترعمون أن قرابتى ١١٠ أترعمون أن قرابتى لا تنفع ١١٠ أستغفر الله من جميع ما كره الله ١٠٦ أصحابى كالنجوم بأبهم اقتديتم اهتديتم ١٢٠، ١٤٧، ١٥٤، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢١٥ أعرفكم بالمنافقين حذيفة ٢٤٧ أعطى الله كل نبي قوة أربعين رجلا ٢١٨ أعلمكم بالحلال ٢٤٥ أقضاكم على ١٢٨ ألا و إن عليا أميركم من بعدى ٢٠٧ ألا و من لم يتق فليس منا ١٨٨ ألا و من مات على بغض آل محمد ١٣٩ التقيّة دينى و دين آبائى ١٨٨ أ لست أولى بكم من أنفسكم ١٤٣ العلم وديعة الله فى الأرض ٧١ النوم أخ الموت ١٨٥

ص: ٢٩١

أما الآن فأنت أعور ١٥٤ أنا حرب لمن حاربتهم و سلم لمن سالمتم ١٤٥ أنا عند ظنّ عبدى بى فليظنّ بى ما شاء ١٥٥ أنا كالشمس و علىّ كالقمر ٤١ أنا لا أرضى و واحد من أمّتى فى النار ١٩٦ أن الأرض لا تخلوا إلّا و فيها إمام ١٨١ أنا مدينة العلم و علىّ بابها ٤٦، ٩٠ أنا و علىّ و الحسن و الحسين مطهّرون ٧٩ أنا و كافل اليتيم كهاتين فى الجنّة ٢١٠ أنت منى بمنزلة هارون من موسى ١٦٠ أوحى الله تعالى إلىّ فى علىّ ثلاثا ١٠٤، ١٩٠ أهل الجنّة يكونون جردا ٢٠٥ أيّها الناس خذوا عنى مناسككم ٢٣٤ أيّها الناس من أذى عمّى فقد اذانى ١٤٥ بعثت آخر الزمان ألفا ٢١٣ بعد الذى قلت ما قلتكم ٢٠٨ بوروا أولادكم بحبّ علىّ ١٥٦ بين القبر و المنبر روضة من رياض الجنّة ١٦٥ حبّك يا علىّ حسنة لا تضرّ معها سيّئة ١١٣ حبّهما إيمان و بغضهما كفر ٢١٥ حذيفة عرّافا بالمنافقين ٢٤٧ خالط الإيمان لحمه و دمه ٢١٤، ٢٥٢ خرج الإسلام سايره على الكفر سايره ١٠٧ خمسة منّا معصومون أنا و علىّ و فاطمة و الحسن و الحسين ٧٩، ١٣٠ خير من أتركه بعدى علىّ بن أبى طالب ٢١١ دع ما يريبك إلى ما لا يريبك ١٠٩، ١٢٥، ١٣٢، ١٥٧، ١٥٩، ٢٦٠

ص: ٢٩٢

رفع عن أمّتى ما لا يعلمون ٢٣٩ زرعوا الفجور و سقوه الغرور ٢٢٧ زينوا القرآن بأصواتكم ١٠٠ سبّاق الامم ثلاثة ٨٠ ستفترق أمّتى على ثلاث و سبعين ٨٢، ٩٨ سل متفقها ٢٣٨ سلونى عمّا دون العرش ١٢٤، ١٢٨، ٢٢٦، ٢٤٥ شكرت الواهب و بورك لك ٩٦ صلّوا خلف كلّ برّ أو فاجر ٢٠٣ علّمنى رسول الله ألف باب من العلم ١٢٨ علىّ أحبّ إلى الله ممّن فى سبع سماوات ٢٠٩ علىّ بن أبى طالب خير من طلعت ٢١١ علىّ خير البشر فمن أبى فقد كفر ١٣٧، ٢٠٣، ٢٠٦، ٢١١ علىّ مع القرآن و القرآن مع علىّ ١٣٦ علىّ منى و أنا من علىّ ١٣٢، ١٤٦، ٢٤٣ عمر بن الخطاب سراج أهل الجنّة ٢١٩ فاسكتوا عمّا سكت الله عنه ٥٥، ٧٤، ١١٩ فاطمة بضعة منى يؤذيني ما اذاها ١٠٨ فانتهدت الدعوة إلىّ و إلىّ علىّ ١٩٥ فزت ربّ الكعبة ٢٦٤ فقال المجوس و اليهود و النصارى ٩٩ فىا عجبنا بينا هو يستقبلها فى حياته ١١٩ فيه شفاء من جميع الأمراض ٦٩ قاتل ابن صفية فى النار ٢٥٧ قم يا أبا تراب ٥٠ كائن فى أمّتى ما كان فى بنى إسرائيل ١٢٨، ١٢٩، ١٥٨، ١٧٧

ص: ٢٩٣

كان أبو بكر ضعيفا فى نفسه ٢١٨ كان عليّا قويا فى نفسه ٢١٨ كتاب الله حبل من السماء إلى الأرض ٢٠٤ كخ كخ أما علمت أن الصدقة لا تحلّ لنا ١١٦ كذب النسّابون ١٦٣ كرارا غير فرار ٢٦٤ كلّ حسب و نسب ينقطع إلّا حسبى و نسبى ١٤٩ كلّكم راع و كلّكم مسئول ٦٦ كلّ محدث بدعة و كلّ بدعة ضلالة ١٥٥، ١٩٤ كنت إذا سألت رسول الله (ص) أعطانى ١٤٦ لا ابالى أ مسحت على الخفّين ٥٦ لا أفرّ فرار العبيد ٢٦٤ لا بدّ للناس من أمير برّ أو فاجر ٦٥ لا تجتمع أمّتى على الضلال (الضلالة) ٦١، ٢٠٧، ٢٦٦ لا تجد ريحا منّا اثنتين فى النار ١٥٧ لا ترجعوا بعدى كفّارا ١١٠ لا ترموا ابنى و جعت قلبى ٨٦ لا تسبّوا أصحابى ٢١٦ لا تسبّوا عليّا فإنّه ممسوس فى ذات الله ١٠٩، ٢١٧ لا تسبّوا عليّا و لا أهل هذا البيت ٢١٧ لا تقوم الساعة حتّى يحمل على الله ١٠٠ لا دين لمن لا تقية له ١٨٨ لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق ٧٢ لا فنى إلّا علىّ لا سيف إلّا ذو الفقار ٢١٢ لا مهدىّ إلّا عيسى بن مريم معه ١٨٣، ١٨٤ لا نسترجع شيئا أخذ منّا فى الله ١٠٨

ص: ٢٩٤

لا نسترجع لأن الظالم و المظلوم قدما على الله ١٥٩ لا يبالي أوقع على الموت أم وقع الموت عليه ٢٦٤ لا يزال أمر امتي قائما ١٧٢ لا ينبغي لقوم فيهم أبو بكر ٢٠٣ لا يؤذيها عنك إلا أنت ١٣٢ لعن الله الراضين ثلثا و نصفا ٢١٤ لعن الله القدرية ٩٨ لعن الله من تخلف عن جيش اسامة ٢١٧ لكل صاحب ذنب توبة إلا صاحب البدع ١٩٣، ٢٦٠ للقائم سنة سنن الأنبياء ١٧٩ لم يزل ينقلني الله من أصلاب الطاهرين ١٩٥ لم يوجس نفسه خيفة على نفسه ٢٢٧ لن تلقى العبد ربّه بذنب أعظم من الإشراك ٩٩ لو اجتمع الخلائق كلهم على حبّ عليّ ١٣٧ لو بقيت الأرض بغير إمام لماجت الأرض ١٨١ لو كان الناس رجلين لكان أحدهما الإمام ٦٦، ١٨٠ لو كسرت لي الوسادة ٢٦٣ لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا ١٢٨، ٢٦٤ لو لا حضور الحاضر و قيام الحجّة ٢٢٧ لو لا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتهم ٢٢٦ لو لم يبق في الأرض إلا اثنان ١٨١ لو لم يبق من الدنيا إلا يوما واحدا ١٧٧ ليس الناصب من يشتمنا ١٩٠ ما احتذى أحد النعال ٢١١ ما انتجيته و لكنّ الله انتجيه ١٤٦ ما أخرته إلا لنفسي ١٤٦، ١٦٠

ص: ٢٩٥

ما أقبح ردّ الهدية لو دعيت إلى كراع ١١٧ ما أكرم الله أحدا من ذراري الأنبياء ١١٠ ما ترك عقيل لنا دارا ١٥٩ ما زالت الأرض إلا و فيها حجّة ١٨١ ما شككت في الحقّ مذ رأيت ٢٢٧ ما طلعت الشمس و لا غربت ٢٠٨ ما عذر من كتم الحقّ و أنت ناصر ١٤٢ ما كنّا نعرف المنافقين إلا بتكذيبهم الله ١١٦، ١٣٨ ما مضى مؤمن قطّ أفضل من أبي بكر ٢٠٦ ما من عبادة أشدّ عند الله ١٨٨ ما من نبيّ إلا و له وزيران في السماء ٢١١ مثل أهل بيتي كمثل سفينة نوح ١٢٠، ١٣٦، ٢٦٤ مثل عليّ في هذه الامّة ١٥٧ مكتوب على ساق العرش لا اله إلا الله ٢١٠ من أحبّ عليّا فقد أحبّني ١٣٨ من أحبّنا أهل البيت في الله حشر معنا ١٥٧ من أراد أن ينظر إلى آدم في علمه، و إلى يوشع في تقويه ٢٦٣ من أراد أن يحيى حياته و يموت موتي ٧٩ من أراد أن ينظر إلى آدم في علمه و إلى نوح في تقويه ١٤٠ من أراد أن ينظر إلى عيسى بن مريم في خلقه ٢٥٢ من أصبح بين قوم أربعين صباحا ١٨٧ من ترك ذرة عن المناهي ٢٦٧ من تشبه بقوم فهو منهم ١٨٧ من توضأ بعد الغسل ٥٧ من سئل عن علم فكتمه ٥٤ من شكّ في عليّ فهو كافر ١٥٧

ص: ٢٩٦

من عرف نفسه فقد عرف ربّه ٤٢، ٦٥ من فضل أحدا على عليّ فقد كفر ٢٠٣ من فضلني على أبي بكر جلده ٢٠٣ من كثر سواد قوم فهو منهم ١٨٧ من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه ١٤٣، ١٤٦ من لم يقل إنّي رابع الخلفاء فعليه لعنة الله ٢٠٢ من مات بغير وصية مات ميتة جاهلية ١٤٦ من مات و لم يعرف إمام زمانه ١٨٩ نحن أهل البيت لا نقاس بالناس ١٨٢ نحن أهل بيت لا يحلّ لنا الصدقة ١١٦، ١٣٠ نحن معاشر الأنبياء لا نورث و لا نورث ٥١ نزل جبرئيل عليّ قال إنّ الله حرّم ١٩٥ نعم الجمل جملكما و نعم الراكبان أنتما ٨٦ نفذوا جيش اسامة ٢٤٤ نفسك يا عليّ نفسي ١٦٠، ٢٠٣ نهيت عن قتل النسوان ٢١٤ و احفظوني في عترتي فإنهم خيار ١٦٠ و الذي بعث محمدا بالحقّ بشيرا ١٩٦ و الذي نفسي بيده لا يدخل قلب رجل الإيمان ١٤٥ و الشكّ فينا كفر ١٥٧، ١٨٩ و الشكّ فينا كفر ١٥٧، ١٨٩ و الله لابن أبي طالب آنس بالموت ٢٦٤ و الله لو اجتمع

عليهم الترك و الديلم ٩٦ و الله لو سلك الناس واديا ١٠٢ و الله لو شئت لأوقرت من باء بسم الله ٢٦٥ و الله لو فعلوا
لاضطرم عليهم الوادى نارا ١١٤ و الله ما طلعت الشمس و لا غربت ٢١١

ص: ٢٩٧

و الله ما عبد أبى و لا جدى عبد المطلب ١٩٥، ١٩٧ و كان الكأس بحريها يمينا ٢٠٧ و لاية على بن أبى طالب حصنى ١٣٧
ولد الزنا لا يدخل الجنة و لا ولده ١٩٢ ولدت فى زمن الملك العادل ١٩١ و لست كأحدكم ١٨٢ و من الأنبياء من جمع له
النبوة ٥٩ هاك يا فاطمة فدكا ١٠٧ هذا ابنى إمام بن إمام من إمام و أخو إمام ٨٤ هذا ابنى إمام و أخو إمام ٧٩ هذا وضوء لا
يقبل الله الصلاة إلا به ٢٣٤ هكذا يبعث يوم القيامة ٢٠٩ هما ريحانتي فى الدنيا ١٤٥ هو أبو الملوك الأربعين ٩٦ يا أيها الناس
لا تبركوا فى الصلاة ٥٧ يا جابر أ لا اثبتك بخير هذه الامة؟ ٢١٥ يا جابر هم خلفائى و أئمة المسلمين بعدى ١٧٢ يا خزاعى
نطق روح القدس على لسانك ١٧٤ يا دنيا طلقنتك ثلاثة لا رجعة فيك ٢٦٤ يا على إن طلبت فهو لك ٢٢٧ يا على أنت
الوزير و الوصى و الخليفة ٢١٢ يا على أنت أخى فى الدنيا و الآخرة ١٤٦ يا على أنت منى بمنزلة هارون من موسى ١٣٢،
٢٢٨ يا على أنت منى و أنا منك ١٤٦ يا على حبك حسنة لا تضر ١٣٧ يا على ستقاتل بعدى القاسطين و المارقين و الناكثين
٢٥٥

ص: ٢٩٨

يا على شيعتك هم الفائزون ١٥٦ يا على لا يتقدمك بعدى إلا كافر ١٣٨ يا على لا يجبك إلا مؤمن ١٣٨، ٢١٥ يا على من
حاربك فقد حاربنى ٢٥٥ يا على نفسك نفسى و دمك دمي ١٠٥ يا عم ما أسرع ما وجدت من فقدك ١٩٨ يا فاطمة إن الله
أطلع على أهل الأرض ٢٠٨ يا فاطمة هذا فدك ١١٢ يا هؤلاء إنما أخذتم هذا الأمر من الأنصار ٢٣١ يحشرون حفاة و عراتا
و غرلا ١٠٩ يخرج فى آخر الزمان قوم ٢١٣ يدخل من امتى يوم القيامة الجنة سبعون ألفا ١٥٧ يكون فى امتى ما كان فى بنى
إسرائيل ٧٩ يمنعكم من الإسلام حب ثلاث ١١٤

ص: ٢٩٩

نامها

آدم ٤٦، ٥٥، ٦٢، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٨٥، ٩٠، ١١٥، ١٢١، ١٢٥، ١٣٣، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٣، ١٧٦، ١٧٧، ١٨١، ١٩٧، ٢٠٢، ٢٠٨،
٢٣٨، ٢٦٣، ٢٦٥ آزر ١٩٥ آسيه بنت مزاحم ٨٨، ١٤٩، ١٧٢، ٢٢٤ آمنه بنت وهب ١٦٤، ١٩٥ ابراهيم ٥٩، ٨٥، ٩٦، ١٢٢،
١٢٥، ١٤٧، ١٤٣، ١٧٩، ١٩٥، ١٩٧، ٢٢٦، ٢٦٤ ابراهيم بن وليد ٩٣ ابليس ٤٦، ٦٦، ٦٩، ٩٩، ١٠٣، ١٢٠، ١٢٢، ٢٠٨، ٢٢٧
ابن راوندى ١٩٩، ٢٠٠ ابن ربيعه ١٤٥ ابن زهره ١٤٥ ابن سيرين ٥٠ ابن عباس ٥٠، ٧٠، ٧٩، ٩٥، ١٧٣، ١٩٥ ابن عبد
الملك ٩٣ ابن عمر ٩٩ ابن مردويه ٧٩ ابن مسعود ٥٠، ٢١٢، ٢٥١ ابو اسحاق ٢٢٣، ٢٤٤ ابو الحسن اشعري ٧٤ ابو الصلت
هروى ١٧٤ ابو العباس بن ربيع ٢٢٤ ابو الفتوح محمد همدانى ٢٠٧ ابو القاسم بن ابراهيم وراق ١٨٤ ابو القاسم مأمون
خوارزمى ١٣٨ ابو الهيثم بن تيهان ٢٦٢ ابو أيوب انصارى ١٤٨، ٢٦٢ ابو بكر ٣٩، ٤٧، ٥٠، ٥٦، ٦٦، ٨٦، ٨٩، ٩٠

۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۶، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۰

ص: ۳۰۰

ابو بکر احمد بن موسی مردویه اصفهانی ۱۳۰، ۱۳۷، ۲۰۰، ۲۱۲

ابو بکر بن معتصم ۹۷ ابو بکر شیرازی ۱۳۷، ۱۴۰، ۲۱۲ ابو بکر طاهر ۹۹ ابو تراب - امیر المؤمنین علی (ع) ابو جعفر طبری ۱۴۲، ۱۴۳ ابو جعفر طوسی ۱۶۲ ابو جهل ۱۲۲، ۱۵۵، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۳۹

ابو حنیفه. ۸۲، ۸۴، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۹،

۱۲۰، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۶۱، ۲۰۰

ابو دحداح ۲۲۰ ابو ذر غفاری ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۵۱، ۲۶۲

ابو رجاء عطاری ۲۱۷ ابو زینب ۵۰ ابو سعید خدری ۱۴۳، ۲۶۲ ابو سفیان بن حرب ۲۱۹، ۲۳۴، ۲۴۳ ابو طالب ۹۰، ۱۰۱، ۱۲۳، ۱۶۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۵۹

ابو عبد الله دامغانی ۱۲۹، ۱۳۰ ابو عبیده ۵۶، ۲۴۷ ابو قحافه ۲۴۷ ابو لهب ۱۱۸، ۱۹۸، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۰ ابو مسلم ۹۶ ابو موسی اشعری ۹۴، ۱۷۳، ۲۱۴ ابو هریره ۴۷، ۲۱۷، ۲۴۵ ابی بن کعب ۷۹ احمد بن اسحاق بن سعد ۱۷۴ احمد بیهقی ۱۳۹، ۲۶۳ احنف بن قیس ۲۱۴، ۲۲۲ ادبیل ۱۳۵ ادد ۱۶۳ ادریس ۱۲۱، ۱۲۵ ارخنوح ۱۶۳ ارده شیر بابکان ۱۲۲ ارعواء ۱۶۳ ارفخشذ ۱۶۳ ازرا ۱۶۳ اسامه بن زید ۷۵، ۹۳، ۱۳۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۴۴

اسحاق ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۹۵ اسماعیل ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۶۴

اسماء ۱۶۵ اسماء بنت ابو بکر ۲۱۸ اسماء بنت عمیس ۱۶۵، ۲۱۲ اسود عنسی ۱۰۱ اشعث قیس ۲۴۷ اصبع بن حرملة لیثی ۲۴۷ ابو نعیم اصفهانی ۵۷ افراسیاب ۱۲۲ الرضا (ع) - امام علی بن موسی الرضا (ع) الصادق (ع) - امام جعفر صادق (ع) الیاس ۱۶۳، ۱۷۹

ص: ۳۰۱

امّ البنین ۱۶۸ امّ الحسن ۱۶۷ امام جعفر صادق (ع) ۳۷، ۵۰، ۵۹، ۶۶، ۷۱، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۸

امام حسن بن علی (ع) ۳۷، ۶۰، ۷۷، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۵۷، ۲۶۰

امام حسن عسکری (ع) ۳۸، ۹۸، ۱۳۸، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۶ امام حسین بن علی (ع) ۳۷، ۳۹، ۴۵، ۶۰، ۶۹، ۷۷، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰

امام خرگوشی ۲۱۲ امام علی بن حسین (زین العابدین) ۳۷، ۴۳، ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۹، ۲۶۰

امام علی بن موسی رضا (ع) ۳۹، ۴۴، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۵

امام علی تقی (ع) ۳۷، ۱۳۶، ۱۶۹ امام محمد باقر (ع) ۳۷، ۹۳، ۱۲۴، ۱۳۶

۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۵۸، ۲۵۹

امام محمد تقی (ع) ۳۷، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۶۹ امام موسی بن جعفر (ع) ۳۷، ۱۶۸، ۱۶۹ امامه ۱۶۹ امّ ایمن ۵۱، ۱۴۱ امّ سلمه ۸۷، ۱۳۰، ۲۰۹ امّ فروه ۱۶۷ امّ کلثوم ۳۹، ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۲۳ امیر المؤمنین علی (ع) ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲ و ...

امین ۹۶ انس بن مالک ۴۸، ۱۰۰، ۱۴۲، ۱۴۸ انوش ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۶۳ انوشیروان ۱۶۷ اویس قرنی ۲۱۵ بحیرای راهب ۱۴۱ بخاری ۱۱۶ بخت النصر ۱۲۲، ۲۳۰، ۲۳۲ براء بن عازب ۱۴۵ بریده اسلمی ۲۶۲ بشر بن سعد انصاری ۲۳۱ بلال حبشی ۹۲ بلعام بن باعورا ۱۲۲

ص: ۳۰۲

بنوراسف ۱۲۱ بنیامین ۱۷۳ پیغمبر (ص) - حضرت محمد (ص) تارح ۱۶۳ تارخ ۱۹۴ تولى ۹۹ تیما ۱۳۵ جابر بن ثمره ۱۷۱ جابر بن عبد الله انصاری ۷۹، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۱۲، ۲۵۹، ۲۶۰

جالوت ۱۲۲ جبار انطاکیه ۲۳۲ جبرئیل ۵۹، ۶۶، ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۴۳، ۲۵۸

جریر طبری ۱۲۹ جعدة بنت اشعث ۱۶۶ جعفر طیار ۲۱۱ جعفر کذاب ۱۶۹، ۱۸۴ چنگیز خان ۹۷ حارثه ۲۶۰ حارث همدانی ۱۵۶ حارثه کلبی ۲۵۹ حام ۲۳۰ حجر بن عدی ۲۱۵ حدّاد ۱۳۵ حدیثه ۱۶۹ حدیفه ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۴۷، ۲۶۲ حسّان بن ثابت ۷۵، ۱۳۸ حسنان ۱۲۹، ۱۸۱ حسن بصری ۲۰۶ حسن عسکری (ع) - امام عسکری (ع) حسین (ع) - امام حسین بن علی (ع) حضرت فاطمه (ع) ۳۷، ۵۱، ۷۹، ۸۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۸

حضرت محمد (ص) ٣٥، ٣٦، ٤١، ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٥٠، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٦، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٦، ٩٨، ١٠٠، ١٠١، و ...

حضرت مهدي (ع) ٣٨، ٦٠، ٧٨، ٨٤، ٨٥، ١٣٢، ١٣٦، ١٦٩، ١٧١، ١٧٥، ١٧٧، ١٧٩، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣

حفصه ٨٧، ٢٤٤، ٢٥٦ حكم بن عاص ٢١٦، ٢٥١ حكيمه ١٦٩ حليمه ١٩٥ حمزه ٢١٢ حمزه سيد الشهداء ٢٢١ حميده
بربريه ١٦٨ حنبله ١٥٥ حنفي - ابو حنيفه

ص: ٣٠٣

حوّا ٤٦، ٩٠ خالد بن سعد بن عاص ٢٠٧، ٢٦٢ خالد بن وليد ١٤٨، ٢١٥، ٢٢٩، ٢٤٦، ٢٤٥

خباب بن ارت ٢٦٢ خديجه ١٦٤، ١٦٩، ٢٢٦، ٢٥٩ خزيمه بن ثابت ٢٦٢ خزيمه ١٦٣ خضر ٤٦، ١٣٣، ١٨١ خليل ١٧٨
دانيال ١٢٢، ٢٢٢، ٢٣٠، ٢٣٢ داود ١٢٢، ١٢٦، ١٣٣، ١٤٧، ١٤٩، ١٧٧، ٢٠٢، ٢٦٤

دجال ١٨١ دحيه كلبه ١٢٥ دختر عمران ١٦٦ دعبل ١٧٤ دومه ١٣٥ زكريا ٥١ ذو القرنين ٦٩ راشد ٩٦ راضي ٩٦ رسول
(ص) - حضرت محمد (ص) رشيد ٩٦ رقيه ١٦٤، ١٦٩، ٢٢٦، ٢٥٩ زهير ٧٥، ١٥٩، ١٦٠، ٢٠١، ٢٠٤، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٧، ٢٤٥، ٢٥٥،
٢٥٦، ٢٥٧ زوهق بن طهمشان ١٢٢ زيد ١٥٧، ٢٦٠، ٢٦١ زيد بن ارقم ١٤٥ زيد بن حارثه ٣٩، ٢٥٩، ٢٦٠ زيد بن محمد
٢٦٠ زينب ٥١، ١٦٤، ٢٢٣، ٢٢٤ زينب صغرى ١٦٦ ساروخ ١٦٣ سام ١٢٥، ١٤٧، ١٦٣، ٢٢٨ سامرى ٧٨ سبيكه نوييه
١٦٩ سعد بن ابى وقاص ٧٥، ٧٦، ١٣٨ سعد بن عباده خزرجى ٢٠٤، ٢١٥، ٢١٧، ٢٣٣

سعد بن معاذ انصارى ٢٣٦، ٢٦٢ سعد صالحانى ٢١٢ سعد وقاص - سعد بن ابى وقاص سعيد بن عاص ٢٥١ سفاح ٩٦
سلمان فارسى ١٢٠، ١٣٨، ١٤٠، ١٦٠، ٢١٣، ٢٣٤، ٢٦٢

سليمان ١٢١، ١٢٦، ١٣٣، ١٤٧، ١٥٠، ١٧٣، ٢١١، ٢٦٤، ٢٦٥

سندى بن شاهك ١٦٨ سود ١٦٣ سهل بن حنيف ٢٦٢

ص: ٣٠٤

سهل بن عمر ٢٣٦ سيّد حميرى ١١٤ سيّده النساء - حضرت فاطمه (ع) شافعى ٨٤، ٩٤، ١٢٠، ١٣١، ١٤٨، ١٥٥، ١٦١، ٢٠٠

شالح ١٦٣ شبح بن الاشجان بن الكيش ١٢٢ شعيب ١٢٣، ١٥٩، ٢٢٤ شمعون بن حمون ١٢١، ١٢٦، ١٧٢، ١٩٨، ٢٢٢، ٢٣٢

شهربانويه ١٦٧ شهر بن حوشب ١٢٩ شيث ١٢١، ١٢٥، ١٦٣ شيخ ١٣١ شيخ اول - ابو بكر شيخ ثالث - عثمان شيخ ثانى -
عمر شيخين ٥٦، ٨٩، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٦ شيوخ ٦٢، ١١٩، ١٦٠ صاحب الامر - حضرت مهدي (ع) صاحب الزمان -

حضرت مهدي (ع) صالح ١٢٢، ١٥٩، ٢٣٦ صالحاني ١٢٩، ١٣٧، ١٥٧ صخر بن حرب ٢٣٦ صفوان ٢١٧ صفورا بنت شعيب
١٥٩ صفيّه ٢٤٥ ضحّاك ١٢١ طائع ٩٦ طالوت ١٢٨ طاهر ١٦٤ طبرسي (حسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ بن حسن) ٣٥،
٥٤ طلحتين ٣٩، ٢٥٥ طلحه ٧٥، ١١٩، ١٥٩، ١٦٠، ٢٠٤، ٢١٤، ٢١٧، ٢٥٥، ٢٥٦

ظاهر ٩٦ عابر ١٦٣ عايشه ٣٩، ٤٧، ٨٩، ١٥٩، ١٦٩، ١٩٣، ٢٠٦، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٧، ٢٣٧، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٥١، ٢٥٥، ٢٥٦،
٢٥٧ عبّاس، ٥١، ٨٤، ٨٥، ١١٤، ١١٨، ١٢٦، ١٣٩، ١٤٣، ١٥٧، ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٢١، ٢٤٣

عبد الرحمن ٥٦، ١٩٨ عبد الرحمن ملجم ١٦٤ عبد الله ١٦٣، ١٦٤، ١٩٣ عبد الله بن داوود ٩٨ عبد الله بن سعيد عاص
٢٥١ عبد الله بن عبّاس ٩٦، ٩٩، ١٣٧، ١٨٤، ٢٦٢

عبد الله زبير ٢١٥ عبد الله عمر ٧٥، ١٣٨، ٢١٥، ٢٢٠ عبد الله مسعود ٢١٦، ٢١٧، ٢٣٣ عبد الله يقطر ٢١١ عبد المطلب
١٩٥، ١٦٤، ١٦٣

ص: ٣٠٥

عبد الملك بن عمير ٢١١ عبد الملك مروان ٤٩، ٥٦ عبد مناف ١٦٣، ١٦٤ عبيد الله زياد ٢١١ عبيدة بن جراح ٢٣١ عتبه بن
ابي لهب ٢٢٤ عثمان ٣٩، ٥٧، ٨٠، ١١٤، ١٤٠، ١٦٠، ١٦٢، ٢٠٠، ٢١٠، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٦، ٢١٧، ٢٢٠، ٢٢٤، ٢٢٦،
٢٢٩، ٢٥٨، ٢٥٥، ٢٥٣، ٢٥٢، ٢٥١، ٢٥٠، ٢٤٤، ٢٣٤، ٢٢٩

عثمان بن حنيف ٢٦٢ عجلي اصفهاني ١٣٨، ١٠٤، ٢٠٦ عدنان ١٦٣ عدى ١٩١ عزيز ١٧٩، ٢٢٢ عزيز ١٢٢ عقيل ١٥٩،
٢٠٧ علي بن ابي طالب - امير المؤمنين علي (ع) علي (ع) - امير المؤمنين علي (ع) عمّار ٧٥، ١٢٠، ١٤٠، ١٩٠، ٢١٣، ٢١٤،
٢١٥، ٢١٦، ٢٥٢، ٢٦٢

عمر ٣٩، ٤٧، ٥٠، ٥٢، ٥٣، ٥٦، ٦٦، ٨٦، ٩٠، ٩٣، ٩٤، ١١٤، ١١٩، ١٢٧، ١٢٩، ١٣٣، ١٤١، ١٤٣، ١٤٧، ١٦٠، ١٦١، ١٦٦،
٢٠٠، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٩، ٢٢٣، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٣٦،
٢٣٨، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٣، ٢٥٨

عمر بن عبد العزيز مرواني ٥٣، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ١٤٠

عمر خطّاب - عمر عمرو بن عاص ٤٣، ٥٠، ٩٤، ١٤٨، ١٧٣، ٢٠٦، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٥٣

عمرو بن عبد ود ١٠٧ عمري ١٢٨، ٢٣٦ عنق بن ابي قحافه ٢٤٤ عوج بن عناق ١٢٢ عيسى (ع) ٤٤، ٥٥، ٦٠، ٨٤، ٨٥،
١١٠، ١٢٢، ١٢٦، ١٣٣، ١٦٠، ١٧٥، ١٧٩، ١٨١، ١٨٣، ١٩٦، ١٩٨، ٢٢٦، ٢٣٢، ٢٣٤

غالب ۱۶۳ غزالی ۶۱ فاطمه بنت اسد ۹۰، ۱۶۴، ۱۹۵ فاطمه معصومه ۲۴۹ فالغ ۱۶۳ فخر رازی ۱۳۹، ۲۶۳ فرعون ۸۰، ۸۸، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۷۲، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۶۴

فضل بن عباس ۲۶۲ فهر ۱۶۳ قابیل ۱۲۱

ص: ۳۰۶

قادر ۹۶ قارون ۱۲۲ قاسم ۱۶۴ قاسم بن محمد بن ابی بکر ۱۶۷ قاهر ۹۶ قدمه ۱۳۵ قریش ۱۶۳ قصی ۱۶۳ قضاعی ۱۸۳ قطان اصفهانی ۲۱۲ قیدار ۱۳۵ قیس بن سعد بن عباده خزرجی ۲۱۷، ۲۶۲ قینان ۱۲۵، ۱۶۳ کعب ۱۶۳ کلاب ۱۶۳ کنانه ۱۶۳ کنعان ۱۲۲ کیومرث ۱۲۱ لقمان حکیم ۷۸ لمک ۱۲۵، ۱۶۳ لوط (ع) ۱۴۸، ۲۲۴، ۲۶۴ لهراسف ۱۲۲ لوی ۱۶۳ ماریه قبطیه ۱۶۴ مالک اشتر ۱۶۳، ۲۳۶ مالک بن نویره ۲۴۶ مالکی ۸۲، ۱۵۵ مأمون ۹۵، ۹۷، ۱۶۸ متقی ۹۶ متوشالح ۱۲۵، ۱۶۳ متوکل ۹۶، ۱۶۹ محسن ۱۶۶ محمد بن ابو بکر ۳۷، ۷۵، ۹۶، ۱۶۹، ۲۵۱ محمد بن اسماعیل بخاری ۱۰۹ محمد بن حسن صالحانی ۱۳۷ محمد بن سباب کلبی ۱۲۹ محمد بن علقمی ۹۷ محمد بن مسلم ۱۳۸ محمد مصطفی (ص) - حضرت محمد (ص) مدرکه ۱۶۳ مردویه ۱۲۹ مروان بن ولید ۹۳، ۲۱۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶

مره ۱۶۳ مریم ۲۰۰ مسا ۱۳۵ مسام ۱۳۵ مسترشد ۹۶ مستضی ۹۶ مستظهر ۹۶ مستعصم ۹۶ مستعین ۹۶ مستکفی ۹۶ مستنجد ۹۶ مستنصر ۹۶ مسلم ۱۱۶، ۲۱۱

ص: ۳۰۷

مسيلمه کذاب ۱۰۱، ۲۰۰، ۲۵۳ مشماع ۱۳۵ مضر ۱۶۳ مطهر ۱۶۴ مطیع ۹۶ معاویه (بن ابو سفیان) ۳۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۷۵، ۷۷، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۶۶، ۱۷۳، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷ معاویه بن خدیج ۵۰ معاویه بن صخر بن حرب ۲۳۵ معتز ۹۶ معتصم ۹۶، ۱۶۹ معتضد ۹۶ معتمد ۹۶ معد ۱۶۳ مغیره بن شعبه ۲۴۵، ۲۵۰ مقتدر ۹۶ مقتدی ۹۶ مقتفی ۹۶ مقداد اسود کندی ۹۲، ۱۲۰، ۱۴۰، ۲۱۳، ۲۶۲ مکبر ۲۵۸ مکنتی ۹۶ ملیکه ۱۷۹ منتجب الدین ابو الفتوح عجلی اصفهانی ۱۹۹ منتصر ۹۶ منصور ۹۶ موسی الکاظم (ع) امام موسی بن جعفر موسی (ع) ۹۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۶۵ مهتدی ۹۶ مهریه ۱۲۲ مهلائیل (مهلائیل) ۱۲۵، ۱۶۳ میر مرتضی (علم الهدی) ۱۶۲ نابت ۱۶۳ ناخور ۱۶۳ ناصر ۹۶ نافیش ۱۳۵ نبایوت ۱۳۵ نرجس ۱۷۹ نزار ۱۶۳ نضر ۱۶۳ نعمت الله خطروی ۲۶۷ نمرود ۱۲۲، ۱۷۸ نوح ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۳، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۶، ۲۶۴ نوشیروان ۱۹۱ نهروانی ثعلبی ۱۳۹

ص: ۳۰۸

واثق ٩٦ وحشى ٢٥٣ وليد عتبه ٢٥١ هادى ٩٦ هارون الرشيد ٩١، ١١٤، ١١٥، ١٢٦، ١٣٢، ١٤٤، ١٥٣، ١٦٠، ١٦٨، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٩، ٢٠٢، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٣٥ هاشم ٤٥، ١٢٣، ١٦٣، ١٦٤ هامان ١٢٢ هبل ٢١٨ هبة الله ١٤٧ هلاكوخان ٩٧ هود ١٢٢ يارد ١٢٥ يافت ٢٣٠ يحيى ١٣٣، ٢٢٢، ٢٣٣ يرد ١٦٣ يزديجرد بن شهريار بن كسرى ١٦٧ يزيد ٣٩، ٤٥، ٢١١، ٢١٥، ٢٥٧، ٢٥٨ يزيد الضبى ٥٧ يزيد بن وليد ٩٣ يشجب ١٦٣ يشوعاء بن قيصر ملك الروم ١٧٩ يطور ١٣٥ يعرب ١٦٣ يعقوب ١٢٥، ١٤٧، ١٧٣، ٢٣٤ يوسف ١٢٢، ١٢٥، ١٤٧، ١٥٢، ١٧٣، ١٨٠، ١٨٤، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٣٤ يوشع بن نون ١١٦، ١٢٢، ١٢٦، ١٤٧، ١٥٩، ١٧٩

ص: ٣٠٩

گروهها، قبایل، مذاهب

آل آدم ١٤٨ آل ابراهيم ١١٥، ١٤٨ آل زياد ١٤٨ آل عباس ١٤٩ آل عمران ١٤٨ آل لوط ١٤٩ آل محمد ١١٥ آل مروان ١٤٩ آل نوح ١٤٨ آل ياسين ١٤٨ ائمه متشيع ١٥٨ اثنا عشرية ٨٢ اخبارى ١٦١ اصحاب كهف ٢٢٢ اماميه ٨٢ امويه - بنى اميه انصار ١٠١، ١٢٤، ٢٠١، ٢٠٤، ٢١٣، ٢١٦، ٢٢٠، ٢٢٩، ٢٥٠، ٢٥٢ اهل رده ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٤٦ اهل سنت ٣٦، ٣٩، ٨١، ١٣١، ١٤٥، ١٥٠، ١٥٧، ١٦١، ٢٠٠، ٢٤٧ اهل كتاب ٣٧، ١٩٤، ٢٢٧، ٢٣٠ اهل نهروان ٢١٧ بنو السنان ٢٥٨ بنو الطشت ٢٥٨ بنو العباس ٤٦، ٥٢، ٧٥، ١٢٢، ٢٠٠ بنو الفتحي ٢٥٩ بنو الفردجى ٢٥٩ بنو المكبرين ٢٥٨ بنو النعل ٢٥٨ بنو اميه ٤٦، ٥٢، ٧٥، ٩٥، ١٢٢، ١٣٠، ١٧٨، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٥٠ بنو حنيفه (بنى حنفيان) ٢٠٤، ٢١٦، ٢٢٩، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٥٥ بنو قضييب ٢٥٨ بنو هاشم ٤٦، ٥٢، ٥٥، ٧٧

ص: ٣١٠

بنى آدم ٦٩ بنى احمد ٤٦ بنى اسرائيل (بنى اسرائيليان) ٧٩، ١٢٧، ١٤٤، ١٥٣، ١٧٩، ٢٢٩، ٢٣٩ بنى فاطمه ١٧٦، ٢٦١ بنى قريظه ٢٣٦ بنى كلب ٢٥٩ بنى هاشم ٤٨، ٥١، ٨٩، ١٥٣، ٢٠٤، ٢٤٢، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٨، ٢٦٦ جبرى ٩٩ جهودان ٢٥٢ حنبلية ١٩٩ حنفيان - حنفيه حنفي - حنفيه حنفيه ٨٢، ١١٩، ١٩٩، ٢٤٦ خزاعيان ١٣٦ خزرج ٤٥، ٢٢٥ خندف ٤٦ خوارج ١٥٣، ١٨٩، ٢٥٥ دوازده امامى ٩٨ رافضى (رفضه، روافض) ١٠٢، ١٥٥، ٢١٣، ٢٥٩ زيدى - زيديه زيديه ٣٩، ١٠١، ٢٦٠، ٢٦١ سنى (سنيان) ١٢١، ١٢٩، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٥٧، ١٥٩ شافعى (شافعيه) ٨٢، ١٠٢، ١١٩، ١٩٩ شيعه (شيعى، شيعيان) ٣٦، ٣٩، ٧٠، ٧٦، ٨١، ٨٣، ٨٩، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٤، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢٣، ١٣١، ١٣٢، ١٣٥، ١٣٨، ١٣٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١، ١٧٦، ١٩٠، ١٩٩، ٢٠٢، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٥٨، ٢٦١ طايفه متسننه - سنى عباسيان (عباسيه) ٩٧، ٢٠٠، ٢٥٩ علويان (علويه) ٩٧، ١٧٦ فاطميان (فاطمى) ٩٥، ٢٦١ فرقه ناجيه ٨٢ قبطيان ٢٠٨، ٢٣٩ قريش ٥١، ١٦٩، ٢١٧ مالكي ٨٢ مجوس ٩٨ مشركان ٢٤٣ معتزله ١٥٤ مغول ٩٧ ملاحده ١٥٣

ص: ٣١١

مهاجر ۱۲۴، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۵۲ نصارا ۴۲، ۱۸۷ نواصب ۳۹، ۲۵۸ یزیدیان ۲۵۷ یهود (یهودی، یهودان) ۵۶، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۳۳، ۲۳۶

ص: ۳۱۳

زمانها، وقایع

ایام الشعب ۱۷۹، ۱۸۹ ایام الغار ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۲۶ ایام شعب ۱۰۱، ۲۲۴ ایام مباحله ۱۰۱ حرب احد ۱۴۲، ۲۱۲، ۳۲۱ حرب بدر ۴۵، ۸۳، ۱۲۵، ۲۰۷ حرب جمل ۲۲۹ حرب خیبر ۲۲۱، ۲۳۸ ذات السلاسل ۲۳۷ رمضان ۶۹ روز حدیبیه ۷۷، ۲۱۹، ۲۳۶ روز سقیفه ۲۲۱، ۲۱۷، ۲۶۲ روز شوری ۵۶، ۲۰۰، ۲۲۸ روز طف ۱۷۶، ۲۰۶ عام الفیل (سنة الفیل) ۱۶۴ عقبه ۱۷۳ لیلة العروج ۲۲۵ صفین ۲۲۹ نهروان ۲۲۹ يوم الخندق ۱۰۷ يوم الطائف ۱۸۹ يوم المؤاخات ۱۴۶ يوم حنین ۱۰۲ يوم عرفة ۲۰۹

ص: ۳۱۵

اشعار

نبی چون و الشمس و ضحیها ۴۱ هو النبأ العظيم و فلک نوح ۴۳ و ما فاز من فاز إلّا بنا ۴۳ لعبت هاشم بالملک فلا ۴۵ دمی چند بشمرد و ناچیز شد ۴۵ لیت أشیاخی بیدر شهدوا ۴۵ فأهلّوا و استهلّوا فرحا ۴۶ لست من خندق إن لم أنتقم ۴۶ و تشعبوا شعبا فكلّ جزيرة ۸۳ پس علی را امام دانم من ۸۹ سال هجرت ششصد و پنجاه و شش ۹۷ شد خلیفه پیش هلاکوخان زبون ۹۷ صهر النبی و جاره فی المسجد ۱۱۴ سیان فیہ علیہ غیر ۱۱۴ إن يوم الطهور يوم عظیم ۱۳۰ قام فیہ النبی مبتهلا ضا ۱۳۰ قال یا ربّ إنهم أهل بیتی ۱۳۰ محبّ علی را به دوزخ چه کار ۱۵۷ روایت رسیده به ما صد هزار ۱۵۷ حاشا که دلم از تو جدا تاند شد ۱۵۷ از مهر تو بگسلد که را گیرد دوست ۱۵۸ خروج إمام لا محالة خارج ۱۷۴ تمیز فیها کلّ حقّ و باطل ۱۷۴ فلما ولجت الغار قال محمد ۲۲۳ بریک انّ الله ثالثنا الذی ۲۲۳ فلا تحزنن و الحزن لا شکّ فتنه ۲۲۳ علق القلب ربابا ۲۵۱

ص: ۳۱۷

کتابها

اربعین (فخر رازی) ۲۴۵ انجیل ۱۳۵ تاریخ فتوح (ابن اعثم کوفی) ۲۳۱ تحفة الابرار ۳۶ تفسیر ابو بکر شیرازی ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۵ تفسیر سلمانی ۱۲۹، ۱۹۸ تفسیر سلیمان ثعلبی ۸۰، ۱۳۹ تفسیر نهروانی ۱۹۴ تنزیه الانبیاء ۱۰۰ تورات ۱۳۵، ۲۰۱، ۲۳۴ حاویه ۱۳۸ حلیه اولیا ۵۷ زلّة الانبیاء ۱۰۰ زینت ۱۴۰ سواد و بیاض ۲۴۷ سوق العروس ۱۲۹، ۱۳۰ شرح شهاب ۱۸۴ شرف النبوة ۱۴۱ شهاب ۱۳۶، ۱۵۹ صحیح ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳ صحیح بخاری ۱۴۱، ۱۷۱، ۲۱۲ صحیح حاکم ۱۰۴، ۱۳۶ صحیحین ۱۳۸، ۱۵۳ قصص الانبیاء (کسائی) ۲۱۰ کافیتین ۹۷ کامل ۱۷۶ کشف بارع ۱۳۸ لطایف

٢٤٤ مرشد ١٢٩ مسترشد طبرى ١٤٣، ٢١٧ مصاييح ١٣٢، ١٣٩، ١٤٣، ١٤٥، ١٤٦، ١٦٠، ١٧١، ٢٠٥ معالم ٢٤١ مقاتل
الطالبين ١٧٦ ملل و نحل ٢٣٢، ٢٤٣، ٢٤٨

ص: ٣١٨

مناقب ابن مردويه ٧٩، ١٢٩، ١٣٧، ٢٠٠، ٢١٠، ٢٢٩

منتهى المآرب ١٢٩، ٢١٠، ٢١١، ٢١٢ منهاج ٢٠٧ نكت الفصول ١٠٤، ١٣٨، ١٤١، ٢٠٠، ٢٠٦، ٢٥٢

ص: ٣١٩

مناقب و مآخذ

قرآن كريم، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، ١٤١٠ هـ. ق.

١. ابو طالب مظلوم تاريخ، علامه شيخ عبد الحسين اميني، تهران، انتشارات بدر، ١٣٥٩.

٢. إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، محمد بن الحسن الحرّ العاملي، تصحيح ابو طالب التجليل التبريزي، قم.

٣. الإحتجاج، شيخ طبرسي، تهران، ١٤٠٢ هـ. ق.

٤. اعلام الورى باعلام الهدى، أبو على فضل بن حسن طبرسي، تهران، دار الكتب الإسلامية، چاپ سوم.

٥. الأمالي، أبو جعفر محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى (شيخ صدوق)، بيروت، مؤسسة الأعلمى، چاپ پنجم، ١٤٠٠ هـ. ق.

٦. السير و المغازى، محمد بن إسحاق، تحقيق سهيل زكار، بيروت، دار الفكر، ١٣٩٨ هـ. ق.

٧. الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم، زين الدين على بن يونس عاملى بناطى، تحقيق محمد باقر بهبودى، تهران، المكتبة
المرتضوية، ١٣٤٨ هـ. ق.

٨. الغدير، علامه شيخ عبد الحسين اميني، بيروت، دار الكتب العربى، ١٩٧٧ م.

٩. الفتوح، ابن أعمش كوفى، ترجمه محمد بن احمد مستوفى هروى، تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامى، ١٣٧٢.

١٠. المحجة البيضاء فى تهذيب الإحياء، مولى محسن كاشانى، انتشارات جامعه مدرسين حوزة علميه قم، ١٤١٥ هـ. ق.

۱۱. المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوی، ا. ی. و نستک، لیدن، مطبعة بریل، ۱۹۳۶ م.
۱۲. المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم، محمد فؤاد عبد الباقي، قاهره، دار الکتب المصریة، ۱۳۶۴ ه. ق.
۱۳. بحار الأنوار، محمد باقر المجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء.
۱۴. تاریخ تشیع در ایران از آغاز تا قرن دهم هجری، رسول جعفریان، قم، انتشارات انصاریان، ۱۳۷۵.
۱۵. تاریخ دمشق، ابن عساکر، تحقیق شیخ محمد باقر المحمودی، بیروت، طبع اول.
۱۶. تاریخ سیاسی اسلام، رسول جعفریان، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳.
۱۷. تشیع در مسیر تاریخ، سید حسین محمد جعفری، ترجمه سید محمد تقی آیت اللهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۴.
۱۸. تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین (تفسیر کبیر)، ملّا فتح الله کاشانی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، چاپ دوم، ۱۳۴۴.
۱۹. تهذیب الأحکام، شیخ طوسی، نجف، ۱۹۵۹ م.
۲۰. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن (مشهور به تفسیر أبو الفتوح رازی)، حسین بن علی خزاعی نیشابوری، به کوشش و تصحیح محمد جعفر یاحقی و دکتر محمد مهدی ناصح، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی قدس رضوی، ۱۳۶۵-۱۳۷۱.
۲۱. سفینه البحار، شیخ عباس قمی، تهران، دار الکتب الإسلامیة.
۲۲. سنن ابن ماجه، ابو عبد الله محمد بن یزید قزوینی ابن ماجه، تحقیق محمد فؤاد عبد الباقي، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۲۳. سنن النسائی، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب بن علی النسائی، بیروت، دار الفکر.
۲۴. شرح فارسی شهاب الأخبار، تصحیح محمد تقی دانش پژوه، تهران، مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
۲۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید المعتزلی، تحقیق محمد أبو الفضل إبراهيم،

۲۶. شيعه در حديث ديگران، زير نظر مهدي محقق، تهران، دائرة المعارف تشييع، ۱۳۶۲.
۲۷. صحيح بخارى، أبو عبد الله محمد بن اسماعيل البخارى، بيروت، دار المعرفة.
۲۸. صحيح مسلم، مسلم بن حجاج، بيروت، دار الكتاب العربي، ۱۴۰۷ هـ. ق.
۲۹. مروج الذهب، مسعودي، ترجمه ابو القاسم پاينده، تهران، انتشارات علمي و فرهنگي، ۱۳۷۰.
۳۰. عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، يحيى بن الحسن الأسدي الحلبي (ابن بطريق)، قم، مؤسسه النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، ۱۴۰۷ هـ. ق.
۳۱. عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية، ابن أبي جمهور احسائي، تحقيق حاج آقا مجتبي عراقى، قم.
۳۲. فرهنگ فارسي، دكتور محمد معين، تهران، انتشارات امير كبير، ۱۳۷۱.
۳۳. كامل بهايي، عماد الدين حسن بن علي طبري، تهران، انتشارات مرتضوي.
۳۴. كتاب مقدس، ترجمه فارسي، انجمن پخش كتب مقدسه در ميان ملل، ۱۹۹۲ م.
۳۵. كشف الغمّة في معرفة الأئمّة، عيسى بن أبي الفتح اربلي، محقق سيد هاشم رسولي محلّاتي، تبريز، مكتبة بني هاشم، چاپ اول، ۱۳۸۱ هـ. ق.
۳۶. كمال الدين و تمام النعمة، أبو جعفر محمد بن عليّ بن حسين بن بابويه قمي، تحقيق و تصحيح علي أكبر غفاري، تهران، دار الكتب الاسلاميه، ۱۳۵۹.
۳۷. كنز العرفان في فقه القرآن، جمال الدين مقداد عبد الله بن محمد سيوري حلّي، محقق شيخ محمد باقر بهبودي، تهران، انتشارات مرتضوي، چاپ سوم، ۱۳۶۵.
۳۸. كنز العمال في سنن الأقوال و الأعمال، المتقي الهندي، بيروت، مؤسسه الرسالة، ۱۴۰۹ هـ. ق.
۳۹. كنز الفوائد، أبي الفتح محمد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي، قم، منشورات دار الذخائر، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق.
۴۰. لسان العرب، ابن منظور، بيروت، دار احياء التراث العربي، ۱۴۰۸ هـ. ق.

۴۱. لغت‌نامه، علی اکبر دهخدا، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران،

ص: ۳۲۲

۱۳۷۳.

۴۲. مکارم الأخلاق، طبرسی، تحقیق محمد حسین آعلمی، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۲ ه. ق.

۴۳. مناقب آل أبی طالب، محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی، تحقیق یوسف تباعی، بیروت، دار الأضواء، چاپ دوم، ۱۴۱۲ ه. ق.

۴۴. منتهی الأرب فی لغة العرب، صفی‌پور، تهران، انتشارات سنایی.

۴۵. منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، حسن بن یوسف بن علی بن المطهر، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۴۱۳ ه. ق.

۴۶. نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، تهران، انتشارات آموزش و انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.

منابع و مأخذ مورد استفاده در تهیه مقدمه

۱. آشنایی با علوم اسلامی (کلام عرفان)، استاد شهید مرتضی مطهری، قم، انتشارات صدرا.

۲. أعیان الشیعة، سید محسن امین، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ه. ق.

۳. الذریعة إلى تصانیف الشیعة، شیخ آغا بزرگ تهرانی، بیروت، دار الأضواء، ۱۴۰۳ ه. ق.

۴. الکنی و الألقاب، شیخ عباس قمی، صیدا، مكتبة العرفان، ۱۳۵۸.

۵. تاریخ اندیشه‌های کلامی در اسلام، عبد الرحمن بدوی، ترجمه حسین صابری، مشهد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۴.

۶. روضات الجنّات، محمد باقر موسوی خوانساری، قم، انتشارات اسماعیلیان.

۷. ریاض العلماء، میرزا عبد الله افندی، قم، انتشارات خیام، ۱۴۰۱.

۸. ریحانة الأدب، میرزا محمد علی مدرس، تهران، انتشارات خیام، ۱۳۷۴ ه. ق.

۹. طبقات أعلام الشيعة، شيخ آغا بزرگ تهرانی، قم، انتشارات اسماعیلیان.

ص: ۳۲۳

۱۰. فرهنگ بزرگان، آذر تفضلی و مهین فضائلی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۲ ش.

۱۱. قاموس البحرين، محمد ابو الفضل محمد مشهور به حمید مفتی، تصحیح علی اوجبی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.

۱۲. لغت نامه، علی اکبر دهخدا، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.

۱۳. مشکاة (مجله)، شماره ۱۲-۱۳، سال ۱۳۶۵ ش.

۱۴. هدیه العارفين، اسماعیل باشا البغدادی، استانبول، وكالة المعارف الإلهية، ۱۹۵۱

فهرست منابع مؤلف:

اربعین، فخر رازی؛ تفسیر، ابو بکر شیرازی؛ تفسیر امام حسن عسکری (ع)؛ تفسیر سلمانی؛ تفسیر، سلیمان ثعلبی؛ تفسیر، نهروانی؛ تنزیه الأنبياء، سید مرتضی؛ حاویة، ابو القاسم مأمون خوارزمی؛ حلیة الأولیاء، جامع العلوم ابو نعیم اصفهانی؛ زلّة الأنبياء یا تخطئة الانبياء؛ زینت؛ سواد و بیاض؛ سوق العروس، ابو عبد الله دامغانی؛ شرف النبوة؛ شهاب الأخبار، ابو القاسم ابراهیم وراق؛ صحیح، بخاری؛ صحیح، حاکم؛ صحیح، مسلم؛ قصص الانبياء، کسائی؛ کتاب بنی امیه، ابو بکر طاهر بن الحسین بن علی السمان السنی الحنفی؛ کشف بارع، اصفهانی؛ لطایف، ابو اسحاق ثعالبی؛ مجتبی، محمد بن حسن الصالحانی؛ مسترشد، ابو جعفر طبری؛ مشاهیر الصحابة، احمد بیهقی؛ مصابیح؛ معالم؛ مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی؛ ملل و نحل، ابو الفتح محمد بن عبد الکریم شهرستانی؛ مناقب، ابو بکر احمد بن موسی مردویه اصفهانی؛ منتهی المأرب یا منتهی المطالب، اصیل الدین القطان اصفهانی؛ منهاج، ابو الفتوح محمد همدانی؛ نکت الفصول فی معرفة الاصول، منتخب الدین ابو الفتوح عجلی اصفهانی.